

اکھا

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید ۱۳۴۰



کتابخانه مجلس شورای ملی
(برخی نام‌ها)

نام کتاب: شرح مخفی
مؤلف: ۲۲۸۴
شماره: ۲۰۱۱

شماره دفتر: ۲۳۲۰۴
۲۰۲۱



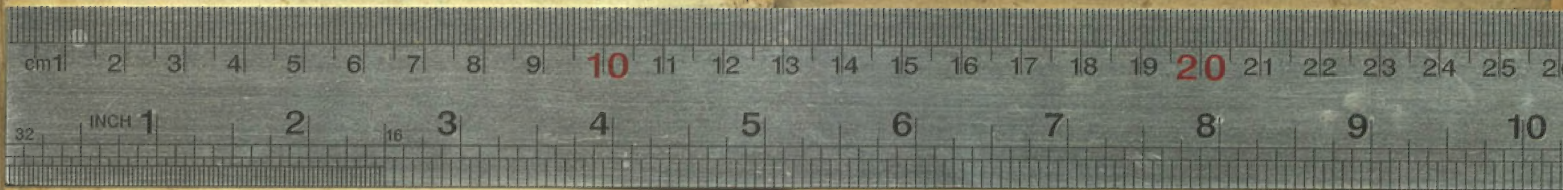
کتاب فهرست شده
۲۰۲۱



کتابخانه
سید

کتابخانه
سید

۸۵



عليهم است بلغه فارسی مترجم و شرح کرد اندک در وقت خواندن کتاب
 و نجات بجانب پروردگار و مجرب تحریک زبان نبوده از تذکره و تفکر و
 معانی آن بخطی کامل و نصیحتی شامل مخلوط و بهر مند بوده باشد و بر علا
 و برای روزگار چهره این مقصود در حجاب نبوت و یقین و محبت بود
 و الا مورد غوغا و اوقات درین وقت شروع درین امر عظیم و خطیچ می نمود
 و چون به تحقیق عارفی مناسب دارد و هر زبان مقتضی بیانت قاصد
 بکار بود عبادت عرفا قصار نموده هر چه بقادر اقتضاء بسط کلام نماید
 حکایه و معجزات و ذکر استیاضای بایده بود توصیفی از امر مبارک بکار
 نماید و اگر مترجم را در اشکای کلام مخفی نوی نماید که ذکر آن مناسب مقام
 بعضی از مقام نماید و با جمله شرحی ترتیب یابد در این امر و ترجمه نموده
 در ضمن شرح انشاء الله تعالی بر توفیق از ابواب طبع علم و درین مقسم
 است که اگر عرف در حدیث این شرح واقع شده باشد علم خود را اصلاح آن
 و متنی شد بر این اعاذین فی شرح صحیفه مولانا مولانا بن علی بن الحیان
 العابدین علیه و علی بانه الظاهرین و منه الاستعانه والعصمة والتوفیق الله
 معین و رفیق پوشید غافل که چون اقتضای امور باسم الهی سب ترین و عین
 و عدل و انبیا بان موجب ثبوت و تثبوت مؤلف کتاب رحمة الله مصلحت
 کتاب خود را ببسم الله الرحمن الرحیم یعنی ابتدا بیکم بنای خدای
 در وجود و حق خود تغییر محتاج نیست و هر چه غیر او با و مستحق است
 بسیار بخشد بر خلقان بجز وجود و و از ان بسیار مهربان بر ایشان

حدیثنا الاجل نجم الدین هاء الشرف ابو الحسن محمد بن الحسن بن احمد بن
 عیسی بن محمد بن عمر بن یحیی العلوی الحنفی رحمه الله ان اساتذته عظام و شیخ
 کرام خود استفاده نمود که از خط شیخ الکمل فی الکمل زنده جا و فی شیخ
 بن علی که بواسطه فزونی شهادت در یوم الحشر بنیم شرحی از حدیثی است
 و هشاد و شریحی تغییر از اسم شریف شیخ شهید که مستفاد شود که
 لفظ حدیث که در اقل این سند واقع شده عید الدین عید الدین و ما بوده باشد
 که آن هتاسین حدیث احمد بن یحیی بن علی بن ابیوب و هشاد از اهل
 فقه نابغه اشعریه و در علم لغت تدرب و مهارت تمام داشته و با شیخ
 شیخ محقق در حق شیخ علی بن عبدالحق شرح قواعد الاحکام و در تحقیق
 کتب کلام و ادب استیاضا کرده و حدیث قال و کلام اهل اللغة مختلف
 اللغین من اصحابنا شیخ عبدالمزید و عمر که بر تباون و ان الکلیه و انما
 فی ظواهر القدر و قد اطبع حدیث از و ما فی کتاب الکلیه فی تحقیق حدیث و این
 واضح بر جلالت حال شیخ مذکور و بسیار دانست که در او حدیث و مقام
 از شیخ خود یعنی کجاست سند حدیث را با و میرساند و فرامیگرد حدیثی و
 گوید باید که روایتی و بر یکی از وجوه شکر که نه باشد که اندک علم در این حدیث
 را مال خود ذکر آن کرده اند اما شیخ و فراموش و در حال غیبت
 و مقاله و کتاب تبیین این احوال که اولی عبارت است از شنیدن انبیا و شیخ
 و جگر که شیخ خواند و او شود و علماء حدیث نیوجر را بفرین و جود دانسته اند
 و بشنود و بر معنی اعتبار و اعتماد در آوردند و در حدیث خود که او خواند

شیخ شود و آنجا که سیم شش در حال خواندن غیر برین صریح و بکری
بر شیخ خواند و شیخ صدق می فرماید و او در حاشیه می نویسد باشد و آن در
پیرا که تخریق داشته اند و معصوم آن محال کرده اند و مخالف قلیل است چهار
شیخ و آن عبارت است از آنکه شیخ بر روی گوید که فلان حدیث و فلان حدیث
یا فلان کتاب و فلان کتاب را ازین نقل کن یا آنکه تمام حدیث یا تمام کتاب را
روخواند یا از شیخ و دیگران و آنکه آنست که شیخ کتابی بفرستد که خود باو دهد
و اشاره کند که آنچه درین کتاب است ازین نقل کن ششم کتابت شیخ و آن عبارت
است بکتابت یعنی شیخ بخط خود بر جای نویسد که فلان حدیث و فلان حدیث
یا فلان کتاب و فلان کتاب را ازین روایت کن یا آنکه روایت او در
این سر و وجه بر میان علما خلاف بسیار است و اگر چه داشته اند و درین
مقام هر یک از وجهه شریکانه محتمل است اگر چه ازین وجهه و درین مقام هر یک
کرد شیخ مذکور ازین حدیث جلیل بر مذکور ازین حدیث جلیل و ازین حدیث جلیل
احمد بن علی بن مجی العلوی یعنی منسوب بخیر و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
برین وجه که نسبت او منتهی به حضرت شیخ و حتی منسوب به حضرت امام احمد بن
محمد بن موفک در علوی مذکور شد و سید زکریا در کتاب رجال الحال و غیره
نیت و بنظر فراتر نویسد و جرح و تعدیل او شخصی نیست و لیکن روایتی که
مذکور از او متصل با حسن سند خود را باو در لایه رجال حال و می کند و گشت
خاری عالی و در قال الخبرنا الشيخ العبد ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن
الحارث بن اسحاق بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام در فهرست احوال

سفر

ش عشره و حشما که قرائه علیه و اما اسمع گفت سید مذکور که خبر دینا
شیخ نیک بنیست ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب بود در شهر خراسان در ماه ربیع الاول از سال پانصد و شصت
از هجری بمصر در حال که میخواندند بر وجهی از سر و صفحه مبارک آن شش
و این یکی از طرق ششگانه است که سابقا ذکر آن رفت و شیخ مذکور در
مذکور نیست الا در فهرست منسوب بمختار الدین موفی الاسلامه و او
بن عبدالله بن الحسن بن الحسین بن باویه که مقتصد شش در بیان شش
از زبان شیخ طائفه ابو جعفر محمد بن الحسین بن علی طوسی قدس سره
شاخند و بعد از زمان شیخ مذکور بودند و در آن کتاب شیخ مذکور
و شرح او اصلاح و فقه کرده قال نعم اعلی الشيخ الصدوق ابو محمد بن
محمد بن احمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام
بعینه مد لایه سیاق عبارت بر این بر گویند مذکور است حکم و همین
کافیت در مرجع غیر غایب کافی قوله تعالی انا انزلناه فی لیل القدر
القمیر المنسوب بعود الی القرآن و ان لم یقدم ذکره لکن دلالتها اقامت
تقدم ذکره لکن ذلك قوله تعالی فی حاشیه باحجاب و یبدا التمر كذلك و قوله
تاریخ طهر هاشم و ابی القمیر رجوع الی غیر مذکور و هو لا ین یفهم معنی
چه لفظ اسم تعالی بکلیه می شود یعنی جمع الصمیمه حال القرائه علیه
و الصدوق قول الباقی فی الصدوق و العبدی منسوب الی علی بن ابی طالب
بنیاد قال المطهری و کتاب مغرب اللغه علیه السلام بالمد و وضع هواد و فلان

قد تبصر و يقال في التبتة عكراوى وعكبرى ومعدل فتعذر ال^{نقل}
 ان بصفه اسم مفعول لفتيخ مذکور است يعني كفت شيخ خازن^{مؤلفه}
 شيد من حفته مذکور در حاشی که بخواند بدريش بياورد^{مؤلفه}
 اوست و محمد بن محمد بن احمد بن عبد العزيز عكبرى يعني منسوب لعكبر^{مؤلفه}
 از ده های غمر فداد و ملقب بآن شيخ معدل رحمت کار خدای تعالی
 او را و شيخ مذکور در کتب رجال مذکور است و مجهول الحال است^{مؤلفه}
 او ضرر نیست چرا که از شايع اجازه است و ذکر او بجهت تمیز و تفرقة^{مؤلفه}
 سند است چه صحیفه مبارکه از آن مشهور است که در نقل آن محتاج^{مؤلفه}
 بعدالت راوی و از آن کار عملی عامه مثل غزالی و غیره نقل کرده اند که
 اقل کتابی که مصنف شده در اسلام کتاب ابو جریج است و در آثار و
 حروف مقطعات تفسیر از مجاهد و عطارد و دیگران و بعد از آن کتاب^{مؤلفه}
 راشد صغاني و همچنین چند کتاب دیگر کرده تا آنکه گفته بعد از آن
 کتاب صحیفه کامله از ابن العابدین و محمد بن عیسی بن شریک ثوب ما زنده^{مؤلفه}
 که ملقب بر شیدان دین و از شايع عظام امامیه است و از معظم^{مؤلفه}
 علم رجال در کتاب معالم العمل عبارت غزالی بعد از نقل نموده
 و ما انقوت طنا و نقل نموده ایم و همین شيخ مذکور در کتاب بعد^{مؤلفه}
 در طی ترجمه شوکت بن حمیر بن شوکت میگوید که دعا صحیفه شجاع^{مؤلفه}
 بن یونس الخمد و در ترجمه حمیر بن علی بن محمد الحنفی الرقی میگوید که^{مؤلفه}
 مذکور روایت کرده دعا که معروف است باخیل اهل بیت علیهم السلام

ان حضرت صادق علیه السلام و مراد باخیل اهل بیت صحیفه مبارکه است
 من اهل الفضل محمد بن عبدالله بن المطالب الشیبانی یعنی شيخ ابو^{مؤلفه}
 روایت میکند از ابی الفضل محمد بن عبدالله بن مطب شیبانی که^{مؤلفه}
 از یزید و ابی و ابی الفضل مذکور در کتب علم رجال مذکور است باخیل^{مؤلفه}
 محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن هارون بن مطرب بن^{مؤلفه}
 القفري بن هارون بن مره بن دهان شیبان ذکره فی خلاصه فی^{مؤلفه}
 و ذکره ابن داود فی التبان لاختلاف اصحاب فیه و قال فی التبان^{مؤلفه}
 انه کثر الروایة عن الحفظ الا انه ضعف حقه من اصحابنا و ما^{مؤلفه}
 در طلب علم حدیث صرف نموده اصل او از کوفه است و ثبت و ثقة^{مؤلفه}
 اگر چه بعضی اصحاب علم رجال تضعیف حال او کرده اند و کتاب^{مؤلفه}
 تصنیف نموده از اخیله کتاب دارا ما حین است و عملی و^{مؤلفه}
 مثل شيخ ابو القباول احمد بن علی بن اخی و شيخ ابو جعفر طوسی در کتاب^{مؤلفه}
 و فهرست و ابن عساکری در کتاب خود و شيخ جمال الدین مطهر^{مؤلفه}
 در کتاب خلاصه و شيخ محمد بن حسن بن داود حال او را و^{مؤلفه}
 شد نقل نموده اند لیکن بعضی سخنان که مشعر بر ضعف حال او باشد^{مؤلفه}
 نموده قال حدثنا الشریف ابو عبدالله جعفر بن محمد بن الحسن بن^{مؤلفه}
 الحسن بن الحسن بن ابی المثنی بن علی بن ابی طالب علیه السلام بقی^{مؤلفه}
 ابو الفضل که روایت کرد شریف غیب ابو عبدالله جعفر بن محمد بن^{مؤلفه}
 حسن بن جعفر بن حسن بن شیخ ابی امام حسن بن ابی المثنی بن علی بن ابی طالب

۱۱ میکند از ابو الفضل محمد بن عبد الله بن مطلب شیبانی تا بعین متوکل قمر
 سندی که در پیش گرفت و دیگری روایت علی بن سکون از ابو علی حسن
 بن اسمعيل بن اشواس ابن از که او را روایت میکند از ابو الفضل محمد بن عبد الله
 مطلب شیبانی تا باخر سندی که از پیش گرفت قال اقبلت بحیث
عليه السلام بعقل اینه گفت متوکل بن هرون که ملاقات کردیم
زید بن علی بن الحسین بن علی بن عبد الله بن علی بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله
 که زید باشد و گفت قتل زید چنانچه در تواریخ معبره مسطور است
 بر وجه بوده که در سینه احدی و غیرین و ما نه زید با اتفاق داود
 علی بن ابی طالب آمدند به متوجه عراق شدند و در آنوقت خالد بن عبد الله
 القنیری از قبل شام بن عبد الملك مروان که یکی از خلفای بنی امیه
 و الحاکمیت عراق بود زید با اتفاق رفیقان بدید خالد رفتند و املا
 کردند و جوار از چند ترقان سه عادتند فرستاد چون خالد را
 کوفه مغرول شد و یوسف بن عمر الشقی بجای او حاکم شد فاشام نو شک
 خالد را دید علی بن الحسین مرعه خریه بدو همراه دیار و شن شکم
 و مرعه را زید و کذاشته شام زید و داود و محمد را بشا طلبید
 کیفیت آن قضیه استعلام نمود ایشان سوگند یاد کردند که آنچه
 بنویشته موافق واقع نیست و شام و صدیق نمود اما گفت شما را
 بعراق باید رفت و بحضور یوسف و خالد دین قضیه سخن باید گفت
 و ایشان بکراهت تمام سفر عراق پیش گرفتند و بعد از تحقق مرافعه آن

نفسه

۱۲ قضیه چیزی بر زید ثابت نشد زید با اصحاب رخصت انصراف یافت
 چون بقادسیه رسید ندکا تیب کوفیان بوی رسید مضمون آنکه
 مراجعت باید نمود تا زمام امر خلافت در قضیه اقتدار اخذ نمایند و
 غرض مراجعت جزو کرده هر چند رفیقان زبان نصیحت کشادند
 از آنکه باین کار مانع آمدند بجای رسید داود و محمد بن عمر بن
 رفتند و زید متوجه کوفه شد چون زید در کوفه اقامت نمود کوفیان
 بنیاد آمد و شد کردند گفتند که خلافت بارت و استحقاق تو میرسد
 توقف در مجال نباید داد که ماهه در مقام اطاعتیم و زید به وقت
 شغول شد بقول اکثر مؤرخین چهل روز پس با و بیعت کردند بدین
 خروج نموده در خلال آن احوال طائفه ان معارف کوفه باز زید
 کرده بودند پس که در تواریخ مشهور است از قول امامت بر کشته
 شکست که گفتند امام ما جعفر صادق است نه تو زید با ایشان خطا
 کرد که با قوم رخصت و بیایم سخن ایم را فقی بر شعه اطلاق
 زید در شب اول ماه صفر شسته اش و غیرین و ما نه ان را می بین
 بن زید بن حارثه الاضا را خرج کرده فرمود تا آنها را فرستند
 ملازمان آستانش بهار خویش زبان کشاده آواز بر آورده اند که ما
 است و بعضی از بیعتان بر کشته نشویند ما عداوت با شما را با قصد
 نشد و از خجسته عبار ملال بر خاطر زید نشسته از عداوت و فای کوفیان
 تقبی نمود و یوسف در آن صبح بر سر تل ایستاده فرج فوج سپاه

خالفی

فما في من هله وخبته بالمدينة قال المظنري والمغربا ان
امراته وولد والذين في عياله ونفقته ببريدان من حال زنه وبنو
خز وبنو عجم ودرمدينه طينه بودند وحقى التوالع جعفر
عليها السلام يقال خلق فلان مصاحب وحقى يعنى اى بالغ فى
التوالع حاله ومنه حديث ابن ابي نعيم قال ابو صلى الله عليه
وآله حقى جعفر اى استقصا فى التوالع كذا فى القناه الاثيريه يعنى
مؤد دسوا كردن انحال پس عم خذ جعفر من غير عليها السلام
يجزم وخرنم على زيد بن علي بن جعفر اده وولد بنجره امام جعفر صادق
وخرن واندوه ايشان بر زيد بن علي كشته شده بود فقال زيد
حتى محمد بن علي اشار على ابي بركا خوج يقال اشار على بكذا
فى القاموس بر كفت يحيى مرا كه عم من امام محمد باقر بن علي السلام
بدله تترك خوج اوردند وافرودند وخرن واندوه خوج واد
المدينه ما يكون اليه مسلمة لفظه هو كه ضمير مفعول منفصل
باب فاعمل بعد وفيت كه ابن فاعل مذكور مفرقت وقرن بعد
وجودان شرطات چرا كه داخل بنود مكر صراح ودرين تفصيلا
آن خرج هو ولفظ ادم ما يكون موصول است بانه مفعول ودر
قرن بوده باشد وكلمه اليه استعانت بمعنى جوع همجى شين
ومعنى كلامه اينست كه شناسا كروا ايندعم بن پدرم كه اكر او خريج
واند مدينه طينه جدا كروا اينجى را كه مال الحال ورجع كار ايتان

(Handwritten note in Arabic script, likely a marginalia or correction.)

۱۷ اینست که بحوائج و غایات عبادت از بعضی مراتب قدر که تحقیق بخیر
در و نفع و بد و مضر است در و تبدل حکام مکتوبه و اولیای ایشان
از لوح قضا که نه ندارد در و تغییر و لوح محفوظ عبادت انانیت
دانست که قضا عبادت است از وجود جمیع موجودات در عالم عقل پس
احوال و قضا عبادت است از وجود جمیع موجودات در مواد خاریجیه پس
جدید و بعد و احاطه بچیزه تصرف آن کبریا که از آن مفسط است و ازین شیء الا
عند خزاینه و ما تنزل الا بقدره یا شوق که از آن الله عزوجل ایدها الیه
ای توکل بدی که خدای عزوجل قدرت داده ایست امر که امر خلافیت
و جعلنا العالم و السیف فجعلنا و کرد و انداز برای ما علم و شمشیر را
پس هر دو جمع شده در ما و خصیصه ما بالعلم و وحد و مخصوصی الله
پس ازین علم ما علم نهاده شمشیر فقلت جعلت فداک ای رایت
النا و الی ابن عمر که حیف بر من محمد علیه السلام ایسل منک و الی ابی
سوی که گوید در کباره کفتم جان من فدای تو باد بدی که من بد
مردم را که به پیر عمر تو حیف بر من محمد علیه السلام و ما نزلت عند
باو پیشتر و از نداننا شو و پدر تو فقال ان عسی محمد بن علی و اسجد
علیهما السلام دعوا لنا الی الحیوة و نحن دعونا هم الی الموت پس گفت
راست میگوید ای شو که که مردم به پیر عمر من ما نزلت عند من که حیف
علی و پیر او حیف علیهما السلام مردم را بخوانند بخیر و زندگانی ما
بیشتر ایشانرا بفرست و جهاد کردن و کشته شدن فقلت یا بن رسول
الله

اسم

۱۸ اَمْ اَعْلَمُ اَمْ اَنْتُمْ فَاطِرُ قُلُوبِ الْاَرْضِ مِلَّتًا اطراف و اینجه بنظر
الارض قاله فی الفتحاح و الکی الزمان الطویل من الملو و منه قوله فَاَنْتُمْ
وَالْجُحْرِ مِلَّتًا و قال فی المغرب الخ من الفجار الساتیه الظلمه فی حاله
ملیتا و فی حاله الوصل ملیتا او ملیتا بالیتون فیما و تشبیه لیا قال الله
و الجحْرِ مِلَّتًا ای طویل یا پس توکل میگوید که کفتم یا جحش بنی پیر رسول
یا بن عمر و قرطانا زید یا شما پیر جحشیم در پیش انداخت و نگاه کرد
زید بن زوفی در و رداند شتم زفع لاسه و قال کنا له علم غیرهم فَاَنْتُمْ
کل ما تعلم و لا تعلم کل ما یعلمون بعد از آن سر برداشت و گفت همدما
علمت الا انکم پیران عمر ما میداندند هر یک یکانیم و ما نمیدانیم هر چه
ایشان میدانند شتم قال لکیست بن ابن عتی شیا اهلتم بعد از
گفت جحش که ای شو که ای انوشی از پیر عمر جحش گفت ای شو شتم قال
آرینه گفت جحش بنی بنیان مکتوب را بول اری صیغه امر باشد
باب افعال بخود آن را پیر است بخود هم از مضارع انجمن تحقیق
چون کثر الاستعالت در کلام عرب و چون نقل باب افعال آوردند
هان هم از را انداخته اند و گفته اند ای پیر یکن امر را با کفر اندازد
متر و که که آن تا رکعت بخود خوف مضارع و لام الفعل فَاَنْتُمْ
اری صیغه مذکور هموز العین معتر الا لام باشد و نون در آری صیغه
و قایده است و یا حکم مفعول اولت و ضم غائب که مفعول ثانی
راجع است بمکوفی که از کتب مفهوم میشود فَاَنْتُمْ حارب الیه و جحش

من العلم بحی که بدین پیرون و درده و ظاهر با ختم چند من زلم و
 اخرجت له دعاء املاءه علی ابوعبدالله علیه السلام الامام علی بن
 هو الالفاء علیه من ظهر القلب یکتب واصله املا لوالد وملت
 المضاعف فقلت لا امر الخیر بآء کا فی التطق والنفق و هذا القلب
 فی لغة العرب شایع و علی الاصل فی التیز لیکم فلیمل الی علی
 فاما الاملاء معنی الامال کا فی قوله تعالی فأملت للک الکاف
 ای امیلتهم و علیهم ان یدری من ای امیلتهم و لا مان معنی التیز
 فی امیلت للبعیر فی قیده ای ویتع له فلیس الامر فیها علی هذا السبیل
 من التناقض لاس من المضاعف کذا ایفد و قال الطبری فی المغرب و اما
 الاملاء علی الکاتب فاصله املا لقلت لمتی کلمه یعقوب پیرون
 آوردن بر وی و دعاوی که امر فرموده من نوشتن کن ابوعبدالله
 محمد علیهما السلام و حدیثی ان با محمد بن علی علیهما السلام املاء
 و یخبر انه کان من دعاء ابيه علی بن الحسین علیهما السلام من دعائه
 الکامله یعقوب و ابی کرد ابوعبدالله که بدد او امام محمد باقر و پیرون
 او نوشتن آن دعا و یخبر ده بود و اولی که ان جمله دعاها لک و ست ماه
 علی بن الحسین علیهما السلام از دعاها ی صحیفه کامله فظن فی حی
 ای الی الخیر بر نظر کردی و در آن دعا ان اول تا آمد با آخر و قال
 آذان فی صحیفه و گفت بحی بن که ای متوکل بخصت بدی هر روز
 این دعا فقلت یا بن رسول الله امشاذن فیما هو عنکم بر کتم ای

بسم

بسم رسول خدا رخصت بخوارین در چاری که آن از غمات
 فقال لا ما لخرجن الیک صحیفه من الدعاء الکامله احفظه
 عربیه و اوصافی بصونها و منها عن غیرها اما یختم
 تبه و استقاسح است و الصحیفه قطعه من خط او یکتوب
 جمعها یخفف قاله فی المغرب یعقوب یختم کا دعا بارایت که در
 چاری نوشته شده باشد یعقوب بن گفت بحی بن که متوجه باشی
 بر و تا و در آن بر وی تو صحیفه از دعا کا مل از جمله دعاها ی که
 کرده بود بدین زبان بدین خود بن علی بن الحسین و بدین
 بدین و صیت کرده من کا دعا کا و نفع ان انا اهلان
 استخفا آقا نداشتند باشند قال عمر قال لای فقلت لای فقلت
 گفت عمر بن متوکل که بدد بر تو کل که گفت که بر خاتم و متوجه شد
 بوی بحی بن بوسه داده بر او و قلت له و الله یا بن رسول الله
 ای لکون الله یحکم و طاعتکم ای جعل حکم و طاعتکم و یثاب
 عز و جل و الذین فی اللغة الخیر و المکافاة ای قال الله بما صنع
 کا تدین تدان ای کا تفعل تجاری و بیانه اخرى کا تصنع یضع
 و دانند نیا ای جازاه و در اصطلاح طریقه مملوک غیر بر کون
 آنرا بحیثیت که جزا مرتب شود و یعقوب بخود شازن و بر
 کا تدین تدان ای کا تفعل تجاری یعقوب گفت بر او بخدا اتم و بر
 رسول خدا که من بخت و فرمان بر داری شما را دین خود ساخته

٢١ وعدا را بان بر تن منجایم و ای لا یجوز ان یعدی الله فی حیاته
 و صاف بولا یتکلم الاستعداد لاجتماعه و المساعدة المعافاة و الوضیة
 هنا علی ان یدفع الواعی المشرقة و الحقیة و الاضافة الی التعلیل
 او بکیر الواعی قوی لا موروث یدیرها و مالکة التصریف منها و الا
 علی هذا الی المعاملات فی الکشف فی موزة الکلمت حیث قال و حیث
هنا لا یلایة الله یعنی بدین که من میداد که احاطت کند و منه
 بانند خدای عالم در حال جوده و در حال امانت بحیث دوست
 شمارا با سلطنت و تصرف شمارا تدبیر و برتری حقیقی الی
 الیه و ان شاء الله کان معه بر این دلت بحیث حقیقه که من با و داده بود
 فعاشیکه با و بود قال کتب هذا الذیاء بحظین حن و کفر
الکلی الحفظه و کنت بفلا که نبوی این دعا را بخاطر روشن خواندن
 و برین عزیز کن و بخوان تا بدی حفظکم انرا قالی کنت اطلبه من
فیمن عینه برین حق که من طلب کردم این دعا را از جعفر صادق
 حفظ کند خدایم و حفظه الله جل جلاله دعا ید است برین مع کرم
 ازان و من نداد قال توکل قدمت علیما فعلت و لم ادر ما اضع
 توکل که بعد از آنکه بحیث توکل من طلبیده این دعا را از حضرت صادق
 و من نداد بشما که شدم از کرم خود که چارین دعا را بحیث خود نداده
 نوشت و بدانتم که چه سازد و تدبیران چون کنم و لیکن ابو عبد الله
تقدلی الا اذعه الماحد و بنو ابی که حضرت صادق بنی و کتبها

٢٢ این دعا را بکنی بهم ثم دعا بینه فاستخرج بها حقیقه مقفله
 فطر الی الحاتم و قبله فی الیه مستور مع کون الشیاب و ماضی فخر
 به و ما یجوز فی الشیاب الی التهام فی الحیاة ما یوعد فی شی من المادون
 هنا الکتاب و مقفله بقید بقای و تحضیف آن هر دو رویت یا
 اقتلت الباب یا قتل الابواب مثل غلق و غلق بر خواندن بحیث صدق
 ترکش یا حاجی که بخوبی خواب و دران بود برین و این آورد که قتل
 رده هرگز برین که بمهر آن و بوسید آن برین کبریت ثم فقه و صح
 الفقه و الفاء و الفاء المجهول من فضض الحاتم عن الکتاب فکله که
 قال الهروی فی کتابه یعنی برکت مهر آن و کذا و قفا انرا ثم الشیخ
 و منها علی عینه و امرها علی وجه الشرح الطی و منه کان البی علی الله علیه و آله
 بکیر ناشر الاصابع قالوا ان لا یجعلها اثنا قاله المطری فی المعرف
 باذکنا ان محمدا و بر چشم گذاشت و ما لیدر بر وی خود و قال الله
 یا توکل لو لا ما ذكرت من توکل بر غنی ان توکل و اصلب لمار فقام الله
 و کنت بها ضیفا ایخیلا من سنت ثانی احسنها ضنا و ضنا
 بخت و هو ضیاف به یعنی کنت بحیث بخدا توکل که اگر کفر و کفر
 ان کتاری برین که من کشته خواهم ند و صواب بخوانم ثم دعا
 این محمدا را تو بخیر برین ند و در دایین محمدا و لکن اعلم
 قوله خذ عن ابائه و انه یصح و لیکن چون بدانم که کفر و کفر
 راست و خواست و فرافقه انرا با طاهرین خود و زود باشد که

پروند فحش ان تبع شلهذا العالم الى خياله ابيه بالضمير
من قريش والتبني اليها اموي بالفتح وهو في الاصل اسم رجل وهما
اثنان لا كبر ولا صغر ابناء عبد شمس بن عبد مناف والا ولا عمه
ابنة الكلابي يوسف بن حزن والناس والاعاص وابنة الصفي
من ثلثه اخوه لا اسمها عليه بقا لهم العبارات بالفتح قاله في الفتح
المراذه او لا ابو سفيان يعني من ترسيد مره مثل النجاشي على يدك
بنيته افند فيكته ويدر خوره في خياله لا نسهم بولسان انما
ببنيانده ودر خرافه خود بولسان كنند بخود فاقصها الكفيا
وتنقشها الله بولسان لا انتظار يعني بولسان جعفر با وانه من كاه
وكهايت حال بولسان كن كه با ازان هكدا وازي من رسد ونازقه
وانظار برانرا فاذا قضي الله من امره هو لاء القوم وما هو
قوله امانه في عندك حتى توصلها الى في عندي محمد واربهم ابي عبد الله
بالحسن بن عليهما السلام فانهما القاتمان وهذا الامور في الفضا
على عان والمراذه ههنا الحكم الفاصل امانت كاهه شاف جيري بولسان
رساند يعني بولسان حكم فاصل كنند وازي قوم كه بولسانند
حكم كنند وول جيري بولسان جعفر اما في استاز من نزد تو امانه
بولسان انا بولسان محمد واربهم بولسان عبد الله بن حسن بن علي بن امان
على بولسان طاب عليها السلام حر كه ايشان قائم مقام من اندر بولسان
ويشاي بعدل من قال المثل فبضنا الصنفه على اقل جيري بولسان

للا لدية كفت شوك مذكوره كرفتم صنفه مذكوره بولسان كنه
نذبحي بولسان كنتم ورفتم عدينه فلقبتا با عبد الله عليه السلام
الحديث عن يحيى بن يحيى واشتد وجد به الوحيد ففتحوا والحقن قاله
وجدك في الحقن وجدنا بالفتح وتوجدت لفلان حزن له شوك مذكوره
چون عدينه رفتم بولسان كنتم ورفتم با عبد الله جعفر صادق اع
بولسان كنتم ورفتم اوانا يحيى كنه شدن او ويدر دمانت بولسان
صفت صادق عليه السلام بولسان كنتم واشتد كفت بولسان
قال يحيى رحم الله بن عتي ولحقه يا باه واجلاده وكفت خضر صا
رحمت كاهه ضاى تعالى بولسان كنتم ورفتم با عبد الله اطماعه
وكيفت قل يحيى بولسان كنتم ورفتم باه امانت بولسان كنتم
وقوع واقعه بولسان كنتم ورفتم باه امانت بولسان كنتم
اولا جيري ميكند كنه بولسان كنتم ورفتم باه امانت بولسان
عبد الملك مولد كنه بولسان كنتم ورفتم باه امانت بولسان
ببولسان عبد الملك بن مولد كنه بولسان كنتم ورفتم باه امانت
عراق بولسان كنتم ورفتم باه امانت بولسان كنتم ورفتم باه امانت
تحقيق وفتيش جيري كنتم ورفتم باه امانت بولسان كنتم ورفتم باه امانت
تا اوانا شصدا تا امانه زده ند ورفتم باه امانت بولسان كنتم ورفتم باه امانت
بولسان كنتم ورفتم باه امانت بولسان كنتم ورفتم باه امانت بولسان
ببولسان كنتم ورفتم باه امانت بولسان كنتم ورفتم باه امانت بولسان

بدلالت قوش نصریحی گرفته مجبور کرد ایندیج بولید فرستاد و بید
 نصر و اد که اورا مطلق العنان کرد اند نصر تیار و هرازد نیایچی
 گفت باید که در خراسان باشی بچو از سر بر خورفته از اینجا حاشه
 نیشابور رند و در حدود دین بیا بچو از تیار او را پیش ببرد و بچو از
 گفت که ما را بد و آب شما احتیاج است چون وقت شود هاء از انکم
 و انیشابور عین زاده خبر نصر تیار فرستاد که بچو این ولایت
 برخیز امری قدام میاید و نصر یا و پنجاه واد که من بچو بگفت ما که
 در خراسان بنامد که بر وزن رودنها والا با و حرب کن عربی
 سوار و پیاده فراهم آورده روی بچو نهاد و چون با و نزد یک رستگاه
 با او گفت که ما بجهت بخاریه باین مملکت نیامده ایم برله خود میریم
 از سر غریز و بگریز فرمان داد و یادان بچو که هفتاد تن بودند و
 بگریز گاه و عمر و زار و بقتل آمد بچو بعد از حدود واقع میاید
 خطاب نمود که ما بچو ایم که بقراییم چون این حادثه روی
 رفتن ما با بچو بنامش ایامه صلحت می بینید روی بگفت
 فیم بعد از آن بخاره و انشاره جوز خان شد ملازمانش هفتاد
 و نصر تیار ازین حکایت خبر رنده خان بفرست جوز خان معطف
 سامن اعر و المار ف را داد و هرازد کس در مقدمه روان کرد ملاقات
 فریقین در حدود و حیران اتفاق افتاده انجا داشت تا پیشان کشتی
 نمودند بچو و یاران از ان سلام رخصت طلبیدند تا صافه ظهر بگذاردند

باز صف کشید خلفای از سپاه مسلم بقتل آوردند و مسلم اصحاب قضا
 فرمود تا بر ایشان تیران کردند و اکثر کشتی شدند عاقبت
 بقتل انجا آمده سر مبارکشان بدست خدا کرده پیش نصر تیار فرستاد
 بدست بچو و در کولاد یادان او که ایشانرا ابو الفضل و برهیم میگفتند
 نصر تیار در حیران بداد کرد ابو مسلم مروزی بعد از شط او را
 و فرمود تا ایشانرا اندر فرو داده دفن کردند و الله با شوق بالسطح
 دفع الدعاء الیه الذی خافه علی صحیفه بایره یعنی حضرت صادق
 بعد اتم ای شوق که باز داشت مرا از دادن صحیفه بچو که بچو از
 بر صحیفه بدست که ما با و دست خلفای بنی امیه افتد و این صحیفه
 نقلت ما فی فتحها این التوالی من المکان و هارون بنبر و بنبر
 راجع الی الصحیفه یعنی و کجاست صحیفه بن حضرت صادق که صحیفه
 مذکور را و قال هذا والله خط عقی بنی و دعاء عقی بنی علی بن الحسین
 و گفت حضرت صادق علیه السلام بخدا قسم که این خط هم منت رند
 حدیث علی بن الحسین علیه السلام ثم قال لا شبهة فیما اسمعیل فای
 الذی امرت بحفظه و صورته بعد از آن حضرت صادق را فرمود بنبر
 اسمعیل که ای اسمعیل بخیز و یار و ملاک فرموده ترا بحفظ و نگاه داری
 تمام اسمعیل را خرج صحیفه که فای الصحیفه التي دفعها الی بچو
 قبلها ابو عبد الله و وضعها علی عنقه بن بر خاست اسمعیل و بر وزن
 صحیفه که کوبیا همان صحیفه بود که بن داد و بچو بنید بن حضرت صادق

۲۷ گرفتار او بوسید و بر چشم گذاشت و قال هذا خطابی و اما بعد
 علیها السلام من بعد فی شهر نفعیم بمصدق میبایست بصحبتی
 و لفظ منی نه است و فاما نه یاد دانیان ترین لفظ است یعنی خود
 صادق که این صحیفه خط پدر است و اما بعد این یعنی از این لحاظ
 که آنحضرت میگفت و پدری بفرست محضورین فصلت یا بن رسول الله
 ان را بیا تا عتیمها مع صحیفه دیند و بجای فاذن می دانیان عرض من
 بقیع عین در ماضی و کلان در مستقبل از باب ضرب نفس بر نفسی عانی
 الکتابای قایله و ان المقصود المصدیة جعل الفعل تاویل المصدیة
 و مقابلتها و جوابا لشرط و هو ان را بیا محذوف معاویة ای فاضل
 ان استطعت ان تتقی نفسا فی الارض و لما فی السماء فایتم بیا فاضل
 یعنی تو که گفت که گفتیم ای پسر رسول خدا اگر گناه فرمائی و ریخت
 مقابله کردن این صحیفه را با صحیفه دیند و بجای یکم بر این کار
 حضرت ریخت داد مرا درین مقابل و قال قدرایک لذلک اما
 فرمود حضرت صادق ع من دید تحقیق در تو اهلیت این کار را
 و اذ بها اسرا و بعد بر نظر انداختم و ملا خط نمودم در هر دو صحیفه
 مقابل کردیم بر روی بودند و لم یجد بها خیرا الا الصدق
 و نیا فتم ازین دو صحیفه جزو که مخالف باشند از الحزب و صحیفه دیگر
 ثم انشأه با عبد الله علیه السلام فی دفع الصحیفه الی ابی عبد الله
 بن الحسن محمد و ابرهیم بن عبدان طلب ریخت نمودن حضرت

و احادیث
 ق

حجفی

۲۸ حجفی صادق در دادن صحیفه به پسر عم بحی که محمد و ابرهیم علیه السلام
 بن حسن بن شریک فقال ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی الیهما
 فادفعها الیهما بن حضرت فرمود که بدی که خدای تعالی میفرماید
 شما را که امانت کنید بصلحان امانت آری بدی صحیفه را بایشان
 فلما اخضت للقاءهما قال لکی کانک حفظای قام و مکانک منصوب
 الظرف ای الزم و وقف مکانک بر چون را ده بر خواندن نمودم
 ایشان حضرت صادق ع فرمود که بجای خود بنشین ثم وجدانی
 و ابرهیم بن محمد بن عبدان فرستاد کسی را بطلب ایشان پس آمدند محمد
 بن حضرت صادق فقال هذا میراث ابن عمک ای بنی بر اینه قد
 بدوین اخوة الله جمع پنج بر فرمود حضرت صادق ع محمدا
 که این صحیفه را بر شماست بجای که با و دیده اند برین
 و تحقیق که مخصوص ساخته شما را باین نه برادران و بنی قریطون
 فید شرط و ما شرط کنده ایم بر شما در دادن صحیفه شرطی فقال
 رحمة الله قل فتوکل المقول رحمة الله دعایه یعنی بر کفایت محمد
 حضرت صادق ع که رحمت خداست بر تو که بگو که شرط میفرمائی
 قول مقبول و پسندیده است فقال لا تخرجان هذه الصحیفه
 المذنبه بر فرمود حضرت صادق ع که شرط است که برون نبرین
 صحیفه را از این دنیا طیبه قال اولی و ذلک گفتند محمد و ابرهیم بن
 که ما برون نبریم قال ان ابن عمک خاف علیها اسرا لخاصة انا علیکم

و بود حضرت صادق که پسرش را میخواست برسد برای محبت که میخواست
 بنی امیه اشد بدتر رسم همان را برآوردند قالا انما خاف عليها احسان
 انه يقتل گفتند محبت و ابرهیم که جز این نیست که ترسید و در وقتیکه
 داشت که کشته میشود قال ابو عبد الله و انما خاف اننا ببر
صادق که شما نیز این باشید از قتل فوالله اني لاعلم انما خاف
و استقلان که اهل برحق خدا قسم که من میدانم که شما نیز زود بماند
 خرج کند و مقول شود بخدا که مقول شد بچند در توانی بفرست
 مسورات که در ایام خلافت ابو جعفر مقرر و باقی کرد و بفرستاد
 بود در نه خنجر و رعب و ماله آغاز عمارت شهر بغداد کرد و در آنای که
 بعارت شهر بغداد مشغول بود خبر را برسد که علویان بجهت عبد الله
 حسن بن امام حسن هم در مدینه و ابرهیم برادرش در بصره خروج کردند
 اشارت از عمارت نگذاشت و باز داشته بخار به ایشان مشغول شد
 کثرت بخار به و بخار دله اشارت از عمارت ساختن و ایشان را بفرستاد
 رسانید و علامه زنجیری در تفسیر کشف در او آورده که در وقتیکه
 که به ولا ینالهم مدی الظالمین آورده اند که ابو جعفر به آن
 دادی بوجوب حضرت زید بن علی و در وقتیکه بجهت و غرض و
 آورده که ابرهیم و محمد بن عبد الله بن حسن بن جعفر مقرر و در
 کلام علامه در بجا آورده و میفرماید قال و کان ابو جعفر یقوی تر ابرهیم
 زید بن علی و حال المال الیه و بخرج معه علی اللؤلؤ المتعبد بالمتن بالامان

کاخج

کالدوا

کالدوا یعنی و شاهه و قالت له امرت ان تشر علی الخیر و مع
 و محمد بن عبد الله بن الحسن بن علی بن ابي طالب و کان
 فی المنصور و شاه اسماعیل و ابناء سجد و ارا و فی علی بن جعفر لما
 استی کلام و غرض از نقل اینج و اینک کلام است که کلام صدق
 صادق که فرمود با ایشان که شما نیز زود خروج خواهید کرد و
 خواهد بود در بصره و در مدینه و در مدینه و در مدینه و در مدینه
 لا حول ولا قوة الا بالله قال ابن الاثیر فی هایت المرام هذا القول
 و هو الحق به تقدیم الامر علی القافان لا حول ولا قوة الا بالله
 و قال ابن الاثیر انما الدعا حکم فی رد من یحولها الله فی الاشیاء
 علی شیء و لا قوة الا باعانة الله سبحانه و روى رسول الله بن عبد الله
 روى فی کتاب التوحید عن ابا قریبه السلام ان رسول الله صلی الله علیه و آله
 و آله و سلم قال لا حول ولا قوة الا بعون الله و لا حول ولا قوة الا بالله
 بنو قریب الله سبحانه و ابرار ابن کل و در بقیه از باب تعبد بنو ابراهیم
 منوط بقدرت خداست و کی با دین مدعی نیست و در اول فرج
 که زود گوشت که قدس عن بنی قول لا حول ولا قوة الا بالله انا
 لا املك مع الله شیا و لا املك الا ما ملکنا فی کلک اما هو ملک کلک
 و بنی اخذ منا وضع کلکة علی رسول حدیث شد حضرت و لا حول ولا قوة الا بالله
 مع کلک لا حول ولا قوة الا بالله و در جواب فرمودند که مع کلک
 آنکه ما بنی کلکیم قادر بشیم با و جز قدرت تعالی جبری بقوله

قَمَرٌ عَلَيْكَ كَلِمَاتٍ مِنَ اللَّهِ تَنْبِيْهَا اِيْ مِنْ تَعْلَمُ مِنْ شَيْئَةِ اللَّهِ وَفَقَا
 انا را در بزم حضرت ابي مازن فرمود که من و اولاد من بعد من و اولاد من بعد من
 قاله في الكتابين يعني كيشه باز دارد انخواست خدا و قضای خدا چندی را که
 خواهد که برساند بشما خبری را که شسته شدن و کشتن یا خواهد برساند
 نفی از خبری و ضمیمه و مالک بنیتم که چندی را که او مالک کرد و اند
 ما را انجوا ح و قوی و عقل و انچه مناط کلمات است پس که که مالک
 کرد و اند ما را خبری که او مالک تراست و توانا تراست باز از ما گفت
 ما را با آن از انفاق و لجه و مذوبه و صدقات مفرضه و سخته
 که فرمود ترا از انچه بگوئی و مصلحتی داشت و بر طین ساخت
 انا انما بین اصحابنا است که قوت و توانا نیست که نیکاییم خبری
 الا بتوفیق مدکاری خدا که بنده است از روی شان و بر کشتن از روی
 قدرت و پادشاهی فلذا خرجنا فقالوا ابو عبد الله علیه السلام یا سیدنا
 قال لان یحیون عنی یحیون علی فانه جعفر دعوا الناس الى الجحیم و ان
 لا الموتین یحیونکم که هر دو نفرند و هر دو را بر می آید از مجلس حضرت صادق
 فرمود که ای تو و کل چه گوی می آید که گفت که من صحاب من علی و جعفر بن محمد
 را بر ندکاف و دنیا بخوانند و ما بخوانیم ایشان را ملک و جهاد قلست لهم
 قلنا قالوا این دعا که می خوانی فقال بر حمت الله می گوی که این را که گفت
 جعفر دعایش است که در وقت سگاله بزبان می آید و ندی صاف او در
 حال تحقیق که گفت پس هم تو می خوانی این را پس فرمود حضرت صادق علیه السلام

رحمت که خداوند تعالی می بخشد انا فی حدیثی من ابد عن جعفر علیه السلام
 ان رسول الله صلی الله علیه و آله اخذ من نقیة النخس الوسی بیداری
 الزان فاذا صار الى القلب فهو نور و یصل الى عین حضرت صادق علیه السلام
 بدستی که بدین یعنی امام فضل با قوس روایت کرد و مراد جانی که او را
 می خواند و بدین و امام زین العابدین که او را روایت کرد و از جعفر بن محمد
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
 دست داد و هو علی بن فری فی مناهج صاحبک و تروک علی بن فری و تروک
 بر و در آن انا علی بن اعیانهم الفهری المبرک المبرک و فتح لواء الموحده
 لادلة علیها بعد من المنبر علی الرفعه قال فی الصحاح من المثنی انهم
 ارفقه و منه سخی الجبر و الزور و الزور و ان لو ثوب و ان تروک و ان
 یطخونه و الزور و الضم و ان الخطوة فی الارض المستوی و الزور و ان
 اسفل الى اعلى الطفره بالعمد و القدره جمع القدره مثل قبل و فی الجاه و القدره
 الرجوع الى الخلف فاذا قلت رجعت القدره می گفتم که قلت رجعت الرجوع
 یعنی بهذا الاسم لان القدره تفرق من الرجوع قاله الجوهری قال انما
 فی فائده ناقله عن الازهری و تروک انا و علی بن اعیانهم و یحیون من تروک
 و منهم و قال ابو عبد الله الهروی فی کتابه فی الحدیث فاقول یا رب انی فقال اللهم
 یسرون بعد ان القدره قال الازهری معنی الحدیث لا تروک دعا که خواهد
 حاکم که برای هر چه شسته بود پس بدینکه مردی چندی را که او را خبری
 جان بود و مردی دیگر در پاشهای پای خود یعنی رجوع بخلف کرد

قته في عبارة اذ انت فاستوى رسول الله صلى الله عليه واله جالسا ومخبرا
في وجهه يقال له استقام واخبر عن نعم الله وسكون الذي وفيه من النعم
بالخير خلاف الروي برحضرت رسول الله صلى الله عليه واله ان يكون له رتبة
نفسه وبعاله الله انه وعنه ان يماي الخضر تظاهر به فاما جبر
هذه الامة لا يات الحجة بل يدجبل من ترك الخضر وارتد به الولد وولا
جعلنا الرويا التي ازيها لك الا فتنة للناس والفتنة الملعونة في
القران وتكون فيهم قمارا يرد لهم الا طعنا كما يكون في بعض الفتنة
الابلاء والاختيار واصله من قننت الغضه اذا دخلها في النار لئلا يرد
من جبرها والفتنة الملعونة بالنصب عطف الرويا وقد مر في بعض النسخ
بانواع الخريف والظيان مصداق لغفران من طي الماء اذ اكثر وجاؤا لقلد
اي لا فتنة في قلبه كبره انك ما كروا نبيهم ان يخلو به فتكون مكررا ما نبي
ايماننا في حادثة ينشود دل يام خلافة في ايمته وكروا نبيهم وديعت
دوران مكررا في نفسه من دلمان انا انما نبيهم وعليلان طاهران له كذا
اذا نيت صابره وكذا مخرج كنهه ركن ويسر ايمه ما ايتنا نيا في النسخ
بمن في الروايات فيخوف ايشا ان يكون في عظيم وتفسر في رتبة الخضر ملعونه كذا
ولان مجيد واقع است في ايمته او لا حكم من ابي عيان حريد قال
جبر اعلى عدي يكون وفيه في قول لا فهو برحضرت رسلنا صلى
عليه واله انه ايجبر اليا ابن اقتان وان تدا در زمان خواهد بود
عنه من اير تدا واقع خواهد شد في روي جبر اليا كذا نه در عهد نوب

تدور

تدور رحا الاسلام من مهاجرين قلت بذلك غير تدور رحا الاسلام
تدور رحا الاسلام على من الاستقامة والبعث عن احداث البدع والظلم
الظلم هذه الامة مهاجرين فيهم وفتح جيم بضعه اسم بفعول بمعنى اسم
والهجرة بغير الهاء الخروج من ارض الى اخرى وترك الاولى للثانية والملك
وعشر مضروب بوظيفة جبر كذا اسماء مقادير است وقول في قوله
تدور عشرين يعني كذا آيات اسلام وكره خواهد بود واصل بن جبر
بوجه ان عروضا بدعت والخلاف اهل العلم مصون خواهد بود ان زمان
توان كه بمدينه طيبه ويكن خواهد كرد وحقا كذا مثل ما باشد بدوران
تدور ده سال واين ده سال را نيت كه حضرت رسلنا صلى الله عليه واله
مدينه طيبه كه داختره ومنتشر كذا اسلام بود بتوقي اسلام فتقول
ثم تدور رحا الاسلام على من حسن وثلث من مهاجرين قلت بذلك
ورين كلامه بغير حاشي شده وبعده وفتحا است كه من منتفى العشر
سبيله للحاشية والثلث من مهاجرين صلى الله عليه واله ليكن رحا الاسلام
تدور دورانها ولا تعال عليها ان يكون منقطع عن الدور معطلة عن العمل
تدور رحا الاسلام وثلث من مهاجرين للقدية يعني بعد ان انقضى سال الهجرة
هجرة مقدسة تامدا سال حرمي بجم آيات اسلام وكره خواهد بود
خواهد بود دوران ان زمان سال حرمي بجم ان زمان حرمي ودر دوران
مك خواهد بود دوران كذا مثل ما باشد بدوران وعتبت بدين خواهد
امر الله وانه في سال توضيح ايقاد ووجه تفصيل است كذا بت في المله

تدور
تدور

ورا با دق دارد این شب بر سایر شبها یکی که از بخت او را شب قدر گویند
 یا از قدر یعنی یکی و بختی باشد چه در وایان معتبر و درست که درین
 آسمان نزول میکند زمین و زمین بسبب کثرت ایشان تنگ میشود و
 درین شبان لیلۃ القدر احوال مختلف است بعضی بر آنکه در لیلۃ القدر
 آخر ماه مبارک رمضان است و از امامان ائمه و اهل علم روایت که حضرت
 رسالت پیام صلی الله علیه و آله اهل بیت خود را در بخت آخر مبارک رمضان
 بدار میکرد و عبادت ترغیب میداد که شب قدر را درین دهه بپایان
 و شیخ صدوق ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه در کتاب من لا یحضره
 الفقیه آورده که سالحران با جعفر علیه السلام عرض کردند که ای رسول الله اگر آنرا
 لیلۃ مبارکة قال هی لیلۃ القدر و هی کل فی شیه من رمضان فی
 در همین کتاب روایت کرده که شب قدر شب پست و بیکم یا پست
 قال روی عن علی بن ابی حمزة قال كنت عند ابي عبد الله ع فقال له ابو بصير
 قد اتيك الليلة التي يرحي فيها ما يرحي ليله فيقال ليله احدی و
 او قلت وعین قال فان لم افرعها فليتها فقال ليله احدی و
 فقلت فبما راينا الهلا عتلا وجاه من نجرنا خلاف ذلك في ان
 فقال ما ايسر اربع ليال فيما يطلي فيها قلت جعلت فداك ليله
 وعین ليله الجعفی قال قلت ذلك ليقال يحصل ترجمه لیلۃ شریفه
 روایت کرده شده از علی بن ابی حمزه که از زوایا حضرت صادق علیه السلام
 که او گفت که بوده من نزد آنحضرت که ابو بصیر را که از آن حضرت

یعنی یکی

یعنی یکی که امید داشته میشود که است بر آنحضرت عز و جل که شب قدر است
 یا پست و سیور ابو بصیر گفت که اگر قدرت نداشته باشم که در هر شب
 عبادت کنم فرمود که چه است در شب و لیلۃ طاهره شود در آن
 ابو بصیر گفت که بیا با من که ملما را داده باشم چنانکه ما در اینجا بودیم
 و بیا با من که در هر چه در اینجا که در فانی ما در آن شب
 دیده ایم بر آنحضرت فرمود چه است چهار شب در لیلۃ طاهره که در آن
 پس ابو بصیر گفت که فدای تو شود شب پست و نیم شب یعنی است حضرت
 یا گفته میشود آنشب لیلۃ الجعفی و سبب تسمیه این شب لیلۃ الجعفی
 عبد الله بن ابی نصر ایضا که او را حجتی گویند در رسول الله علیه و آله
 گفت یا رسول الله ان منزلی ناه عن المدينه فمن ليله ادخل فيها فامر
 تلك وعین قاله الصدوق في كتاب لا یحضره الفقیه یعنی میفرمود
 من از مدینه دور است شبی از شهای ماه رمضان تعیین فرما و این فرما
 من تا بعد از نیمه و عبادت الهی قیام نماید فرمود که شب پست و سیور
 برین آنکه دانست شب قدر از علویست که شخص را بآب الهی حیات بخشد
 شیخ صدوق عرقه الاسلام ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه در کتاب
 روایت اندازده روایت کرده که آن شبی که آنحضرت علیه السلام آنرا
 و ما را لیلۃ الجعفی و لیلۃ الجعفی و لیلۃ الجعفی و لیلۃ الجعفی و لیلۃ الجعفی
 فقال عبد الله بن ابی نصر ایضا که او را حجتی گویند در رسول الله علیه و آله
 حکم لاف لمرکزها علما الحارث حاصل ترجمه آنکه در هر شب که حضرت

رسالة پناه صلى الله عليه وآله بر گشتن از غفارت و غیر مودنه یعنی نام احمد
شدند و مردمان بر وجه شدند و سوال کردند از حضرت رسالت
حضرت برخاستند و شغول شدند با خطبه و بعد از حمد و سپاس پروردگار
فرمودند که سوال کردید از من شب قدر و یحسان ندانم آنرا از شما بپرسید که
بان عالم نیستیم و ظاهر است در اخفاء شب قدر و اسم اعظم آن بوده باشد
بنده در جمیع لیالی بوظائف عبادت قیام نماید و جمیع اسماء الهی را تلاوت نماید
و پیشانی نماید که در این شب پنج بوجهی که می خواند یعنی بسم الله الرحمن الرحیم
روای حضرت رسالت در جامع کافی در کتاب فضائل جلیل در شرح
از امام جعفر صادق علیه السلام بآنکه تفویض روایت کرد
چیز قال الصبح رسول الله صلى الله عليه وآله که یکبار خیز تا فقال الله علیه
مالک یا رسول الله که یکبار خیز تا فقال کیف لا اكون كذلك و قل انی
لیق هذه ان یقیم و فی عاف و فی اشیاء بصعدن منی هذا یروونها
الاسلام الله تعالی فقلت یا رب و یجوز و یبعد و فی فقال العبد من ان
ترجمه حدیث شریف که حضرت باقر با صادق علیه السلام روایت کرد که
حضرت رسول الله علیه و آله با مالک کرد روزی اندوهناک و حال را
مبارک حضرت از سوال و اندوه و حزین ظاهر بود پس حضرت را بر مویین
او طلبید فرمود که یا رسول الله چه حالتی که می بینم از خیزن و گریه
در میان مبارک حضرت فرمودند حضرت رسالت پناه چه بگویند و اندک
بنام و حال که دیدم دین شب بخواب که بخیم که عبارت از این است

و فی

و فی حدیث که عبارت از آنکه و غیر من خطاب بود باشد و بخوابیده باشد
بر زمین و مردمان از دین اسلام و دیگران اندک کفر ای پروردگار این
از تداوم در پناه حق بود یا بعد از نماز و انقضای حوائج
بعد از نماز تو و یحسان شیخ صدوق عرقه الاسلام ابو جعفر محمد بن
بابویه در کتاب صور من لا یحضر فی حقه نقل این روایت نموده و با جمیع
و خاصه روایات متشوعه وارد است که حضرت رسالت صلی الله علیه
بعد ازین خواب در چنانی بایستی که و غیر من خطاب بود باشد و بخوابیده باشد
آنست که بداند خواهد کرد لیکن این را در آن کتاب بعد از نماز عظمی الله
بشما افشا این را از نموده حکایتی را بایستی که و یحسان شیخ
رسالت بحضرت در چنانی گفت بود که بدو و با بکر مالک است
شما این سر را بپوشانید و افشا میکند حضرت نه خدایا من حضرت رسالت
کرده این سر را ذایع و فاش کرد و این چنانچه در سوره مبارکه تحریر
عن من قائل و انما سر الی فی بعض از صاحب حدیث الایه ایضا که
فقال انا طلع الله بنده علی السلام ان فی امیه عمالک سلطان هذه الایه
و ملک اطول هذه المدة اطلع ان بابا فقلت یعنی اهل بیت حضرت
م که اعلام و خصوصای تبارک و تعالی بفرموده صلی الله علیه و آله که
مالک سلطنت و حکومت بر ماست خواهند شد و مده سلطنت ایشان
خواهد بود فلو طأ و انهم لجال لطا و یعلم الحق ان الله تعالی
بروای ملک بود اگر زیادتی و سرکشی نمایند که هم از حکم خلفای می

هرگاه حکم ایشان بلامدی کیده و زیاده نماید بر کوه تا باذن کبرای الهی شود
 ایشان بریده گردد و حال دولت ایشان خشکیده گردد و هیچ کس نتواند
 عدالتنا اهل البیت و بعضی افعال استغفر فلان خوف ایام و اوتان استغفر
 انبیای اخذ شعرا و اشعار مایه لاجد فاستعار وصف همتا با اعتبار
 له کاشعرا لاجد یعنی و جایزه درنده سلطنت و حکومت خود در دل
 دشمنی را که اهل بیتیم و بعضی مان در خطر جاداده اند یا شعرا خود را
 دشمنی را یعنی از ملاحق و ملازم نفس خود که بایده اند بجهت شعرا که
 که ملاحق و ملازم بدست و بعضی را در تار عنق ساخته اند اخبار الله بنده
 یقول اهل بیت محمد و اهل بیتهم و شیعیانم من فی انا هم و ملکایم خدای
 تعالی بجهت خود را آنچه دیدند و کشیدند اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و
 و شیعیان و پیروان ایشان از ملازمین جایزه در ایام تغلب و حکومت ایشان
 قال و انزل الله تعالی فیهم المیزان الذی تبالوا نعمة الله کفر و الحاق بهم
 دار البوار و جهم بیاورنها و یقر بالقران یعنی حضرت صادق علیه السلام در دست
 عاقبت خلیفه و فرستاد خدای تعالی برآیه را که ایا نیدیدای حقیر بر آیه را که
 تبدیل گردید نعمت خدا را که بران و ناسپاسی و فرود آوردند و خود را
 حل ایشان بر کفر و ضلالت و باری هلاکت که آن جهم است در این دنیا و
 کاهیت و دوزخ و جهم و نعمة الله محمد و اهل بیتهم ایمان بخل
 و بعضی کفر و نفاق بخل انصار حضرت صادق علیه السلام را بیکدیگر ملازم
 که در آیه کرمه واقع شد محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیتهم

ایمانت و باعث دخول جنان و بعضی دشمنی ایشان کفر و نفاق است
 و سبب دخول نیران فاست رسول الله صلی الله علیه و آله و آله و اهل
 بیت یعنی بر خدای گفته بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و آله و اهل بیت
 حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و اهل بیت خود علیه السلام قال قل
 ابرهه الله علیه السلام ما خرج ولا یخرج منا اهل البیت الی الیه فاما احد
 لدفع ظلم او یمنح حق الا اصطلمته البیتة و کان قیامه زیاده
 مکر و هت و شیعیان یعنی ای نهض و بر رفع یقال نقشه الله رفود و
 مال و انشور اعاثر عفرین غرة و الا اصطلام افعال من العلم یعنی
 الاستصال بقال صلح از نه استاصها و قتل اصطلمت و رجل صلح الا
 اذا اقطعنا من اصولها یعنی گوشت توکل بعد از آن حضرت صادق علیه السلام
 پیرون نیامده و پیرون نخواهد آمد آنرا که اهل بیتیم همچون قائم و قائم
 بیت که آن صاحب الامر بوده باشند که خواهد دفع ظلمی کند یا بر حق
 بلند سازد مگر آنکه فریاد و اورا بلیه و او را از بیخ براندازد و قیام را
 ظلم باعث نیاید حق مکر و هت باشد که با و شیعیان ما رسد قال و کان
 هرگز نمی آید علی بر علیه السلام علیه السلام الادقیه و هی حخته و سبعون بابا
 فقط غویها احد عشر بابا و حفظت فیها اثنا و ثمان بابا المتفانید
 مابین کل عقیدت و قد یخفف قاله المطر فی فی المعرب و قال فی الحریقی
 بالشدید لاجل کفرت توکل بر هرگز که حضرت صادق علیه السلام فرمود
 و قیام بر در راههای صحیفه مکرر را و آن هفتاد و پنج باب بود از حق

شده باشد یا تازه باب و حفظ کرده و نگاه داشته و چهار بار
و هر چند عقدی تا عقدی دیگر زیاده باشد عربی یا نسیف کونید
عشر و نسیف و مائه و نسیف و در بعضی از کتب گفته نظر رسیده که نسیف
مائه سه و هفت است و حدیث ابو الفضل قال و حدیث محمد بن
بن زوریه ابو بکر المداخی الکاتب زید بن ابراهیم و طره قال حدیث محمد بن
احمد بن مسلم المظفری قال حدیثی از عن عید بن متوکل الخی عن ابی بکر
بن هرون قال قلت یحیی بن زید بن علی المداخی علیه السلام فذكر الحديث
تمامه الى رواية النبي صلى الله عليه وآله انه قال ذكرها جعفر بن محمد عن ابائه
صلوات الله عليهم راوی ابو الفضل گوید که ابو الفضل ابی بکر متوکل
روایت صحیفه مکتوبه و طریق است یکی از طریق که از بکر گذشت
آنکه روایت میکند ابو الفضل از محمد بن حسن روید که مکتوبی را بکر
مدائی نویسنده ساکن رجبه اصلش از مدائن بود و اما رجبه را و غیره
در خانه خود و رجبه اسم قریه است بدیش و موضعیت در بغداد
محل ایت در کوفه و در تقیما ظاهر آن احتمال در بصره و کوفه است
کرد مرا محمد بن احمد بن مسلم مظهری و حال شاید این از کتب حال ظاهر
که او گفت که روایت کرد بدین از عید بن متوکل الخی که او روایت کرده بدین
خود متوکل بن هرون که او گفت که ملاقات کردم یحیی بن زید بن علی المداخی
علیه السلام بنزدی که در ملاقات خود را بلیغ و آنچه میانه ایشان بود
شده بود تا حدیث روای حضرت رساله ذکر کرده الحدیث را حضرت

امام جعفر

امام جعفر از اباء ظاهر بن خود صلوات الله عليهم و فی روایه
ذكر الابواب یعنی در روایت محمد بن احمد بن مسلم مظهری ذکر کرده
ابواب دعا و این وجه **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه**
شاید که در حدیثی غیر جعل **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه**
بعد و ال **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه**
دعای التوبه **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه**
یعنی **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه**
دعای ششم که در هکذا صحیح بعد از بعضی حدیثه **دعای التوبه** **دعای التوبه**
دعای هفتم در وقت غروب و غایت و مقصد **دعای التوبه** **دعای التوبه**
هفتم در پناه بردن بخداوند تبارک و تعالی از وقوع مکاره و اخلاق
دعای التوبه **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه**
دعای التوبه **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه**
دعای التوبه **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه**
دعای دوازدهم در اعتراض بگناهان و طلب توبه از آن **دعای التوبه** **دعای التوبه**
دعای نهم در طلب حاجات از دیکه و ذلایل **دعای التوبه** **دعای التوبه**
دعای چهاردهم در طلب امانت بضم ظاهر و بعد یعنی در توبه از جمیع گناه
بکرمه انداز روی ظلم **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه**
پاماری و عرض عرض باید خواند **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه** **دعای التوبه**
درخواست نمودن غنیمت و معصیت و منقطع ساختن گناه را از دل

دعای اول در نیت کردن بر روی چشم **دعای اول**
 دعای چهارم در دفع مفسد **دعای اول** **دعای اول**
 باران **دعای اول** **دعای اول** **دعای اول**
 پسندید **دعای اول** **دعای اول** **دعای اول**
 روایت شده فی حدیث من حزبه امر فیصل و کفایت ای صاحب امر دعای
 یکم در کفایت خواندن امری که مستلزم واداره و ملال باشد **دعای اول**
 دعای پست و دور در هنگام مرض بخند **دعای اول** **دعای اول** **دعای اول**
 پست و بیوم در طلب عاقبت و ن در **دعای اول** **دعای اول** **دعای اول**
 پست و چهارم در حق بدو مادر **دعای اول** **دعای اول** **دعای اول**
 و پنجم در خوف نرند **دعای اول** **دعای اول** **دعای اول**
 هیکان و دوستان **دعای اول** **دعای اول** **دعای اول**
 جاق که در رخسار هر که میان اهل اسلام و کفر بود باشد و دفع
 کذا نماید از بلا اسلام **دعای اول** **دعای اول** **دعای اول**
 ترسان از حضرت پروردگار که از قصور و ادای حق بندگان آزرده
 باشد **دعای اول** **دعای اول** **دعای اول**
 کرد بر روی **دعای اول** **دعای اول** **دعای اول**
 در ادای قرض **دعای اول** **دعای اول** **دعای اول**
 دعای بی و دویکم که بعد از فراغ نماز شب باید خواند **دعای اول**
 دعای بی و سیوم در طلب خیر و صواب و استغفار باشد و شادمان

بروردگار

بروردگار در وقوع حادثه یا بختی عرض می **دعای اول**
 دعای بی چهارم در طلب پوشش اندام و قیام که دید شود کسی که
 مبتلا باشد بان امر قیام یا خود مبتلا باشد **دعای اول** **دعای اول**
 بی پنجم در خشنودی بقضای تبارک و تعالی هر که که نظر کند با خدا
 دنیا که ایشان شمع و بخور دار باشند از خوارف دنیوی و قیام
 فانی **دعای اول** **دعای اول** **دعای اول**
 از آسمان **دعای اول** **دعای اول** **دعای اول**
دعای اول **دعای اول** **دعای اول**
 خدا **دعای اول** **دعای اول** **دعای اول**
 بروردگار **دعای اول** **دعای اول** **دعای اول**
دعای اول **دعای اول** **دعای اول**
 و که داری از وقوع در آن معایب **دعای اول** **دعای اول**
 بعد از تمام کردن تلاوة قرآن که با خیر رسد قرآن **دعای اول**
 چهل و پنجم در نگاه کردن بمله **دعای اول** **دعای اول**
 از برای داخل شدن در ماه مبارک رمضان **دعای اول**
 چهل و پنجم از خج و دای کردن ماه مبارک رمضان که در روز
 مبارک رمضان باید خواند نه در جمعه آخر و **دعای اول**
 چهل و ششم که در روز عید رمضان و روز جمعه همراه باید خواند
دعای اول **دعای اول** **دعای اول**

نظر الی استخار الله

فصل اول دعای چهل و هفتم که در روز عید قربان باید خواند
و ترجمه آن دعای چهل و هفتم که در روز عید قربان خواند
 دعای پنجاهم در تریب انعمه و شکر پروردگار **و ترجمه آن**
 پنجاه و یکم در تریب کردن و فروختن و خریدن و پروردگار **و ترجمه آن**
فصل دوم دعای پنجاه و دوم در بیان فقه کردن و درخواست نمودن
 مراد خود از فقر و فضل پروردگار **و ترجمه آن** **و ترجمه آن**
 در تریب شدن و فروختن نمودن مراد از چنانکه در **و ترجمه آن**
 دعای پنجاه و چهارم طلب بر طرف شدن هم و غم و دوری و دوری
 جا کرده باشد اینست آخر ابواب دعا پنجاه از هفت معارف و شکر و
 باب دیگر بنظر فاتر رسیده با آنکه متوکل بن هر روز گفت که صادق
 املا کرد و تعلیم داد و مرا بمن هفتاد و پنج باب و از من فوت شد و
 باب و حفظ کرده شصت و چهار باب دیگر و الله اعلم بالله
تذکره چون بنیاد اساس قلدی معیار این کتاب بنی بر ذکر خدا
 لهذا ببادرت تعریف آن نموده طریقی از آیات کتاب آسمانی و طریقی
 در تریب و ترغیب و منزلت و فضیلت دعا در کلیات هدایت تمام
 نبوی و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعین وارد شده و ایراد
 و پرورش آداب دعا که داعی بخیر از شر و دعایست آن باید کرد در دعا
 و روحی باید بیاید آنکه دعا در اصل لغت معنی نداء و خواندن است
 و قال عوف فلان اذا نادته و محبت به و در عرف عمل عبارت از آن است

نداء زبان سکت و ضاعت بخلاف تکرار کثرت عرف بیان نداء که
 الهی و درخواه مرادات از فیض فضل و غایب نداء آیات قرآنی که
 در تریب و ترغیب دعا واقع شده و میفرماید در روز عید قربان
 ان الذين يتكلمون في عهد عبادتي سيد عاوان جهنم
 یقولون ان الله امرنا ان نكف عن ان نرسل من و ان خواندن آن
 باشد که در آید بدو نوح و دعا آنکه دلیل بخوار شدن کان باشند
 حضرت سیدنا جلیل در بیان کتاب در طریع دعا و طبع شعر و صفات
 که مراد از عبادت در بیان دعا است چنانچه قال اولی هذه الآیه
 ففت دعا عبادته و تکرار استسکبار و توغلت علی تکرار و خولت
 دایم و زیاده که از آنکه بر نفقات و زیادت از حضرت امام محمد
 نیز روایت میکند و در آیه کتاب دعا ان جامع کافی و غیره الحاشیه
 اجمعه کلی نقل کرده که مراد از عبادت در بیان دعا است و دعا
 افضل عبادات دیگر در مقام مدح حضرت ابرهیم علی نبی و آل و
 میفرماید حضرت خضر جلت قدرته که ان ابرهیم لا و اکلهم
 ای دعا یعنی بدستی که ابرهیم بسیار راه کننده بود و پرده
 و صورت بود برادیت بخدی که از سبکت لا رجبناک من ربنا
 ساریکم و در جواب گفت سأسقیرک من ارباب و انتفا
 خواهم کرد و همان شیخ الحدیث در جامع کافی از زرد روایت کرد
 حضرت امام محمد باقر فرمود که آوازه معنی است که صیغه

بالغته باشد از دعای بیار دعا کننده دیگر آنکه بصفه او را
شده که ادعوی است کلمه بگوید و این در جمیع مقامات
مدعیات و وقوع نبات تا اجابت فرماید همان دیگر می نماید که
و ادعوی خود و طمعاً و دیگر می نماید و از آنکه عباد
حق فانی فرمایند دعوی الداعی یعنی که سوال کنند از
بندگانشان پس بدینکه من نزدیکم و اجابت کننده امر دعای
لا غیر ذلک من الآیات و از احادیث نبوی و ائمه طاهرین که در باب
ترغیب و ترهیب دعا واقع شده است که فرمود حضرت صادق
القول و ما یطویر من الهوی ان هو و حی یوحی که ما من
وجه الله تعالی فی سئله الا اعطاه ایاها اما ان یجمل له و اما ان
له محصل ترجمه این حدیث نیز است که بنا شد هیچ مسلمانی که برادر در
نیاز خود را بجز از الله تعالی در خواستن مقصودی الا که بخند
آن مرد او را در اجابت دعایش با تعجل نماید در حال یا ذخیره کند آنرا
از برای او و عطا دین از این ذخیره فرموده اند که چون مسلمانی دعا کند
و مردی را بخل بخواند که در آنوقت خبر او در آن باشد که در آن
آرام و قوت دارد و در وقتیکه که حال متفق آن بوده آن خواسته
باورساند یا بعد از آن مردی دیگر که امت نماید یا سبب دفع بلائی
سازد یا در قیامت کفاره کما هان و گردانیده عبارت بشانه اشار
حدیث مذکور بصریح دلالت میکند که دعای بنده مسلمان ضایع نمی

و هم در آن صحاح احادیث استقام یافته و بکلی ثقات رواه از
بزرگانی که لا یرد القضاء الا الدعاء و لا یرید فی العلم الا التوبه
نکردن قضاء الا دعا و داده بکنند هم الا اینکه کاری و این
آن نیست که تقدیر خدای تعالی تغییر پذیرد و غیر تقدیرش و کم کرد
چه دوست که تقدیر چنان رقمه باشد که فلان در فلان وقت توبه
و فلان نیکی کند چنان مذمت دیگر نماید و اگر توبه نماید و کند
وقت ببرد و علم این را قضای معانی خوانند و اعتبار این نوع قضا
ضرورتیست چه در قرآن مجید واقع است حيث قال من قائل
وما كان الله معكم ثم یستمعون یعذبون یعذبون و بلا
خدای تعالی و حال آنکه استغفار کنند و نشاید که گویند که اگر عذاب
اگر تقدیر باشد البته رسد و اگر نود در بدخواه استغفار کنند و
نکند که قضا نماید معانی باشد چنانکه گفته شد و لهذا در کلام
مدعیان انجام و ملاک علامه و جمع یافته که لا یغنی حدیث من و الله
یفع نعم تارك و غیره نیز و ان الله لا یزلی سلفاء الدعاء فقط
الی یوم القیمه قال المیزان فی المغرب فی حدیث ان الدعاء یلحق بالبلاء
فیجلی ان فی الهواء ای یسطرغان یعنی با آنکه بدهر بحدیث آمده از
و تندی تغییر تقدیر نتوان کرد و دعا سود ندهد در امان یافتن
کرد که فرود آمده باشد و از آنچه هنوز فرود نیامده باشد و بدین
بلا و و داد در حال تو که با و رسد دعای بنده بر عا و بلا و فرم

۵۱
 بلا خواهد که نزول کند دعا بشکند تا بر و قیامت و از خیمه
 منزلت و فضیلت که دعا را تا بخت حضرت سید المرسلین فرمود
 پس شیخ اگر علی الله من الدعاء حاصل ترجمه آنکه هیچ چیز را نمی توان
 دعا نیست نزد باری تعالی بجا نهد و در بیان حدیثین شیخ ابو جعفر
 جامع کافی روایت کرده از امام صادق که گفت قال رسول الله
 علیه و آله الدعاء سلاح المؤمن وعمود الدين ونور السموات والأرض
 ترجمه حدیث شریف آنکه دعا سلاح مؤمنست که بآن دفع آفت
 کند کند از خود و ستون دین که آنرا از تزلزل نگاه دارد و نور دایره
 منه و روشنایی آسمانها و زمین است که در جمیع امور بیان راه تو
 برد و همچنین بن سید روایت کرده از امام محمد باقر علیه السلام از آن
 پرسیدند که ای العباد افضل فقال ما من شیء افضل عند الله جل
 من ان یسأل او یطلب ما عنده وما احسن ان یسأل الله عز وجل من
 عن عبادته ولا یسأل عنده یعنی کدام عبادت فاضلترین عبادت
 بر حق است و آنحضرت که هیچ چیز نزد خدایم دوستوارتر از آن نیست که
 کرده شود و طلب کرده شود آنچه نزد اوست و بجز آن دشمن تر از آن نیست
 از عبادت او سر کفی نماید و از سوال که آنچه نزد اوست و قال الصادق
 من استسأل الله عز وجل من فضله افتقر یعنی حضرت صادق علیه السلام
 فرمود که کسی که طلب کرد و مستلست نمود از فضل و احسان خدای تعالی
 چیزی را محتاج شد و حضرت ثامن آینه علیه السلام فرمود دعا حاجت
 بکن

۵۲
 علیکم بلاشع الانبیاء قال هو الدعاء یعنی بر شما باد که مسلح شوید بلاشع
 انبیایس پرسیدند که چه چیز است سلاح پیغمبران فرمود که دعا
 و حضرت صادق فرمودند که ان الدعاء افضل من السیف و الخواریق
 که دعا افضلتر است از شمشیرها و از نیزه تیر و همچنین حضرت
 سید را بدید که علیک بالدعاء فان فيه شفاء من كل داء یعنی بر تو باد
 از فضل پروردگار که دعا شفاست از جمیع دردها و همچنین در حدیث
 کافی مذکور است که آنحضرت کاظم علیه السلام فرمود که ما من شیء
 یزلی علی عبد من فی قلبه الله عز وجل الدعاء الا کان کشف لک الله
 و شیکا و ما من بلاه یزل علی عبد من فی قلبه الدعاء الا کان کشف
 البلاء طویلا فاذا نزل البلاء فعلمکم بالدعاء و انصرع الی الله عز وجل
 ترجمه حدیث شریف آنکه نیست هیچ بلائی که نازل شود بر بنده مؤمن
 مگر آنکه خدای تعالی آن بنده را که دعا کند در روز آن مگر آنکه روز
 و حوائج او بر داشته شود آن بلا و نیست هیچ بلائی که نازل شود بر بنده
 مؤمن مگر آنکه دارد خود را از دعا و دعا کند مگر آنکه آن بلا درین
 نماید و در روز آن بکند پس هرگاه نازل شود بلائی بر شما باد که
 کنید در روز آن و بفرغ عامر خدا را بخوانید تا کشف کند بکند
 جامع کافی مذکور روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که آن
 حضرت فرمود ان الله تبارک و تعالی اعلم ما یزید العبد اذا دعا الله
 بجهان بقی الله لک حاج فاذا دعوت فتم حلک یعقوب بدین که

خداي تبارك و تعالي مي داند كه مراد و مقصود بنده او در وقت دعا
 چه چيز است ليكن دوست مي داند كه آن بنده اظهار كند و بزيان
 حاجت خود را بر چون چيز است هر كه كه بنده دعا كند بر بايد كه
 نام حاجت خود بر دوش چنين مرويت كه من لم ير الله يعصيه عليه
 و بروايتي كه من لم ير الله غضب عليه يعصيه هر كه چيزي
 از خداي تعالي عرض كند خياص تكذبي خداي تعالي بر وي پز اين احاد
 شريفه روشن گشت كه حضرت مالك الملوك با آنكه عالم الزم الحقايق
 دوست مي دارد كه بنده آن عرض حاجت خود كند و طلب امانت و
 نمائند **فاحتمل** در آيد بخواند دعا كه داعي با آن است
 ميت و رعائيتان بايد نمود و آن سقم بشود بيه قسم قل مور كه
 بشو از خواندن آنها بجاي با ياد كردن آن نه چيز است قل با طهارت
 دوم بويشد بويهاي خوش بيوم و مجد رفاه چهار مرتبه بويشد
 چيز رو بيقيله نشات ششم اعتقاد داشتن و حسن ظن كردن با
 خداي تعالي دعاي او را در روز با حاجت مقرون خواهد كرد هفت قل
 بدي هفتم با كبره ساختن شكم از چيزهاي حرام روزه داشتن و ترك
 خوردن هم بدي يده نمودن از كاهان و ديگر چيزي مقدار بخورد
 دعا بجاي يا ابد او روان نباشد و در ملك نمودن بروي حمله كند
 و نام بردن حاجت و تعظيم نمودن دعاست براي خود و جمع
 و مؤمنان و خشوع و كبر كردن يا خود را بگريه داشتن و اعتراف

غضب كند؟

نمودن و سپاس و ستايش كردن در مداخله عز و جل او صلوات بر محمد و
 او فرستادن و بر داشتن دستها است دعا بر نوحه كه باطن كنه هاي
 خود را بوي آسمان كند كه آنكه مقصود او نيزين و هلاكت ظالمين
 باشد كه پشت دست را بجا ستانم آن كند و سوره اخيه بعد از خواندن
 دعا بر او استقامت بايد نمود و آن الحاح و مبالغه نمودن است در دعا
 و معاودت نمودن شري بعد از خري و ختم بر صلوات بر محمد و آل او
 و گفتن ماشاء الله لا قوة الا بالله و دست بر روي و بر مالدن
 بروايتي دست بر روي و سينه مالدن و از اسباب حاجت دعا
 چيز چند در سلك تير مرتظم ميگردد و آن پنج قسم است اول الله
 راجع بشود بوقت بي بايد كه داعي را قافي كند بخواند دعا
 كند روز جمعه باشد خصوصاً ساعتى كه امام از خطبه فارغ شد
 باشد و خواهد كه چهار يا نيم يا ساعه آخر روز جمعه در مكان
 و محل قباب نصف او غائب شده باشد و نصف ديگر كه خواهد كه غايب
 شود يا ساعه هفتم از شب يا ثلث آخر از شب يا غامر شب جمعه و در
 مبارك رمضان خصوصاً ليالي افريز و موكداست ليالي الحقي و بايقا
 صورت رقم پز برفت كه ليالي الحقي شب پيست و سيود از ماه مبارك
 رمضانست و شب عرفه كه نهم ماه ذى الحجه بوده باشد و در اعاده
 كه عيد عيده و عيد فطر و عيد قربانست و در شهاي چهار كانه كه
 شب نذر بايد كرد كه آن شب غر ماه رجب و شب نيمه شعبان است

۸۷
 واللام هرگاه اراده خواندن دعا میفرموده اند ابتدای نموده پس
 و ثانی پروردگار پس فرمود که الحمد لله الاول بلا اول کان قبله یعنی
 پس و ثناء جمیل بر معبودی را تراست که اول علی الاطلاق است بی آنکه
 اولی باشد پیش از دین پس فرموده اند خدا سبحانه را باعتبار اولی
 تأکید کرده اند بحال اولیت چه کمال اولیت سلب قبله شی است از او
 دانست که لا یعرف در کمال الحمد لله لا محض و حقیقت است و اشاره
 حقیقت است علی الطلاق و لام در الله لا محض و حقیقت حقیقه و حقیقه
 حمد و تحسین است خدای را و این متنازع و اختصاص جمع محاسن است
 چنانچه محقق نیست و مثلاً و حمد مصدر حمد است از باب علو و غیره
 در معنی نایب و الله صاحب کشف میگوید باصل و الا لا است
 همزه تائید را انداختند و لزوم حرف تعریف را که الف و لام است بر
 خلیل عویض ساختند از این نقل کرده اند هرگز همزه را بلا اولی لا شد
 پس لام را در لام ادغام کردند الله شد و این بخاطر حرف تعریف
 عویض است از همزه بخلافه جائز باشد که با حرف جمع شود و همزه قطع
 نه وصل و گفته شود بالله همچنانکه گفته میشود یا الله و جهری است
 نقل کرده که الله اصل اوله بوده حرف تعریف برود آمده و جاری
 اسم علی شده بجهو العباس و الحن و در اشتقاق این اسم اختلاف
 شده بعضی میگویند مشتق است از آله معنی جند و بعضی گفته اند از آله
 یا الله از حقیر عقول در معرفت ذات او غیورین بختی یابند یا از آله معنی

فرغ

۸۸
 فرغ و کجا آنحضرت بنام اهل فرغ و ملازم اهل فرغ است یا از
 بالکان اذا اتممت به جرحی تعالی ثابت دایم و باقی قیامت یا الله
 الفیصل اذا و لغ بانه چه سایر اهل مل و عقاید هر چند بر وضع
 در شایند یا از اوله اذا تخیر و تحت طعنه چه اهل خبرت در شان او
 دارند و اصل اوله چون که بر او و ثقیل بر قلب گردند همزه جرح
 در شامخ و و شامخ یا از اوله معنی شدت محبت چه آنحضرت مطلق
 موافق و منافق و مرغوب صدیق و زندیق است یا از آله بلیه
 حق و تاجر جزوات تعذر و محقق دستور است از قول یا معنی
 لا محاله لایم که لا بصار و هویدک لا بصار یا از آله بلیه
 معنی ارفع چه صاحب خباب که یاقان از ان بلند تر است که عقول فاع
 گفته او توانند رسید پس ناسته شد که در اسم تعذر اشتقاق
 محتمل و صاحب قاموس گفته که آله الالهة و الالهة و الاله
 عبد عباده و منه لفظة الجلاله و اختلاف فی علمین و لا ذکر
 فی الباطن و احبها انه علم غیر متفق واصله اصله الله کفعال
 ماله و کل المتخذ معبود الله عند تخیل بین الالهة و الالهة
 بالضم کفعالیه اسمی کلام و اول صد آخر است و منه بعضی بر آن
 اصل آن او ال است و وزن اصل من و الا ای خالان الحیاة فی البق که
 هموز العین باشد قلب کرده اند همزه را بر او و او را در او ادغام
 کرده اند اول شد پس و لا فصل تفصیل بوده باشد و بعضی میگویند اصل

خام

واول است بر وزن قول قلب کردند و اولی را هم اول است
 و دلیل بر آنکه اصل او اول است بر وزن فعل نه و اول بر وزن فعل
 قول عرب است هذا اول ملک یعنی متعل شوی و کل بر وزن فعلیه و
 او اول است و جمع او اول و اول بجمع و فاضل بر آن که نیکه هرگاه
 اول اصل او اول است و غیر منصرف و خواهد بود بوضیف و وزن فعل
 بر وزن فعلیه و اول در قول حضرت سیدنا جبریل بالا اول بحر و در
 باشد چنانچه روایت اکثری است جواب است که در کلام اول دو اعضا
 یکی اخبر و وضیف و درین هنگام متعلق است از هر دو چنانچه کوفی
 جبر علیا اول و فی عام اول بالقلب فیها و هذا عام اول بالرفع
 دیگری منقطع بودن از معنی وضیف و استعمال آن بطریق
 چنانچه کوفی یقینه عام اول و درین هنگام منصرف است و
 کلام معنی جوهری در کتاب صحاح اللغة چیست قال اذا جعلته
 لم تصرفه تقول یقینه عام اول و اذا لم تجعله صفة
 یقینه عام اول و معناه فی الاولین هذا العام و فی الثاني قبل هذا
 العام و همچنین گفته ابن فارس در کتاب مجمل اللغة الاولات ابتد
 الثانی و ربما یعمل معنی آخر و منصرف کما تقول انفتحت علی الاول و
 او قد یما و حدیثا بر ظاهر شد توجه اعضا بجز و توبین و اما بر
 فتح و اول چنانچه از شیخ شهید روایت شد الخیال بوجهی
 و معنی اولیت و سبحانه بودن است محقق که مسلم موجود باشد

ما روا

ما رواه او ان موجودات معاول ذات و باشد بر مباحث جمعی
 خواهد بود و چیزی جز آن نیست و از اینجا است که گفته اند که معقول
 مرکب از امر وجودی که عبادت است از مبادیت و غیر وجودی و اول
 امر عدی که مبادیت فیری است و او را بر واجب کش که باشد
 اولی باشد و الاخر بلا آخری که بعد و لغز است با آنکه آخری با
 بعد از و معنی آخریت و سبحانه بودن است غایه الایات ختم
 هر چه آنچه ریت که شوق پیدا کند بسوی و همه چیز و مشتوق الیه
 یا وجود است یا کامل و وجودی که علمه از اجتناب که علمه است
 الیه حقیقی وجودات و چون وجود ممکنات و کالات وجود
 وجودی که در حکم علم است بر هر که مطلوب واقع شوند بلکه
 مطلوب حقیقی وجودی که وجودی که فی حد ذاته بی باشد از علمه و نقصا
 و آن نیست الا واجب تعالی که بر او غایت حقیقی باشد و با عینا
 آنکه غایت و لغز است موجب آنست که اول باشد زیرا که کسی که
 علت فاعله علت فاعله فاعل است تقدیر است بر معاول بر هم
 باشد و هم آخر و شیخ ربیع بن علی بن ابی نادر کتاب تعلیقات میگوید
 بتاریک و تعالی هو الاول و الاخر لانه هو الفاعل و هو الغایة
 فغایته ذاته و لان مصدر کل شیء غیره و وجه الیه انتهى کلامه
 اکثر نسخ بلا آخر که ظاهر و منون است یعنی بر غیر آخری که بعد
 الشیخ الرضی علما ان الجار اذا دخل الالهة منع من بناء المعقوله

خود را که گفت با مال و غضبت من لاشئ ثم قال ودر عاقل نظر
لفظ لا فی کانت با مال و فی فتح را بر روایت شد بنابرین نسخه که
باشد بنابر لغتی که فتح می دهد لاسم لا فی لغت بنابرین نسخه که
فتح را بقول است باعتبار آنکه لای فی جزم باشد و حاکم آخر مفتوح با
صیغه افعال فیض را اندک لیکن ظاهر روایت اولی است چه مقابل اول
آخر است الی فی صفت عن رؤیت ابصار الناظرین گفته میشود
من الشئ عجزت عنه و لم یبلغه یعنی نتواند که عاجز ندان دیدن او
بتدک آن هم در دنیا و هم در آخره زیرا که بدیهه عقل حاکم بتدک
بخشم می رسد و آنکه مرئی در مقابل دانی و در حجت و در مکان نبوده با
متصور نیست خواه درین نشاء و خواه در آن نشاء آنچه فرموده اند که
اشعره بر آن زخم اند که در آخر مملکت خواص مؤمنین را که در شرف
لقای الهی بدیده ظاهر و خشم و سرافراز گردند لیکن نه بر وجهی که در
مقابل ناظر باشد یا در یکی از جهات شش گانه قرار گیرد یا مکانی عملی
شود چه امور مذکور از لوازم دیدن و دیدن در دنیا است و در آخر شاهد
بر وجهی نیست خواهد بود که باین امور محتاج نباشند از چهره های است که
را همین عقلیه نفی آن کرده است و قول سید الساجدین نیز مؤید
و لقای مؤمنان در بهشت که در قرآن و حدیث وارد است معنی آن
تمام و ظهور قبلیست چنانچه از معارف و علوم درین نشاء ایشان
حاصل شود و در آن نشاء بدیهی خواهد بود بر وجهی که علم ایشان را با حاکم

خواهد داشت که کو یا معانی نبیند و مشاهدات است قال البرهان
لا تدركه العين بشاهدة العين ولكن تدركه القلوب بحقائقها لا بآیات
یعنی دیده ظاهر این شاهد عینی طاقت ادراک نیست ولیکن درین
یونان و علم صالح مشاهده جلال و فائز است بخشم دلچاسم
دید که چشم در آن محروم نباشد و عجزت عن نفعه او هام و عجزت
یعنی نتواند که عاجز ندان نعت و وصف کردن او او هام و عجزت
و اندیشه های وصف کنندگان چه وصف کردن شیء بقصی غیر
و شائسی آنست و بی بردن بکجه صفات و امریت متعرجه
عین ذات مقدسات و دانستن که ذات احدیت که ایا دیدن
ماند که تقریر و ناما فکر تانیای بر لیل و لایمه مصوبین از
یک کوه ادراک آن بگو تا فی اعتراف دارند چه جای غیر ایشان را
نوع انسان و کفایت شاهد برین معنی کلام بلاغت نظام خلا
انام علیه شرائف الخیة و انشاء که در مقام اعتراف بجزو نکات
بر زبان معجز میان جانی ساخته اند و عجز العقول عن عرفان شئ
و اعتراف حق معترف و در حدیث شریف وارد است که الله
احجب عن العقول كما احجب عن الابصار یعنی بدین که حجب
چنانست از نظر دانش و عقول همچنانکه از دیده ظاهر چنانست
بخشم مشاهده جلال او ممکن نیست بدیده عقل بکجه حقیقت
رسیدن البقات باید کرد بکار جمعی که از غایت حمل و ضلالت عوی

رسیدن آن بینماید و گمانی بر ندک و وصول بان در بر شدگان است
شماره او را آنست که حال کار در دهان شان روی و گمان مذکور را مصداق
آن بعضی اهل حق دانسته محض کذب و افتراء و عین ضلالت و غواش است
پایه ایتم تیر بلند تر از آنست که بان توان رسیدن لای این خیمه صافی
بلوشت در آن بشری لایتم تیر بلند تر از آنست که دید بلکه نهایت کینه او را از آن
درک و تمیز بان میرسد از بدایت تیر که بر مائی او بر خیمای دور است
لایتم نظر محقق و کوفی و بینندگان وادی برهان در گمان می نمایند
مترجم و ادراک و دانائی نزدیک است آنچه بشر غیر از آن نیست غایت
دست الله نیست پس صفات جلالی و جمالی که بنده مباحثات با ثبات و
حقیقت فراتر از مرتبه ادراک و فهم است نه صفات واقعی و بر روی
پایه تیر که بر مائی و کدک و عرش دول جلالی رفیع تر است از انصاف بالما
این صفات چنانچه کلام را بهت نظم امام محمد باقر اشعار می آید
که فرموده کلمات تیر مجوه با و هار کم فی ذی معانی که تیر مجوق
شکل مردم و جانکم و لعل الفل الضعاف یومهم ان الله تعالی بانین
کلمات فاقنا تصور ان عدمهما نقصان لکن بان له هکذا حال
فما یصفون الله تعالی خالصه مضمون کلام حقیقتی نظاره که هر یک
صفات کامله که توهم قبحان کرده اند و در نهایت دقت محققانسته و
صفاتش پیدا بدید محققانستل شما که دست ضعیفان و آفریده و
بسته به پروردگار قیاس بخود کرده اند و از اینست که همانها باشند

و بدانند

و بدانند که موانع دینه نیز هرگاه در مقام شناسائی خود را بیند گمان
بر ندک و پروردگار را بشناسد و شایع است از شایعهای ایشان که
در دشت قرآن دانسته اند پس معلوم شد که برین قیاس استحال عقلا
دانند و انصاف پروردگار خود بصفا که صفات کاملش پیدا
پرسوایند بود که مراد حضرت سید الشحیدین ازین فقره فی صفات
ان ذات تعالی چون ابتداء بقدرت و لخلق ابتداء یقال ابتداء الامر
ابتداءه واحدته قاله فی المغرب فی التمهید الاثریه فی آراء الله
البدیع هو الخالق المبتدع لاین مثال سابق که یقال المبتدع امر
یسوق الیه انما ابتدعه و القدره هو الفکر من ایجاد الی شیء قبل صفه
یقضی الفکر من ایجاد الی شیء و قبل صفه یقضی الفکر و قبل قدره لا
و یته بها تمکن من الفعل قد لله عباره عن نفی العجز و القادر
هو الذی انشا فعل وان لم یثب لم یفعل الخلق مصلی بعضی المصلی
ای الخلق یقضی سابق آن مبعودی را سزا است که از تو
آورد مخلوقات را بقدرت کامله خود و توانائی او هر خود پیدا آورد
و فی سبوت و نه و مثلاً که پیروان کرده باشند چون خالق فی الوجود
که خالق آشیاموده باشد والله سبحانه و تعالی آن آفریده باشد پس
تنبه نمود سید الشحیدین بر آنکه صنایع الهی متزه است از آنکه
مستوفی باشد متزه بر خلاف صنایع بشریه که محصول فی وجود
الاعمال آنکه مرتسم شود در خیال صانع صورتی از مصنوع و شالی

انقنا بر وفق آن مصنوع در خارج تحقق شود و مراد قدرت
 قادریت یعنی بودن و بماند بختی که صحیح باشد از فعل
 زیرا که صفات و بماند عین ذات نه زاید بر ذات و انچه هم
 علی شیه اختراع الخیر الشق والایع والاستعار وصفه لا یحیا
 الخلق ملاحظه نماید هم من شق ظاهر العلم نور وجود هم والمشته
 فی الاراده و هی الصفة المخصصة لایجاد بعض المکونات بالو قوع
 البعض یعنی و بر و نماند و بماند قاترا بر و قوع و نماند و نماند و نماند
 علم نور وجود بر و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 در آنکه حقیقت اراده خدای تعالی که صفة مخصوصه اوست فعل
 ترک را بوقوع حقیقت حکم بر آنکه علم اوست بوجه نظام اکل و نماند
 غایت می نامند و جمیع مقوله بر آنکه اراده فعل علم اوست
 داعیه بر ایجاد و اراده ترک علم اوست و صانع از ایجاد و اراده
 نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 مکره و مغلوب و بعضی از ایشان گویند که اراده او فعل خود را
 بمصلحت و فعل غیر را مایان و بخلاف فرقه ناجیه انچه غیره
 جمیع مقوله است ثم سلك بهم طریق اراده و بقیه هم در سلك
 جار و بحر و که بهم بوده و نباشد در محل نصب است با آنکه مفعول
 سلك باشد و این فعل متعدی بنفس و متعدی بحرف هر دو آمده و يقال
 سلكهم و سلك بهم و التلوک التفاضل فی الطریق الکفنی لکلمه فی

طرف را داده معنی کلام حقیقت الحما آنکه بعد از آنکه حق سبحانه و تعالی
 مخلوق را بقدره کامله خود میا فرید و نماند و نماند و نماند و نماند
 خواست خویش بخت ذاتی خود و هدایت نمود تا انزال صفات خود
 آنرا گفته بقیه کلام کرد و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 خود و مراد ازین بخت بخت فطریست که در هر کائنات سائر
 قد می حکم گفته اند که قوام موجودات از بخت است و بخت
 از بختی عالی تواند بود چنانچه از وجودی و صفاتی عالی باشد
 و لهذا در کیفیات جانیه شرح آیه و بر و نماند و نماند و نماند
 و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
 با حیا از طبیعت مشاهده میشود و در افلاک خود حرکت دوری
 طاهر است که مبادی از عشق جوهری عقیدت و شوق تشنه بان
 چنانچه در حکمت تفرقه شد و بجهت ظهور بخت و خفا فی الخلق
 موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود بخت که نماند
 و صلاحت مقتضی ثبات کمال است و غلبه که فرع کثرت است و نماند
 اختلاف در حیات از در هر اشیا ساریت و نماند و نماند و نماند
 فیا و آیه کریمه وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْمِعُ بِهِمْ و لکن لا یسمعون
 بسمهم از آن مفسطحات یقینیت هیچ چیز از مخلوقات مگر آنکه
 بسم می کند خدای را تسبیح من پس بسمها و یعنی تیزی می کند و از آن
 نقصان و شایسته نماید بصفات کمال همه مکلفات و موجودات

با اختلاف لغات بتسبیح می گویند اما آنرا نشود و منهم نکند که
 زبان که کون دلا و کشاده بود و همان زبان حصار در دست
 رسالت پناه تسبیح گفت بذكر شجره جدي و خروثات و در
 در بعضی که کون است نه بلبل بکاش تسبیح خوانیت که هر جاری
 تسبیح نبایسته لایکون تاخیر تا قدم الله یغوا ملک و ما
 نباشد که تاخیر نماید از آنچه تقدیر نموده ایشا نرا بسوی آنچه
 و لا یستطیعون تقدیر ما الاخریم منه الاستطاعه الاطاعه
 قاله الجوهري و طاق و توانائی ندارد بلکه بپیشبرد با چیزی که
 تاخیر نموده ایشا نرا آنچه پیش از تعلیم او عطاها یا عیان و محض
 روح منهم قوتا معلوما مقسوما من رزق لا یفقد من رزقه ما
 و لا یزید من نقص منهم زائد من حیثه و یفقد من رزقه ما
 بعضی روح است نعم و احواء جمله بعضی که قوام جد و جود
 بدن با و باشد با تمام کله ذی که بعضی صاحب باشد و بعضی
 انقسام کله ذی و در بعضی روح است برای مجله مفتوحه و نیم
 صفت نه مترا و جان با یر در نهایت میگوید الاصل فی الزوج نصف
 او النوع لکل شیء یعوا اصل و لفظ زوج صنف و نوع است هر که
 بوده باشد و قاتله قوت و قوت و قیامه و الاسم القوتیم
 و هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام قاله الجوهري و الفتح
 لازم و متعدی هر و می آید میگوئی تو نقص التي نقصا نازان با یر

نقصه

و نقصه انا و متعدی و و معقول نیز می باشد میگوئی تو نقصه
 و ازینست قول خدای تعالی انکم لم یفقهو کم شیئا و شیخ کفعمی
 حاشیة الامان نقل کرده از بعضی علماء که مراد از زوج اینجا
 خاقت لکونه کله از اجزا که قال سبحانه و خلقناکم از نطفه
 و من کل شیء خلقنا رجلا کالکفر و الايمان و الشقاق و العدا
 و الهدی و الضلالة و التوراة و الفلقة و المظافة و الکفا و الفکر
 و الکن و الثقل و الخفیف و الخیر و الشر و الذکر و الانثی و الخیر
 و الخیر و البر و الف و الطوبی و البی و الشواب و الخصال
 و النهار و النعماء و الارض و النهر و البحر و البحر و الارض و النهر و البحر
 و فی کلمات حکما کل مکن روح ترکی و قوله ان یجمل العقل الی
 و وجود بعضی ذکر اند هر صاحب حیوان از مخلوقات با هر
 یا نوعی از مخلوقات قوتی معلوم یعنی طعمای که قوت بدن و یان
 باشد بجز کرده شده که ان برای او تقدیر شده از رزق خویش که ان
 حکم کریم و تشریفات و اظهار آنکه وی مخلوق شریف است که کم
 کرده اند آنکه او را داده کرده و زیاده و عیون اندر دنیا
 آنکه او کم کرده یعنی از رزق بی منت عمت عظیمانه و در
 شدگان خود را برایشان قوت نموده و نصیب هر کس را فرموده
 و حالا تعیین نموده پس باید که هیچکس از جاده پریش کاری قد
 بیرون نهد و پرده ناموس شریعت را نباشد و بعضیت سخن اند

بجهه روزی خود که آنچه مقوم شده و مقدر گشته با وعاید شود
و از وجه حلال و ساید دانست که جمهور را شاعره بر آن رفته اند که
اعراض است از حلال و حرام و میگوید هر چه ذی حیوة از آن انتفاع می
خواهد انتفاع مذکور با کل و شرب باشد و خواه بخورد و بزرگوار است
از ایشان مخصوص داشته اند بما کول و شرب و غیر از آن رزق
و معتزله که اصول کلامی را غلبه دافن مذهب ایشان است
دارند بر آنکه حرام رزق نیست و رزق چیز است که صحیح باشد
انتفاع حیوان از آن و کسی بر مذکر که او را از آن انتفاع منع نماید
میخواند که سلطان غایب محقق خواهد بود پس از آن طوی در آن
نیست باید که رزق صاحب انتفاع بهر و می بیند که احدی معصیت
حرام رزق نباشد و این انتفاع اعم از آنست که بر وجه کل و شرب
یا بر وجه دیگر باشد لکن کرده اند مطلب خود را بحدیث نبوی که
و نموده اند در تحفه الوداع الا ان الروح الامین نفث فی روحی انه
لا يموت نفس خوی شکل زخمها فانتموا الله واجلوا فی الطلک لا
يحلکم استطاعه شی من الرزق ان يطلبوا شی من معصیه الله
فتم الارزاق بین خلقه حلالا ولا یقیمها حل المحدثه که
صحت در اختصاص رزق بحلال و عدم صحت طلاق بر حرام
همچنین کلامی است از اجدین نیز دالت بر مطلب ایشان همچنان
محقق نیست نه شرب له فی الحیوة اجل موقوف و بصله املا محله و

نخطا

نخطا و الیه با یاد عمر و یرفقه با عوام دهر مطرزی در کتاب
مغربی القمه میگوید قالوا ضرب فی ماله سهما ای جعل علی ذل
لا یضرب للوحي له فیما اذا و علی الثلث علی حذف المفعول کانه
قبل لا یجعل له شیافیه و لاجل حرکت یطابق علی الذکر و متماها
لهم الانسان و الموت الذی به یتیمی قال کل شیء مکمل هذه العبره
مودها لك اذا انتهى اجله موقوتا ای محدود قال المطرزی فی
المغرب قالوا وقت الله الصلوة و وقتها واحد و ثم قبل کل شیء
والاملا لغایه نخطا اصله من المقل لاس من المهور لانه من المقل
و هی باین تقدیم فالهترة منقلبه عن حرف الهکله لا اصله
تضییع مفعول الخطا و المعنی نخطی الیه یا یام عمره تضییع ای غیبه
فقد و دهر و هرق کبر العین فی الماضي و فتم فی المضارع رهقا
ای دانسته و نوقلم رافق الغلام اذا قارب المبلغ فشب الیهم
اشداد الزمان للعمر بالامتداد المسانی و الایام بالخطوات
الاعوام بالمانا نزل فكان امته الی لاجل المعهود مساقه و بعدا
توجه الیه و یسلک و یسافر الیه یا یام عمره و جعل کل یوم یوم
عمره خطوه یسوی الیهما و کل عام عمره له منزل من منازل دهره یقرب
الی الاملا المعلوم عندک فانظر الی هذا الکلام الذی یلحق الانبیاء
جمع عام و هو التثنه و التذکر و الزمان یغنی بعد از آنکه حضرت
بروردگان جعلت لغاوه و فتمت از آن هر ذی حیوة و نموده گردید

جزائرت عدل انق سحانه و شعا که مقدم و متزه است اسماء حنی و
 چیزی که موجب نصرت و مدد باشد و مقاربت نعمت های او یعنی کمالی و
 نازل بشود و بعضی مدکار بعضی باید لایزال باشد یعنی فعل العظمه و قوه
 سلطان و تصرفه بالا و هیئته و السلطه الدائمه و هم باینکه این
 متعبدون و التعمیر للعباد یعنی برپسیده غیث و خدای تعالی را بجهت
 و حکم یکدیگر بریندگان خود چنانکه بیکانه است در الوهیت و سلطه
 و عظمت و برتری مالکیت دارد پس کمالی است که در مقادیر و جلال
 و اید یا بسبب آنکه هر یک در حد و حکمت و ثواب و نیکو کاران مشغول
 از آنچه می کنند چنانکه مالک و بزرگ اند و مالک و بزرگ را با جلال
 کتار و کردار خود را با مالک و صاحب راست کرد و از نعمه الهیه
 آید و الحمد لله الذی لو جبر من عباده معرفه حله علی انبلا تم من
 الشانقه و انبع علیهم من نعمه المتظاهره لضر فوافی منه فلیحذر
 و توسعوا فی رزقه فلم یشکروه المحل المتع والایلا الانعام والاحسان
 بلوا لرجل و ابیت عده بالاحسان قال القیت فقال من لیس فی البیت ما یلزم
 و من الشرب و یزید و المعرو و ان لا یملأه یكون و فی الخیر و الشرفا من غیر
 بین علیها و من قوله تعالی یا و کما فی الخیر فیه قال ابو الحسین علیه السلام
 حنا و یثنا و اصله الخیر و الله تعالی یا و عیدن بالضعیف لیس فی الخیر
 یلوه بالبولی الذی یکرهه لیس فی الخیر بل و لیس فی الخیر بل و لیس فی الخیر
 المرو فی کتابه و لیس فی الخیر جمع منه کل و لیس فی الخیر و لیس فی الخیر

انعام

ای انعم علیه و الثمان من آتاه الله تعالی قاله الجوهری فی محله و انعم
 انعم فی الایع الله علیه انعمه ای انعمها یعنی پیاوستا و این را که
 انعمه ای که نیکو کاران را به معرفت حمد و شکر گذاری خود نمود که از اند
 از نیکو کاران خود شناختن پیاوست و در اینجه انعام و احسان کرده باشد
 از نعمت های پیاوسته و در دینی و اقامه کرده بر ایشان از نعمت های توالیه
 هر گاه توفیق کردندی در نعمت های او پس بیان کندندی و از و توفیق
 در روزی و بیکر گذاری نیت و نکردندی و لو کافرا و کافر و غیره
 حد و الا انما فی الخیر و انما فی الخیر و انما فی الخیر و انما فی الخیر
 کالانعام بر اهل بابل الانسان فعلان من الاشرار علی العبد
 مع الاشرار لفظا و معنی چون و زنده و الضعفاء و الضعفاء و الضعفاء
 من یخو و یستلوا و یدلک علی الاصله انما فی الخیر و انما فی الخیر
 قیاس فوفیه انما فی الخیر و انما فی الخیر و انما فی الخیر و انما فی الخیر
 یا و لا معنی فاذا الانسان لیس فی الخیر و لا فی الخیر و لا فی الخیر
 و المعنی و البیئنه و انما فی الخیر و انما فی الخیر و انما فی الخیر
 المقصود الذی فقد النطق و الا انعام و الا انعام و الا انعام
 من الا بل من و انعم لیس فی الخیر و انما فی الخیر و انما فی الخیر
 یعنی کمال بدین حال و بدین حال و بدین حال و بدین حال
 داده معرفت حمد و شکر گذاری خود نمودی هر گاه توفیق کردندی
 انما فی الخیر و انما فی الخیر و انما فی الخیر و انما فی الخیر

بودند هیچ آنچه وصف کرد مداخل تبارک و تعالی در کتاب کجاست
خود که نیستند ایشان مگر مانند چهار پایان دهن بانان که همیشه
همه ایشان و چراگاه خورشیدان مصروفیت بلذات حبه بلکه این کوفه
کما ترند از انعام که شتر و گاو و گوسفند باشند چنانچه از روی عقل
نظیر چارند بخلاف انسان که این دولت شریف حکم علم و دل گزین فرموده
و ایشان را بعد و محتاجی آساخته که در حق حقائق و بی معاری یعنی عبادت
پیش از این آید از نادانی و در وقت این مطلب عظیم باید استند
زیادتی در کمال و دوری از جاه و قیوم و صراط مستقیم موده باشند
چنانچه نظر کمالی از ان مقصود است آنجا که نشان داده از بحر باریک
همه ایشان کرده و نشان لطیفه بدین مکتب و نمود چنانچه مقصد باریک
نیز ظاهر است بر توضیح آن موده اند و الحمد لله ما عرفنا من نعمته و الحمد
من شکره و فتح لنا من ابواب العلم و یوتیه و دلان علیه من الاصلاح
فی صیغه و خدایتان من الاحقاد و الشاک فی امر الظاهر ان لفظه ما فی قوله
عنه السلام ما عرفنا من نعمته ای محقق بر نعمته افاده لا یحتاج الى قول
ای ما عرفناه و الحمد لله و لا یحتاج الى قول من صلاته لانه لا یباینه کما فی
الانسان له و الحمد اعطى علی ما عرفنا ای الهامنا و کذا المعطوفات الایة
و لفظ فی قوله تعالی من الاصلاح تعلیل که قوله تعالی ما خطبناهم
وقول العزیز فی مدح شیدان التاجید یعنی چاه و بعضی من مما تدهقا
ذلک علی کس تخلفه فی توحید و فی قوله من الاحقاد معنی کونه کما فی قول

لما

لما نشیه قلوبهم من ذکر الله وقوله تعالی و یطنا قد کنا فی غفلة من
هذا و لا یحار من یحی الله فی الغفل من ان یغفله علی الفعل او الترك و هو
نوع من الوری و یخص به الله من یشاء من عباده کذا فی التمهید الایمیه
و الزیاد الماکل و لم یطعنوا الا فی الله و هو فی غیره علی القید و لا
کقولهم ربنا لا در و بنا ثاق و در بیت القوم مستتم ای ملک او دیم
هو من الیوتیه ای بلوغ الشیء الی کماله شفا کذا و الحمد لله فی الله و الحمد
عنه و عدل علیه علیه السلام عن انک فی الامر و تحوز دلی علی
و التاذب یعنی بیان و ستایش و مراد از کلام بر نشان دادن مآل
خود یا نظیر آن که خلق آسان و رفیع و غیر آنها از مصوغات محکم
نموده که از علم بوجود و انجا عالمیش و بر وجود صانع که قد علم
ملهم ساختن ما را طریقی شکر گذار خود و بر کشادگی از برای ما و در
علم و دانش بخداوندی و تربیت کنند خود ما را که آن ابواب حدیث
و اسکان و تهریم کثافت کاستند لال کرده میشود بر مالکیت و تربیت
آن ذوات ممکنات را و بدین مومنین ما را بخوش تا اخلاص و زهد
بر او و در یکا یکی و یکا دانستن و متزه دانیم و در ان شریک و برود
کردن ما را از برکت حق و شک و ریب کردن در ذات مقدس او
از ذات با سر از حق تعظیم و رعایت او بیت حمد انعم بر من حمد
من خلقه و یستوی من سبق الی رضاه و عفو و حمد منصور علی
واصل الکتاب نعم بر بالعبان الهامه علیه صیغه التفعیل من العجز و یستوی

بما نقله وعلی رواية ابن ادریس تهریز جمله من لغیر ما لعین المجهدة علی
التکلم مع الغیرین بابا لا وعلی وزن نصر وین جمله علی التفتیت
اسقاط لفظه فی من لفظ الموصول منصوبت بر مفعول مطلق بود
خدا جمله و نفر بصیغه تکلم مع الغیر فعل مضارع بنی از برای مفعول از
باب تفعیل من جملة الله تعالی ای طول عمره و از ان درین لغز بصیغه تکلم
مع الغیر بنی از برای فاعل از غیر لغز بنی من جملة روزن نصر وین
شده در بعضی نسخ که منصوبت بشیخ کفعمی بصیغه مضارع فاعل
از همین باب غیر لغز روایت شده من غیره الماری علاوه و منقول الجمل
الغیر از علاوه و درین نسخه لفظی درین جمله ماضی است و بنی
که لغز بنی من جمله و میشود بود که مراد از لغز در اینجا ذکر جمل بود
چنانچه شایع است در اطلاقات نسخا کما قال الشاعر و ذکر الغیر من الجمل
وقال آخر ما توافوا شولجی الذکر بعد من و قال آخر ما قصرتم امانی
ذکر جملة حیالات الذکر بعد من و الغیر محو لیسعه من عفا اذا ورن
یعنی باین حکم خدای را این نوع سپاسی که عمر را در ایام ما بسبب ^{جمله}
آنکه ببالغه گفته است در جمله و از خلفان او یا بلند مرتبه ذکریم
یا بلند مرتبه کرد و بسبب این جمله آنکه جمله کرد و اول در میان جملة
بنابر اختلاف نسخ یا ذکر جمل یا هم و بنی کبریم بسبب این جمله آنکه اگر
بنی کردیم بخت و او و بدگشتن و از کاهان ایشان جمله
لنا یظهر ان البزخ و یظهر ان البزخ و یظهر ان البزخ و یظهر ان البزخ

عند موافقت لا یظهر ان الامانة فوطا لا تارة متعارف ولا یظهر
و در مقام هر دو طریق روایت شده یعنی خوانده شده بصیغه فاعل
معانیر که ظلمات مفعول و باشت از انشاء متعارف و تفسیر خوانده شد
بصیغه فاعله کلمات فاعل و باشت و فعل لازم باشد و بنی از برای
بصیغه معلوم خوانده شد از باب شتم روزن یمن من التهم و بنی
بر اول سبیل المبعث مفعول و خواهد بود و بنی از برای فاعل از بنی
لفظ شتم بنی در و بنی مری شده هم تلافی من فی ان باب تفعیل
و هم تلافی محو از باب شتم و منازنا از مرفوع و منصوب و بنی
الغیر لانه من الذی و لا آخره و کل شیء من شیان فهو ریح هكذا
قاله المری الغیرین و المبعث هم مکان من المبعث و هو لا تارة و
یور الی یوم یبعث الله من القبور هكذا قاله للطبریزی فی الغیر
و الموقف الموضع الذی تقف فیهِ حیث کان و الجمع موافق لاجتماع
الشم و هو جمع شاهد کما لا یجوز جمع صاحب و هم المملکة و لا
و لا تارة علیه الم شتم و بنی بالحق علی الحقین و المطلقین و الکاف
یور القیمة یعنی سپاس و بیکم خدای را سپاسی که روشن کرد و انداز بری
سبب آن حمد تانیکهای قبر را یا روشن شود بسبب تانیکهای
قلم ساند بر مراه قبر را روزی که خدای عالم را از انکار زندان
روزه کرد و انداخته نیر یا آسان شود بنابر اختلافی و بنی
من از لیا یا شریف خود و منزه از هر محل و قوت ماله که و انما و الله اعلم

٨١
 وَجَعَلَ لَهَا مَتَجًا إِنْ يَسْأَلُكُمْ عَنْهَا تَقَالِ تَقَالِ وَذَاقُوا وَازْذُقُوا ذِيقُوا ذِيقُوا
 وَتَرَامُوا عَلَيْهِمْ كَذَلِكَ قَالَهُ فِي الصَّاحِ وَتَصَامُونَ مِنْ ضَائِعَتِهِمْ إِذَا طَقَقَتْ
 إِلَيْهِمْ وَاللَّيْلُ لَا تَنَامُ فِي حَيْثُ تَرْتَدُّ لَهَا صَوْنٌ فِي رُؤْيَا رُؤْيَا بِالْشَّيْءِ
 وَالْخَفِيفُ لَا يَصْنَعُ بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ وَيَرْجُونَ وَقَدْ انْظُرُوا إِلَى الْمَقَامِ
 مَصْدَرًا لِحَقِّهِمْ لَمْ يَكُنْ لَهَا قَوْلٌ وَلَا نَزْلٌ لَهَا شَيْءٌ مِنْ كَانَهُ نَزْلٌ وَلَا وَجْهًا
 عَنْ كَانَهُ تَحُولٌ وَانْقِلَاقٌ لَهَا وَاسْمٌ بِالْبَلَاغَةِ يَفْعَلُ بِكُمْ تَحُولُ تَحُولُ
 بَيِّنَاتٍ مِنْهُ لَمْ يَكُنْ لَهَا عَالَمٌ وَلَا مَحْطَةٌ يَوْمَ ذَلِكَ عَالَمٌ وَلَا مَحْطَةٌ وَمَا
 وَمَنْ حَتَّى رَسَمَتْ سَكَانَ عَالَمٍ لَهُ تَقَرُّبٌ لَا يَوْمَ لَحْتٍ وَأَنْبُوهُ سَائِمٌ
 أَنْ حُدِّثَ بِغَيْرِ تَرْسُلٍ وَادْرُجَتْ أَمَّا تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ
 تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ
 وَصُولُ بَابٍ مَرْتَبَةٍ مَرْتَبَةٍ مَكْرًا فِي كَلِمَةٍ كَامِلَةٍ بَاشَدَ دَرَجَةٍ نَظَرِي
 وَهَلْ وَتَحُولُ تَحُولُ بَاشَدَ بَاشَدَ بَاشَدَ بَاشَدَ بَاشَدَ بَاشَدَ بَاشَدَ
 وَقَدْ انْقَلَبَ فِي مَحْطَةٍ بَابٍ مَكْرًا فِي كَلِمَةٍ كَامِلَةٍ بَاشَدَ دَرَجَةٍ نَظَرِي
 انْخَارَ لَهَا حَالُهَا وَتَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ
 الْقَبِيلَةُ بِالْمَلِكَةِ عَلَى جَمِيعِ الْحَاوِلِ فَكُلُّ خَلْقَةٍ مَسْفُودَةٍ
 لَهَا بَقِيَّةٌ وَصَارَتْ إِلَى الْمَطْلَعِ بَعْدَ مَرَاتِبِهِمْ وَتَحُولُ تَحُولُ
 دَلِيلًا فِي نَوْعِ الْأَنْبَاءِ وَحَالُهَا تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ
 وَحَالُهَا تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ
 حَتَّى وَالْمَلِكَةُ الْقَدِيدَةُ وَالضُّبُوطُ وَقَوْلُهُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ

٨٢
 أَيْ ضَائِعُونَ وَالْمَاءُ مِنْ قَوْلِهِمْ فَكُلُّ خَلْقَةٍ مَسْفُودَةٍ فَضَعُفَتْ تَقْدِيرُهُ إِذَا
 لَهَا الْفَضِيلَةُ بِالْقَدِيدَةِ عَلَى جَمِيعِ الْحَاوِلِ فَكُلُّ خَلْقَةٍ مَسْفُودَةٍ فَضَعُفَتْ
 أَلْفٌ فِي عَالَمِ الْعَالَمِ مَسْفُودَةٍ وَمَطْلَعُهُ لَهَا بَقِيَّةٌ وَتَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ
 وَلَا تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ
 بَابٍ مَكْرًا فِي كَلِمَةٍ كَامِلَةٍ بَاشَدَ دَرَجَةٍ نَظَرِي
 وَجَارِي كَرَامَتِهِ بِرَأْسِهِمْ وَتَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ
 أَنْ بَرَأَ مَا فِي دَفْنٍ بِجَمِيعِ خَلْقَاتٍ بِصِفَتِ كَرَمٍ وَدَرَجَةٍ تَحُولُ
 دَلِيلًا وَدَرَجَةٍ مَا أَشَارَ إِلَى جَانِبٍ هَذَا أَشَارَ إِلَى مَقَامٍ وَمَطْلَعٍ وَبَقِيَّةٍ
 مَا أَشَارَ إِلَى مَقَامٍ وَدَرَجَةٍ وَتَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ
 وَتَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ
 أَوْ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ
 قَوْمٌ لَهَا مَا لَكُمْ وَتَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ
 تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ
 أَدَبًا تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ
 وَتَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ
 هَكَذَا كَرَامَتُهُ كَرَامَتُهُ كَرَامَتُهُ كَرَامَتُهُ كَرَامَتُهُ كَرَامَتُهُ
 سَائِمٌ بَابٍ مَكْرًا فِي كَلِمَةٍ كَامِلَةٍ بَاشَدَ دَرَجَةٍ نَظَرِي
 مَرَاتِبُهُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ تَحُولُ
 انْقِلَاقٌ بَابٍ مَكْرًا فِي كَلِمَةٍ كَامِلَةٍ بَاشَدَ دَرَجَةٍ نَظَرِي

وکنند چون شتر واسب و غیر این و بعضی آنها آنست که بخورند
 کا و گوشتند و الحمد لله الذی اعطانا ابی الحاحیه
 الا انی فی تکلیف تطبیق سخله امر منی نودی شکره
 لا منی فی حال اعلی الباب من یغل ای اند من فی قوله من یغنی
 علی کافیه قوله نعم ومن یحیل فاعنا یحیل عن نفسه ولفظه کیف
 ولان کانی لاصل الاستفهام لکنها ههنا لانکار فی معرض التعجب
 لغوی حال و فی زمان شکره و لفظه لا مدخله بخلاف و فی لای
 شکره و لفظه فی ای منی نودی شکره ای لایکننا و هذا ینمی فی علم
 البلیغ بالاکفاء و ههنا باقی الکلام بشر او شر محذوف الجواب غیر ما
 یکنی بالمعلوم فی الذین عن اقامه لاله القرائین علیه و اشته فی
 کثیره منها قوله تعالی و لو انهم رصوا ما انتم الله و رزوله لایه
 فجواب محذوف تقدیر لو انهم رصوا ما انتم الله لکان غیر لهم
 قوله تعالی کلا و تعلمون علی القیان ای لو علمتم انی حق علیه
 لا تدعتم بغیر جلد و سپاس و جلدی را که مسدود ساخت و بیت
 حاجت ما را از غیر و منحصر ساخت در جلد خود چه در علم ای
 که علت حاجت اسکا است و محتاج الیه بالذات واجب الوجود
 و این تعلیمات و تائیدات ذات تعالیه اوست و فی الحقیقه او
 افضل و مؤثر نام در معالمت و الخ حاجت و تمام در جلد
 اوست بر جگر و طاقه و شکر گذاری داشته باشیم برین نعمها

و در جلد زبان ادا کنیم شکر او را هرگز متوانیم و از شایع عطا و تیه
 را و بیان این کتاب مستطاب چنین ربط شد که در وقت خواندن
 داعی باید که بر هر یک کلامی و حق و غایت نماید و الحمد لله الذی
 رکب فینا الالات البسط و جعل لنا اذوات القیض و
 متعنا الالات جمع الاله و هی ما غفلت به من اذات و ادوات جمع
 و مراد از آلات قاله فی القاموس و البسط هو الاطلاق و الا
 و القیض هو الامساك و الاخذ و غفلت یعنی بیاس و ستایش و جلدی را که
 ترکیب کرد و جمع آورد درهما بغیر دیگر که لایسان التهای بسط و
 و گردانیدن بلیغ است و افرهای فیض فرار کرد و قنچه ها و این لا
 بسط و قنصل اعصاب و عاتقه و تخلیع که از دماغ و نخاع نشه
 که بواسطه او روح نفسانی که در دماغ است قوه حس و حرکت پیدا
 می یابد و باطانات و اوتاد و عضلات و الیای و باطانات و غیر
 چنانکه در محال تفصیل مذکور است و کیفیت قیض و بسط برین
 که هرگاه روح نفسانی که حامل قوه محری که نفسانی است از قوه
 دارد و تنفس ساخت یعنی هم که ایند عضله را بر تنفس شد و
 در طریقت آن عضله است بعضی متحرک بر منقبض شد و بعضی و اگر از
 عضوی باز فرود گذشت عضله را بر منقبض شد و تری که در این
 آن عضله است بر منقبض شد از عضو یا ذله الحکم و متعنا
 بأرواح الحیوة و اثبت فینا جوارح الالتمال و اضافت روح

المخلوقه وكذا المخلوج الى الاعمال لانيه وجوارح الانسان اعضاؤه التي
يكتب بها الاعمال وتقع ويرجودار كراينده ما بارواح تلكه
ان روح جواني وطبيع نفسا يتكلمه ان يرى ذلك كافي ضرورتها
وي تواند بود كه مراد از ارواح اين ارواح تلكه باشد با نفس با طاقه
اطلاق روح متكامل الجي نفس با طاقه بيار شده و اين ارواح تلكه
اجزاء لطيفه بخاينه اندكه متكون بيئونان خلوط لطيفه حاصل
قوى جواني و طبيعه نفسا بيه اندوثابت واستوار كود دريا
در هكل انسان جوارح واعضا كه ان برى كارها و در كارند و هذا
يطيبت الارواح واعنا اننا بفضله واننا ناعينه الغنا ما
بدن الطعام والشراب يقال عذوقه الصبي باللبان واغنى في
به ولا يقال غنى به بالياء والغنى به التزنيه ودر مقام غذا
غنا بجزد و برنده هر دو روايت شده واغنا اننا يجعلنا غنا و
اي لبطانا الغنيه وهي تامل من الاموال يقال قوت الغنى وغيرها
قوة وقوة وقوت ايضا قبه وقبته اذا غنيتا نفسك لا ينجي
وافرادها بالذكاء كافي التزنيه الكرم وانته هو اغنى وافنى لانها
واعنى وانى واقناه ايضا اى رضاه بتمه اى مجوده واعطائه بغنى
بروانيد و تربيت كردمان بر روزهاى پا كرم و توانكر كراينده مان
نقد بعض اخبرش در انكه ما را استحقاقان باشد و سرمايه داما
باغمار اشعه با فقه مجود و بخشش خود ياراضى كراينده ما را بقنا

و دور باشد كه مراد از اعطائه علو و حقيقه و معارف يقينه
بوده باشد كه نفوس قدسيه كه دخی خود ساخته باشند كه نفوس تلكه
دخی خود ساخته باشند بر اى حقه ابدى و نشاء باقى كنم كننا
يختار طاعتنا ونها اننا ليمتلى شكرنا نحن القنا عن
خيرين امره و ربحنا متون نجره فكم يبتدنا يعقوبه
ولو يعا حلسا ينعش به باننا نرحمته نكرهنا وانظر
بعقنا ارفقه حيكما لختبر اى لختبر طاعتنا والمغنى ان لينا
معامله الجربى لينا اى لينا والاملاء الاختيار بالمجربى لينا انكره
بالظهور الضبر المراد لينا لينا فى كونا معامله المستحقين بالاملاء
اصل لينا معنى لينا وان ما نيت و مصير لينا لينا كونه كونه
تقوى ان ما نيت مصير زده است كه صبر كيدا بخرج والموتى
الارض ما صلب و ارتفع و نسا الظهور كنفنا الصلبي عن عين
من غضب و كرم الزجر الميع والنهى والابتداء لاسراع والفعل يقال
ابتدوا السراح شأروا الى الخلاء والباء فى قوله يعقوبه يعقوبه
عقوبه كونه لينا و قلل لينا لينا واليهما العقاب و لينا لينا
كر القاف و لينا لينا لينا لينا لينا لينا لينا لينا لينا لينا
نقات مثل كذا وكلمات وان شئت سكنت القاف ونقلت حرفها
النون فقلت نعمه و لينا لينا لينا لينا لينا لينا لينا لينا لينا
هذا المقام فتح النون وسكون القاف ايضا وبالجملة فقد و هو هذا

و هذا المقام تلك لغات و مناق في الامر ترقق و تنظر يعني بولس كد
 ما را که بی نوع انسانی بطاعت اختیار نماید و بر آن برود
 ما را و معامله کند معامله آن مایندکان و بی کرد و باز داشت
 از معاصی بیا نماید شک گذاری مایندکان گفت کردیم راه و مان
 او و سوار شدیم بر پشت رواج و ما می او این کلام از قبل استعاره
 با تخیل و ترسیم چه تشبیه کرده معصات را بیک کجافاشده بدست
 و ذکر ظهور و من که از لوازم تشبیه بدست تخیل است و گویند ما
 آنست ترسیم بر شتاب و سرعت و خود و عقوبت کردن ما و تخیل کرد
 بعباب کردن ما بلکه ماکرد ما با برجت بعبابت خویش از روی
 کرم و انتظار بازگشتن ما بر دان معاصی و رجوع بطاعت از روی
 وحلم و بردباری خود و **وَلِكُلِّ لَدُنَّ الَّذِي دَبْنَا عَلَى التَّوْبَةِ اَنْتَ لَمْ تَقُلْ**
اَلَا مَن قَضَى لَهُ لَمْ يَفْعَلْ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ وَاسْكَانَ لَدُنَّ اَعْلَى الْمَوْضِعِ
فِي جَمِيعِ النِّسْبِ الْمَحْزُورِ بِلَمْ عَلَى صِفَةِ الصَّانِعِ الْعَالِمِ لِلْكَلِمِ مَعَ الْفِعْلِ
 استفاده لکن استعمال این ایلمر استفاده از این فضله قال المظهر
 في المظهر فان في ما لا اعطای و افاده معنی استفاده و مترادف
 ای و صفت و صفت و هو اضع من استفدت قلت هي المعنى انما
 من قال ان فار من في محال الله يقال افدت غریبی غلته و افدت غریبی
 ای غلته منه و قال علامه زنجیری و اساس المباشرة افدت منجربا
 منه و بعضو ان خاله محذوف جمال که را می جمع غن نازند و جمع غن

صفا مژده بضم نون و فتح فا خوانده اند بر بناء مجهول معنی لم
 استفاده و این غافل بوده که افاد معنی استفاده آمده هرگاه متعلی
 بکلمین و در قول علیه السلام متعلی من غفود بالله من کمال الجاهل
 سیاس و شایسته خدای را که دلالت نمود ما بر تقوی که فایده
 ابر و تحصیل آن کرده ایم مرکز فضل و عطای او حیث قال تبارک
 و تعالی **وَاللَّهُ جَعَلَ الْقِيَامُ الْمُؤْمِنُونَ وَيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ**
تَوْبَةً نَّصُوحًا وَغَيْرَ ذَلِكَ مِنْ الْأَبَاتِ فَأَمَّا كَيْفَ تَقْدَرُ مِنْ فَضْلِهِ الْأَيْهَا
لَقَدْ حَسَنَ بِالْآيَةِ عِنْدَنَا وَجَلَّ إِجْرَانُهُ الْإِنَّا وَجَّعَ فَضْلَهُ
 الیله الغمة و جمیع عظم یعنی بک کرد شمار دنیا و دریم از فضل
 و غمرا و مکر و برادرانه تحقیق کبود و غمرا و زرد ما و جلیل بود
 سوی ما و عظم بود فضل و عطای او بر ما و یک که صد هزار بار بزرگتر
 بر ما انعام کرده ضاهلذا کانت سته فی التوبة من کان قبلنا من فی
 یحییان که باشد سنت و طریق او و درام تقوی بر می که بودند بر این
 یعنی در امم سابقه توبه تحقیق بود و این اعطای ای الهی است که مخصوص
 بامت خاتم پیغمبر است **لَقَدْ وَضَعَ غَنًا مَّا لَا طَافَةَ لَنَا وَلَمْ نَكُنْ**
اَلَا نَزَعًا وَلَمْ يَحْشُنَا اَلَا يُسْرًا وَلَمْ يَدْعُ لِحَاجَتِنَا حُجَّةً
وَلَا تَعْدُكَ وَضَعُ غَنًا اِیْ خَطَايَا وَحُشْنُهُ اَهْمَرَا كَلَفُهُ اَوَاهُ
 یعنی ای امرتک واصله و در دع و قد امتی ساضیه لا یقال و درجه
 انما یقال تکه و لا و در و یکن تارک یعنی تحقیق و وفاد و برد

فَمَا هَذَا كَانَتْ سَتَةً
 فِي التَّوْبَةِ لَن كَانَتْ سَتَةً

۸۹
 از آنکه ما را طاقه آن خود و آن کالیف شافه میخاکه کالیف کرده
 بود بر کالی که پیش از ما بوده اند از اسم سابقه یعنی یوسف و یساری چنان
 کرده و کالیف علیا اصرار کما حلتی علی الدین من قبلنا
 یعنی بار من بر ما بار گران یعنی کالیف شافه میخاکه کالیف کردی
 بر کالی که پیش از ما بودند شعراست بر کالیف و اخبار آمد که خوشی
 در شان روزی بخواه غار بر امت موسی فرض کرده بود و ایشان از کوه
 بر بیع مال امر نموده بود و چون جلسی با بد ایشان خبر شدی طمأنه داد
 باب جان بودی بلکه عمر فرض و عمر از پیدی و غار ایشان خبر در
 جان بودی و چون کالی کردی علامت آن کاه بر روی ایشان بود
 آمدی و چون در خانه بمحضی شغل شدندی بر در خانه بخط
 نوشته شدی که فلافی درین سرای بفیلان کار بشغل شد خوشی
 بر کن و میمنت حضرت خاتم المرسلین این کالیف ازین امت بر شد
 و کالیف نکرد ما را از آنکه در وسع ما کجند و برنج باورد و طلبند
 ما آنکه ما را سهل و آسان بود و نکند برای هیچکدام حاجتی و عذری
 قال لا اله الا انت انت هکذا علیه والحدیث من ان فی
 یعنی بی قیای ماکت و شقاوتان ماکه و نوع انسان کوی درین
 هلاک شد و یعنی عیان او و نیک و نیک بخیر ما کیمت که در
 کرد و موسی و امرو می تواند بود که علی عقیق باشد کالیف و نه و کالی
 المذنبه علی چنین عقیقه و نحو و اشعوا ما تاتوا الشیاطین علی

ملک

۹۰
 ملک کیمان اعفی من ملکه یعنی برهان از ما انکی است که هلا
 در معرفت او و بر بصیرت خود را شناسا و او کل کرد و بتو اندوخته
 علی عقیق بن باشد در کیمه و اذا انکالوا علی الناس یستوفون ی
 من الناس بر ملک یعنی خاب باشد یعنی هلا از ما انکی است که خای
 نایید شد از درگاه رحمت او و نکند کی شکست ریخت کرده موسی
 و الله اعلم با سر کلاه اولیانه و انکال الله کل ما حله به ادنی
 ملک کیمه الیه و اگر مخلصه علیه و از روی جامدین
 لکیمه حمد ایضاً سائر الخلد که فضل زینا علی جمیع خلفه
 خدا بصفه ماضی و ازین خبر هر دو روایت شد و صفه الفعل انما
 و الکلمه و از فعل الفضل من الذوب یعنی القرب یعنی پیوستن خدا
 بعد از صفه ماضی که در درجه او ان نزدیکترین ماضی که او و بر کالی
 ترین مخلوقات او و پسندیده ترین حکم کنندگان نزد او سیاهی که دریا
 داشته باشد جمیع حله را همچون یادنی که برورد کار دارد بر جمیع
 مخلوقات یعنی باقی غیر شاهی و چه واجب بر من ضلالت غیر شاهی شد
 که الکلمه کان کمال نفعه له علیه و علی جمیع عبادیه
 الماضیه و الباقیه عنک ما احاط به علیه من جمیع ان
 شیاء و مکان کل الخلق منها عدها اضعافاً مضاعفه
 ابداسره هذا المیوه الفیه المکان الموضع و الضعفان بر دو اصل
 فیعمل ثلثان و اکثر و کذا لا اصغاف و المضاعف و ابد و جرد یک که

آنها را نباشد و سرمد و جبر و سبک آنرا نه هایت باشد و سبک
یعنی پس سر خدا راست بیای بجای یعنی که سرور است بر ما و جمیع
بندگان و او ان کذ شها و ایندها بعد از این که احاطه کرده با تمام
ان جمیع چیزها یعنی جمیع شهای چه معلومات الی غیر متناه
بجای عده هر فرد و انداخته ها و رحالتی که اصناف مضاعفات
باشد محاط با یک جا و ذی که او را خرنوده باشد سر مدی که او را
باشد و نه آخر تا قیام روز قیامت محلا مستوی محله و احاطه بعد
ولا مبلغ لغایته و لا انقطاع لامده الحاکم لغایته و منه الحدیث فی
القرآن لکل جرح حدی لغایته و لا مد لغایته یقال لا اذن ان امدان فی
و منه قاله ابن لایث فی غایته و قال الواعب فی مفرقه الامه و لا بد
لکن لا بد عبادته عن مدة الزمان التي لم يملحده محله لا يتعد ولا یما
امدکلا و لا مدته مجهولة اذا اطبق و یفهم بخوان یقال امدکلا و الفرقان
ولا یمقال باعتبار لغایته و الزمان عام فی المبدء و الغایته و لذت قاله
المدی و الغایته یقیاد بان یعقوب یا که غایت نباشد آخر الزمان و متناهی
عد و ترا و در سبک نباشد غایت ترا و انقطاع بذیه غایت ترا محلا لا یمشی
محله و لا حجاب بعدیه و لا مبلغ لغایته و لا انقطاع لایده
محلا یكون و صله الی طاعتیه و عقوبه و سبب الی رضوانیه و در
الی تعقیریه و طریق الی حنیه و خیر من تعقیریه و اما تعقیر
و طهر الی طاعتیه و حاکم جراح من معصیه و عفو علی تادیه

الحاکم لغایته و منه الحدیث فی
القرآن لکل جرح حدی لغایته و لا مد لغایته یقال لا اذن ان امدان فی
و منه قاله ابن لایث فی غایته و قال الواعب فی مفرقه الامه و لا بد
لکن لا بد عبادته عن مدة الزمان التي لم يملحده محله لا يتعد ولا یما
امدکلا و لا مدته مجهولة اذا اطبق و یفهم بخوان یقال امدکلا و الفرقان
ولا یمقال باعتبار لغایته و الزمان عام فی المبدء و الغایته و لذت قاله
المدی و الغایته یقیاد بان یعقوب یا که غایت نباشد آخر الزمان و متناهی
عد و ترا و در سبک نباشد غایت ترا و انقطاع بذیه غایت ترا محلا لا یمشی
محله و لا حجاب بعدیه و لا مبلغ لغایته و لا انقطاع لایده
محلا یكون و صله الی طاعتیه و عقوبه و سبب الی رضوانیه و در
الی تعقیریه و طریق الی حنیه و خیر من تعقیریه و اما تعقیر
و طهر الی طاعتیه و حاکم جراح من معصیه و عفو علی تادیه

حیه و وطایفه یقال بینها و صله بضم الواو و سکون الصاد و اولی
ذریه و کل شیء انشأ شیء فابینها و صله و الوصلة و الذریه و اولی
نظار یقال جعلت ذلك سبباً الحاحیه و ذریه الی غیبه و وسیله الی
طلبة و وصلة الی راد و علی الی یلقیه و سبباً الی تعزیه و طریق الی طایفه
لا یقال الی سبباً قال عبد الرحمن بن عیسا الهادی فی الفاظه و العفو الی
عن العفو یقال عفوت عن ذنبه و ترکته و لم یعاقبه و الخیر الی الحاکم
قال لا یثرب غایته خفی الی حلیه و کنت له خیرا و تعقیر
هنا سبباً که انشأ کشت و ریضا و غیر روایت شده و لا من حدیث
و الظاهر المعین و الحاکم المانع یقال یحرم حرام ای معنی یعنی سبباً که
سبب اتصال و رسانیدن ما باشد بطاعة و فرمان برداری و سبب
و سبب شدن او باشد از کاهان و سبب بخشودن او باشد و وسیله
او باشد و دلیل هادی ما باشد بر همت او و حاکم دارنده ما باشد
از عفو او و این سازنده باشد از غضب و عتاب او و مدد کار باشد
و فرمان بردار و خادم و مانع باشد از عصیت و نافرمانی او و مدد کار باشد
بر کارند و مدد خوار و بجاان نهجه و بر کاردن و وظائف خواران
و مانع که درین حقوق رعایت باید کرد حاکم ان تعذیه فی الحاکم
من اولیایه و نصیره فی تطمین التمدد یسوف اعدائه
انته و یحید الیه ما اهد المتولد الا صانع شیون المؤمنان و القائم
فی اولادهم و الذین و الحی الی الحی و علی کل حال و یقول معنی المعقول

الحاکم لغایته و منه الحدیث فی
القرآن لکل جرح حدی لغایته و لا مد لغایته یقال لا اذن ان امدان فی
و منه قاله ابن لایث فی غایته و قال الواعب فی مفرقه الامه و لا بد
لکن لا بد عبادته عن مدة الزمان التي لم يملحده محله لا يتعد ولا یما
امدکلا و لا مدته مجهولة اذا اطبق و یفهم بخوان یقال امدکلا و الفرقان
ولا یمقال باعتبار لغایته و الزمان عام فی المبدء و الغایته و لذت قاله
المدی و الغایته یقیاد بان یعقوب یا که غایت نباشد آخر الزمان و متناهی
عد و ترا و در سبک نباشد غایت ترا و انقطاع بذیه غایت ترا محلا لا یمشی
محله و لا حجاب بعدیه و لا مبلغ لغایته و لا انقطاع لایده
محلا یكون و صله الی طاعتیه و عقوبه و سبب الی رضوانیه و در
الی تعقیریه و طریق الی حنیه و خیر من تعقیریه و اما تعقیر
و طهر الی طاعتیه و حاکم جراح من معصیه و عفو علی تادیه

این حضرت باشد و آن بر دو قسم است اول قسمی که رجوع ایشان بآن
رجوع صوری همان باشد مثل اولاد حضرت و جمعی که در پیش او دارند
آقارب و عشایر که در پیش ظاهر در کوه ایشان حریف شده و در پیش
رجوع ایشان بکف حضرت رجوع معنوی و حایت ایشان اولاد در حیات
از علایع اماره که در سوخ تمام دارند و اولیای کراره که بر تنه کمال رسیده
و حکمای عالم که در حکم الهی غرض تمام نموده اند و از کمال قنوت
حضرت الهی و تحقیق و از انوار اشراف و هدایت او استاده اند و تحقیق
خواه در زمان بر کف حضرت ساقی باشد و خواه بعد از آن حضرت
با و طوطی باشد یا طوطی شود و هیچ نیک نیست که نیت طبع و دریم
و تمام است از نیت طبع اولی و اگر در نیت در یک کن جمع شده باشد
نور علی بن ابی طالب بود مثل آنکه معصومین انصاف ظاهر آن در صافی الله
علیه و سلم جمعین بر منجلی بر او لازم و در عسارت چنانچه گذشت
بر او لازم معنوی بر صدف معنوی که جان از تقلید عیار است در علو و
معارف و کسب کالات حرام است این بود خلاصه کلام محقق شایسته
داشت که فقط الله در کلام رسیده اما حدیث بر او است با آنکه معطوف با
بر غیر بر علیه و عده اعاده جار با عطف بر غیر و از جریم هر لسان
انجمن در نیت تنبیه است بر شده ارتباط و کمال انصاف طاهر حضرت
مقدور بر تحقیق که صحیح خلاف اصل و اگر کسی گوید که از قنوت
اهل اخلاص است که هرگاه عطف کند بر غیر و اعاده جار لایق نیست

عالم

بما افاد ایشان جائز می آید جواب بگویم که اتفاق ایشان بر رجوع
چون که یکی از قرائع عشر است و در تزییل که در اول باب و نه نام آورده
نار است و عالمی بحد نساوت بر او لازم و بکمال جامع خوانده و بحد
عالمی شش در دلی تمیز آیه مذکور شعر را عرب بر او آورده که کاف
فایک و الا یا من عجب بکرا یا انکه هر دو معطوف بر ضمیر و برین
جار بر الحیدر در حل می خندد اما آن شیخ که معنی نقل از شیخ ابو الفتح کرد
بود که اولی است که آله مضبوط خوانده شود تا عطف باشد بر محراب
که آن مضبوط است بر وقوع فعل بر آن طور صحت برین می نماید
نور می تواند کرد که جمیع راویان و آله در این کتاب مستطاب
بر خوانده اند تختتم و بنا علی جمیع من ذر و جعلنا
شهدا علی من یجحد ای ختم بنام برین او مستطاب علی جمیع
ای خاتم و بحد لایق را مع الهی یعنی بر ختم کردن بامتداد هر که
انتخاب نموده بود یا افزونی و بلندی داده بود ما را بر جمیع مخلوقات
و گویاید ما را گواهان بر اوست که منکر امتیاز خود بودند و در آن
مردیت که این که هر دو در عقیقت باشد که اسم اینها سابقه کار تبلیغ
رسولان و انبیاء نمایند پس حق تعالی از انبیا طاهر شاهد تبلیغ که اگر
بجای آنکه مجال ایشان را با ما باشد اما محبة اقامت محبت و ملائمت
طلب نمی تبلیغ کنند پس امت حضرت خاتم الانبیا را بیادند و گویا
هدایت بر تبلیغ هدایت و انکار را هم سابقه ایشان را گویند که انکار او

که بغير اين تبليغ کرده اند ايشان گویند ما دستيم اين را بغير دادن
 حق جان و نهاد در کجا بخود بربان بغير خود پس حضرت رسالت را
 حاضر کردند و اول آن حالت وی را کذا گفتند بغير تبليغ ايشان
کواهي دهد چنانچه کريمه و کذا لک جعلنا کرامه وسطا
لنکونوا کما علی الناس و يكون الرسول علیکم شهيدا
 از آن حضرت و همچنين کريمه و جئنا بک علی اولادکم شيئا عظيما
و کثرتا عینه علی من قل و بيار کردانند ما را بيشتر
 بر آنها که اندک بودند از روی عدو يعقوب کفار چو در اخبار و در
 و شيخ کوفي رسول الله تعالى عليه در اول باب فضل قرآن در کجا که
 روايت کرد از حضرت زبای جعفر بن محمد باقر عليه السلام که گفت یکی
 اصحاب خود که سعد خفاف بوده باشد يا سعد فاعلم ان القرآن من القرآن
 ياتي يوم القيمة فاخبر صورة نظرا اليهما الخاق و انما هو صفوي
 و ما من الف صفت ثمانون الف صفت من محمد صلى الله عليه و آله و
 صف من سائر الامم خلاصة ترجمه حديث نيريه انک ای سعد پيامبر
 قرآن را بزرگوار که عباد قرآن در روز قيامت در نيکوترين صوفی که نگاه
 باو خلق و مورد رکعت و بیت هزار صفا اند هشتاد هزار صفات
 صفا اند صلى الله عليه و آله و جمال هر صفا از باقام يوم را در اين
 وقت عددی باشد نه معقولات و مغاوتيت چنانچه از بعضی
 نقل شده در حدیث این فقره که در صحیفه مبارکه است اَللّهُمَّ صَلِّ

علي محمد بن ابي طالب علي وحياتك اصل اللهم يا الله انما بالخير
 يعني خدا يا خدا کن ما را بخیري بخير و جمیع احوال و اوضاع مقرون
 بخیر باشد و شری بما عاید نکرد بواسطه تخفيف در کار و غیر این
 عبارت بلفظ اللهم شده چه بر زبانها کثرت الدعا است و اکثر اوقات
 تلفظ بان کرده میشود و این فراست که نام او عابدین کثرت است
 شاه طاهرا امامیه است در حق عربیت و اکثر بخیران برانند که
 اصل اللهم یا الله است که حرف ندارد حذف کرده اند و نیم شده
 را عوّلان تلقی ساخته اند و شیخ رضی که از محققین نجاشی است
 کلام و بار آورده و باطل دانسته باین دلیل که عرب کاه که
 مفاد لغت باشد میگوید اللهم لا تؤمهم بالخیر یعنی یا خدا یا
 خدا کن یا شایان بخیر پس بر این که اصل اللهم یا الله انما بالخير باشد
 و تا فخر خواهد بود میان خبر و اول کلام مدد گوید که اللهم لا تؤمهم
 آخر و استعمال آن صحیح نخواهد بود لیکن استعمال آن شده بصلی
 آن باشد و بعضی از شایخ متأخرین علی التمس که این در ضاعه
 ادراک ملائمه ايشان کرده و استفاده از خدمت ايشان عود
 در کتاب از بعضی خود نقل کرده کلام شيخ رضی و گفت که در کلام
 شيخ مذکور نظرات چه آنچه فرا دعوی کرده باشد یا الله انما
 بالخير است بغير تکلم و خبر و خبر در مثال اند که شيخ رضی دعوی
 کرده که در کلام عربیانه لا تؤمهم بالخیر است بغير غایب این

ایشان تمام نباشد بگو اگر اللهم لا تؤننا بالخیر ان عرب شیده شد
دلیل فراموشی بود و ظاهر است که برین وجه از عرب موع شده
و بخاطر فراموشی بود که مراد شیخ رضى الله عنه لا تؤننا بالخیر و اند
تعبیر از تکلم بضم غایب بنا بر آن کرده باشد که لغز است است که لفظ
مومنه بضم غیر منجود باشد و وضاحت متفق است که هر کس
امری را بخود نپسندد با آنکه مقام اقتضا صیغه حکم نماید یعنی
غایب باشد که چنانچه در آیه لعان در کلام حضرت باری جل جلاله
که و لم تحمته لغت الله علیه ان کان من الکاذبین برین وجه است
چنانچه ملازمین لبعول از تخلفه ارجح میباشد که لغت الله علیه
کت من الکاذبان است و بواسطه رعایت امر مذکور که مقتضای حقیقت
تعبیر از آن بضم غایب شده و در ظاهر و عدم مبالغه مثال مذکور بر آن
از عرب که حضرت شیخ موعود و جمیع نظر ساخته اند دور است که
تمام بودی دلیل شیخ رضى الله عنه که ظاهر اینست که اگر شخصی در مقام
تقریر در آیه کلام مذکور بر زبان آرد از باب بیان عربی تعلیل آن
آن کرده در سخن او انداخته و از برای لغز است مدعا شیخ رضى الله عنه
قد کان من الکاذبان و الله اعلم بعباد و در وقت برین وجه و الا
نحوه که امین است بر وجهی و بظاهر آیه اصلا زیاد و کم نکرد بلکه
بر آن وجه که با و فرستادی بخلق تو را بیاورد و بچهار مرتبه
خالقک و صیقلک من عباده و الله اعلم بعباده و الله اعلم بعباده

عاجل الذی یبانه و الحق فی تعجب الضاد و تشدید الیاء علی اصل
یعنی صفتی است و مخالفه و محمول علی الله علیه و آله من خلقه و
یعنی از دست ان مخلوقات تو و برگزیده است از میان کائنات و او امر
الرحمة لم یقل فی الخیر لان مرتبه الامانه فوق البتة و کما ورد فی الزیاده
و ایند بقرینه تعالی لا یرحم الله الخیر الا ما یصلح له و قال الله
و یفتاح البرکة اما بر کبره یعنی بخواست قایل خلا
سابق است یعنی کشته و سر هک چنانچه در المفتح اسم الله
ما یفتح به النبی البرکة الغناء و الزیاده و فی آخر یعنی بجهت که شی
رحمت و همه است با و امید دارند و سر هک و کشته ایشان
بکرم و یکید برکت که از بركات و بركات مقصود میشود
علم شیخ و احکام است که ما نصب لامرک لفتنه و
عزیز نیک لایکونه بکنه نصب النبی از افتخار و المثلث
المعنی المجازی و هو القبول لان له فالمراد جعل نفسه فی معرض
المهالك لا قاتله امرک و قرین ای جعل بدنه عرضة للمکروه فی
یعنی بجهت فرست بر وجهی چنانچه بقی و هیچ داد و در بعضی محال
آورد بجهت امتثال امر تو نفس خود را و در معرض هلاکت آورد و بکن
دیده تو بجهت محاربه کفار و نیکار و کاشف فی الذنوب
الیک خاشع و خاریب فی رضاک امرته و قطع
فی احیاء نیک ریح و افضی لان نای علی مجودهم و

قال في الصحاح كاشفه بالعداوة اي ابادها وجاهرها وصادها لا
خاصه ومن يقرب منه واما في حد يثا كذا اللهم هو اهل بيتي فمن
ادخلهم اهل البيت وطهرهم تطهير ائمتهم عترة اهل البيت
رواه ابن الاثير وغيره ودر بعض نسخها حاشية بفتح لا وفتح نون
يفي خي خا كذا جوهري ودر صحاح كنه الله بالضم القراء وانه الرطب
بضم وفتح ثمة واهل بيته لا ترفعوى بهم واصله من الاثر وحق القدر
الذي يشد بالامر في حديث ثابت بن النسيان كان داود عاذا كذا
تخلعت واصله لا يشدها الا الاسر او اللد والعصب والامر القوي قاله
ابن الاثير في هاتيه الرحم القرية قاله في الصحاح يعني شكا داود عاذا
كردن باخريشان خود در خواندها نشان بطريق حضرت غفرن وحقا
ويعاذه نود نيب خسروي قوا قزو و قبله خود پيريدان خويشان
ورعايت الخيرة مقتضاي قرابت باشد از اوصا الخيرة و انواع فريد و شيئا
از و صول كاره و شد بد فتور نيب زنده كردن دين تو جه نشان اقبيا
او امر و نواهي التي يمتنعون و تدبيرها بجمع و من صابرة و معاداة عنة
واقصو الا دين علي محمد عك و قوب الا قصيات
في سنجي ابراهيم لك الاقصو افعال من هذا المكان تقصو قصواتها
اعدوا دين و اقصين تقصون و صا جمع ادنى و اقصيات و حكم
جمع انك ما قبل علامه جمع الفتح و هذا تا دلالة كذا و يحذف ج
آخر مقروا الف مقصورة است كما قال الله تعالى في جمع الاعلى اعلون

تفتح لا و في جمع المصطفى المصطفون والمصطفين تفتح فاجلحه
عزيمين تفتح ولا تجابة بمعنى الاجابة قال الجوهري في الصحاح الاحابة
والاجابة بمعنى من اجاب الله دعاء يعني دور كذا و ايندز و كان خوي
نار كذا و كذا ايشان ميخورد و الحرف ي و زيد ندان كذا مستقيم
اي برب و عزا و وزديك كذا بند و بسا طوب و غرض خود را در دامن
كرد و يورند و انا باعلان حضرت خود ندان كذا ايشان اجابت فرما
كردند و اطاعت كن نموندند مجاهدان فارسي و غفران و و الى ذك
الاعباد و عاذا ذك الا قباين و الى صنفه اهل بيتي
باب مفاعله بمعنى يلات كذا ضد معاداة است يعني و تترك و در دانه
باد و زين مردها با و و دشمن و و معاداة كرد باز و يكسان خود
انسان استكان ميخوردند از او امر و نواهي و اذ اب نفسي
في تليغ رسالتك و اقبها بالذخا الى ميثاك و شغلها
بالفصح لا اهل دعوتك اداب بالذال المهملة افعال من الدات
القب و قال ابن الاثير في فائبة الفصح كذا يعبرها عن جملة اراذله
للفصح و ليس كذا ان يعبرها المعنى كذا و اذ جمع مفاعله اهل
الفصح و قال الفصح الاشارة الى المعنى و الفصح الموثق في انبها
غفلها و اجمع الى النفس و نصح ضم يون و سكن صاد و حاء عمل و صلت
و نصح جمع مفاعله است يعني ضحك كردن يعني بخود كذا و ايند نفس
خود را در دمايندن بيقار تو و در زنج انداختن و راد و خواندن يعني

معطوفه على مقصده ذلك الدعاء والجمعه الجامعة بينهما هي كونهما
 فيها سوا فاقين في جهات الدعاء من الصفات التي يحل عليها اوقافها
 ويجوز ان يكون معطوفه محذوف كانه قال اللهم ينبتك صلى الله عليه
 فكذلك صفة من صفاته وحاله فضل عليه وسماه عرشك حاكم كذا وكذا
 عليهم وقدر غير على ذلك دخل يدخل معنوا كبر وصفه المصنفه
 وسام على ذلك علم معنوا ولا استحسانا استعمالا من حركاتها
 ونصب في الحديث دعوا الله عز وجل ولا تتخفوا الا لمواي
 في التفسير وفي غير ما لا يقطعون عن العباد والعباد
 هو الذي ذهب توبه والصبر الحاصل الكليل وحسناته انقطع
 ولا يوثق من مصانع ثروثا اياها لا يتخارون والمجد كبره
 لعل والاولد الواع من وله الفضل بانه اذا ولى بها والخير من شدة
 الوحيد والثوب يعنى باخذها بفرش كافي كبره من ثوابه
 سست وضعف غيبه من ان تسبح وتزكركون ذات مقدس
 في بانها ان تقدر كبره في وجه مائه في ثوبان عبادت تو وانما
 تينورند واخيار في غايد تقصير لا يركوش عودن در كارد
 تو وخال غيبه من ان يصير في وشفته شدن سوى خاب تو جل
 در كافي مذكوره است كه حله من امر ونحوه وروقيامت مدد
 ايشان از بهار ديكر تا هفت شوند چنانچه در سورة مباركه الحافه
 خبر دهد ويجعل عرشك فوقهم يومئذ عاينه ومنقول ان

عنان

فبان كه در ملكا و كيه باري تعا خلق مؤمنون را فوي ايشان اهل
 عز و شان بطاقت شدند و عاجز شدند آن حال ان جانبها خطا
 انه كه بگويد لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم چون اين
 كرات طيه بكشد عرش مستقر شد و در قفا سر و كور است كه
 الهى سيد عالم كردار و از قافه تا قافه سجد هله سله را هفت
 عطفه و كبرياده واسير ايتك صاحب الصور الشاخص الذي
 ينظر منك الاذن وحاول لا مرفيقه بالفتح
 صرعى هاتى القبور اسرافيل هو الملك الذي يقابل
 الذين والصورة من تخ فدا اسرافيل والشخص الذي يقابل
 اخرى لا اسرافيل يقال شخص بهونه و شياخرا اذا فتح عبيد وجل لا
 ونحوه الاما اى استمرار الفتاحها من غير انطباقها كانه من
 الروح الخلد كما يفعل العبد بالنسبه الى مولاه وى يوثق صرعى
 جمع صرعى مضافه الى هاتى المضافه الى القبور يعنى واسرافيل
 ايت كه مغلق است باو و مبدل صور ان خد بفت عودن از قوت
 صاحب شاخت كه مبدل در وجهه كوده و منتظر انت كه
 ان خاب مقدس تودسوزى يابد وفرو دايده باورمان كه در ديد
 صور پس چون امر الهى تعاون كبر مبدل در و مد و كاه كره كاه
 مبدل مروكان و افتادن كوراد كره و نديع مجوسند رات
 ايشان ان كورها بر خيزند و بشتا بندا سجواى قياست و در تعالير

المسكين

ملک

ملائکة حب ملائکة چندند که موکل بر طبقات سبعه که فوق آسمان
 و مرافقات آن و بعضی شیخ عظام صهریغ شد که مراد از حب ملائکة ط
 صلی الله علیه و آله و این ملائکة که موکل بر اینان چه در کما
 کاف روایت نموده و ادوات در کتاب حجت که در وقت وفات هر شیخه
 شیعیان آنها ظاهر برین و ظاهر میشوند و حاجب میشوند میان اهل و
 حاضر شوند مریدان و حیان و وفات و میان ایشان اما طاهرات که
 مراد از حب طبقات چند است فوق سبع سموات چنانچه در روایات
 و ادوات که فوق سموات سبع طبقات هفتگان است که از آن حبیب
 و الروح القدس هو اکرمک و روح که از مرتبت بغیر از مشبهات آن
 بمرکب سجود شده و این عیالات بلکه بعضی از ایشان سجود
 کنند لَهُمْ فِيهَا نِسَاءٌ مُّطَهَّرَاتٌ لِلَّذِينَ فِيهَا مِنْ دُونِهِمْ مِنْ
لَا يَنْكُحُهُنَّ سَاءٌ مِنْ دُونِ وَلَا اِغْيَابٌ مِنَ الْعُورِ
وَلَا فُجُورٌ آنست که ملائکة و النجف و الدوب القبح و احواله
 اعیان اصل الفانی فهو روحی و اعجز و اللعوب بفتیان القبح و احواله

ان سادة الملائكة هم الروحانيون يعنون العقول النفاذة
 للعالم الجاهلي لا بالحواس ولا بالادب بل برويا الكرويتون فدون الروحانيات
 في المنة وحيث لا فلك ولا فلك الله الكرويتون سادة الملائكة
 ويكامل الروحانيون معطوف على الفهم المحرور في علمهم ولذا اعيد الحقايق
 والحقائق لهم للصديق القريب ومنه قوله نعم وان لفت الحجة للفقير
 ينفذ رحمة ربك ان ما لك له سابقا مذكور ندد بولك ورجا
 كوكب ان طبقات ملائكة الله وان اهل قري ومنه لسانه تدق قلوب كل
 حقيقة الحقايق والى انك ملائكة طبقات مختلفة يد معوي ورجا
 في روحاني ورجا ان القريب الى ربيك والمؤمنين على حجة
 الحقايق الجاهل والعب هو الامم الحقايق الذي لا يدركه لسان فيقال
 على انك اني لافقه ابناء ومنه لسانه تدق قلوب الناس على
 التي يوزن فيها فيقولون على وانما امرنا من صاوتها وصوتها كذا قال
 المطر في المغرب وحيث اوجبت اكلته بالحقه من غير قال في الا
 صاوتين وحيث لا يبرهان توامنا تدبر وحيث لا يبرهان وبقصان
 وحيث عبارات لسان فيقال وحيث لا يبرهان وحيث لا يبرهان
 عن غير من خدائي تعالى كد برهان من بيان خلق مني است
 وهو يكون وحيث ان الملائكة الذين اختصتهم من قبل
اخيتمهم من الطعام والشراب بتقديسك واسكنهم
بطلون اهلنا في سمواتك انما يجمع القبل وحيث لا يبرهان

١١٤
 ما سبت قبائل العرب واطباق جميع طبقات القوت طباق
 بعضها فوق بعض في اوضاع مختلفة وان كان كمنصور كذا يد
 ايشان ان يرى ذات مقدس خور بعبادت كوند وفي يان كذا يد
 ايشان ان خورون وانشا يدن غذا ومنه القيد وشرابهم القيد
 بياك خورون فرا وجاهد ايشان ان در بيان طبقات اماها كذا
 انان بر يا اي يفي سبت شد كاقيل والقوت طباقا والذين
 على ارجائها ايا اذا ترك الاشرية كما في قوله اي الملائكة
 الذين على ارجاء السموات والارض جميع الرجا مقصود وهو انما
 ومنه قوله تعالى والملائكة على ارجائها ونظرة خافية للقبول والمعنى
 الذين وقت نزل الامم تمام وعلا على ارجاء القوت يعني وان
 كد برهانها امان باشد امانا مكرم وقت من وقت امانا مكرم
 تركه قيامت باشد واما امانا مكرم منضم شون ورجا من عرش
 برود كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 ومنه ثمانية وخمسة المظروف والشراب والذين يصوتهم
 يسمع رجل الزهور بجر المعبراة والذين بالذي والجميع هم القوت
 يقال سبحانه نزل الى دوزعد واصافة الى الزهور جمع وعد والعد
 الصوت الذي يسمع من الخاب كان اجراء الخاب تصطب وبه نص
 حلقها الرخ قصوت صندك من الامم اعدا يفي وفرت كذا كذا كذا
 داران بارانند وراشد كان ايند وان ملكي في شنه كذا ان اوازاند

او شينه شود و آري كه آن رعد هاست و اذا تجتبت به عبقه
 النخالة لفتت صواعق البروق السبع المعود والجند
 و صبح الفرج جريه والخيف بالحاء المهملة والقائين منها بار مشا
 ومن تحت دروي جريه وفي بعض النسخ خيفة الحجاب بالياء المعجمة
 بينهما باء منقطه تحتها نقطتين يقال خفت الريح خففا تاما
 خيفة هاء اي دروي جريها والصواعق جمع صاعقه وهي تار فقط
 من التواء في رعد شديد يقال صعقتهم الهما اذا الفت عليهم
 والبروق جمع البروق وهو الذي يلعب من الحباب من برق نشي وبقا
 اذا لمع يعني عكاه شاكند يعني مد وشد غايبا بها سبيل من بد
 شد رخشان كرد صاعقها يعني انها كه رنجا انك لا مع كرد
 ومشيح النخيل والبرق والها يطان مع قطر المطر اذا نزل
 كما اذا طر فريد والبرق بالتحريك تكره يعني كان في مكان كه طر في تكره
 وروايدان وفتكان كه با فطر هاي باران وروايدان بباران بار
 والقوام على حذر اثنان الرياح القوام بالتد جمع القوام وشفراء
 كاد العرب يدل على تعالم الرياح بصيغة الجمع والريح كافي في قوله
 وويل للرياح سفراء والريح بصيغة المفرد في العذاب حال الله تعالى وكذا
 عن قوله جاد وارسنا عليهم الريح القيم يعني وان فتكان في كافي قوله
 بخرها في بارها عوب والموتك ليل بالبحال فلا ترو
 وفتكان في موكلد وكما شنه شده اند بر كوهها تا ان جاي خود نازل

شينه والذين عرفتهم مشا قبل الياء وكسب كل المخوية
 كواجح الامطار ووعوا لجمها الما قبل جمع المتعالم وشفال النخيل
 من شله والماد هنا مطلق المقدار ووجه يحويه الى الصفة الى الموصوف
 الامطار الالعبه والعاجبه اي التديده يقال لعبه الفري الى الموصوف
 حلهه وعلجت الامواج واعطجت اذ المظلت وفي حديثنا ليعا ووما
 لواجح الرمال مومج لا يج وهو ما نراكم من الزلزل دخل بعض في قول
 ابن الانبار في غايبه يعني وان فتكان كه شناسا كر ما يد ايشان را
 بقدر اياما وقد بلغه احاطه كره ان بارها تحت برهم نشه و
 رسلك من الملك كذا الى اهل الارض بمكره ومما ينزل
 من البرد ومحبوب الرخاء والشفرة النخيل ضد النخيل
 الغيش يعني وصاله برسولان توار فتكان كه وود او فتكانند
 باهراين لجهز نازل مشور بنامون شمره شده ان بارها وفتحت و
 داشته شده ان فراخي معيت وفتحت والشفرة الكرام المراد ان
 بالتحريك الكسبه قال الله تعالى يا ايديهم واحد هم سافر من كره وكنافه
 هم الملائكة الذين ينسخون الكتب من اللوح المحفوظ والكلام جمع الكلام
 جمع بار ورفر كان كه ان لوج محفوظه ولا يكرند بر كاندند
 خدایا كرميان ومبرر انكده استغفار ميكنند بجهز خلتن بلكا
 وللفظة الكرام الكرامتين وصاله بضمير بغيره ولا كره
 كاه مانا تدر بلكا نكفنا وكره واديشان ويز كاندند دخالي

در روز ناهنجار احوال و افعال عبادند و در بعضی تقاسیم مذکور است
 که حفظ و کرام الکاتبین باشد و در مکه در روز و ده شب و احوال
 است که در مکه در روز که بر جیب و دانت بندها نشسته اند و احوال
 و احوال ایشان نگاه میدارند و ثبت می نمایند و میگویند که این است
 از آن عباس منقول است که با هر انسانی دو ملک موکلند دو در روز و دو
 در شب یکی بر سر او یکی بر عین او حکم نماید بجهت آنکه بر عین است
 نماید آنرا و اگر حکم شود بجهت آنکه بر عین است با فرشته دستگیر
 ثبت می کند شاید نامش شود و تو بهر که در کار خلیفه تو بهر که در بنویس
و ملک الموت و اعوانه یعنی وصاته و فرشته که موکل است بر
 ارواح و نام او عزراست و واسطه که بنویسد جواب دهد بر این
 بعضی آن فرماید و به اعوان و مدد کاران او که ملائکه رحمت و عذاب
و مکر و بکر بالکمال و انکه فعل معنی مفعول کلام خداست و معنی
 بر لافا نیست و بر صفا و بر صوره مثل صور قمار و افسا صور است
 البقیه و بنویسند آنکه فرشته و بنویسند و اما المومنین فیهم الله
 کذلک استخوان و شنبه بالقرآن الثابت متناها و لا یخافون لان روحا
 فی الدنیا و امن به و بر سر و کتبه المومنین فی القبر یعنی و صلوات بر و فرشته
 که آنرا مکر و بکر گویند که موکلند بر آنکه هر که کسی را در قبر گذارند
 و سوال کنند از او و بنویسند و و دومان و و ایا و و ایا و و ایا
 فی کتاب عیون النصاراء و اهل المذنب فی باجر الشایع و ما اصحابه

فی جامع الکوفه و عباسه عن الدردر و النجاشی ماها فقال ان الله تعالی
 و موکل الجار فقال له رومان فاذا وضع قدیم فی الجحر فاذا
 خاض و یکران یکران روز الجحر و القبر واحد و ان یکران هذا الامم شرکاء
 ملکین و فان یصغر ضلالتا وضع بالجهت است و یجر بنا برنجه است
 رومان است و سبب خلیفه از این درین روایت بنا بر مدح است
 اعنی یحیی بن القتیبه معنی الاختیار و الامتحان قال ابن الاثیر فی فیه
 فی حدیث الکوفه و انکم تفتنون فی القبر و یسد علیه منکر و یکران
 الامتحان و الاختیار یعنی وصاته و رومان که اسم فرشته است
 و یکران آدمی باشد در قبر و از این روایت که از اهل ایمان است
 و فرسخ میارند و فرودان و از اهل ایمان نیست سلطان میارند و بر و خلیفه
 عذاب خلیفه در کتاب کاف از حضرت جعفر صادق علیه السلام
 کرده ان الله یسطع علیه شقه و تعین بیننا و ان بیننا و اهل ایمان
 و الارض ما انبت شجر ابدی بدستی که خداست سلطان میارند و بر و
 و فرودان میارند که اگر کمالان ما از آن نفس بر زمین دید دیگر که برین
 و یابد و انما اهلان بالکمال و تعین بیننا و ان بیننا و اهل ایمان
 طوف کنند کان بیت معمورند و آن خانه است و آسمان هفتم و بعضی گفته
 و آسمان چهارم بر آن کعبه معظه که هر مطهر و آسمان چهارم است که
 که در زمین هر روز هفتاد فرشته بگرد و طواف کنند خلیفه و
 مکران است که و ما لا یحزن و بر ملائکه نام فرشته است که

موتکالت بر دوزخ و کما بهان دوزخ است و بر فرشتگان دیگر که خدایا
 دفع است و روضان و سکنه الخیران المدح جمع سادق
 جمع خادم و قال بنی الاثر فی خاتمه ذکر مدینه العبر و فی خاتمه من حج
 و انما قفا هم یسادیق و صافه بر دوزخ که فرشته است موتکالت
 و راقن فاقن غشاست و بر دیگر فرشتگان که در بیان و خادمان غشاست
 و الذین لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون
 من عطف الصفة علی الصفة الخیر المملک العزیز و بنی الهام و بنی المملک
 بجمع الوارد فیهم قوله تعالى علیهم املاکک خلاطه و هو الظاهر
 بر فرشتگان که نافرمانی نکنند خدای را و آنچه فرمود ایشان در آن مملکت
 و یکنند آنچه فرموده میشود بآن در دنیا و آخرت و الذین یقولون
 سلا علیکم یمنا صبر فقم حقی الدار و بر فرشتگان
 و بیجان ملک باشند و گویند من و منا که ایشان را در دنیا و آخرت
 سلامت یعنی هیت سالم خواهد بود با آنچه صبر کردید و یکنمای و بنی
 بر فقر در دنیا بنی گوشت سر لجام آفریدی که ایشان یافتند و از بنی
 الذین اذا قبل لهم خلوده فعلوه ثم یحجم صلوته ابتداء
 سر اعا و کون یطروه التیابه ملخو من الارض و فعله و من یفقه
 عن ملک یا یفقه اهل النار لایها و فی التزیل الذکر علیما تفرع عن صراف
 ای القوم و التی از من صلیته بالتشدید ای القیته فی النار و صلیت
 بالتی از ایضا و التیها و قوهها قاله فی التیها لای یزید و بتدریج التیها

ابن دوزخ

ابن دوزخ و اسرعت و کذاک با در تالیف و تبارد القوت و اسرعت
 ابتداء التالیف تار عوا الاخذ و یظرو و علی صیغه المضارع
 من باب الافعال من الاظهار یعنی الاحمال و التالیف و صلوته
 که نوزده فرشته اند و کل بر دوزخ بجهنم عذاب اهل دوزخ آخرت
 که چون گفته شود ایشان را که بگریید کی را برین در غل کشید و بر بعضی
 او بر کردن بندید پس در آن وقت بندگان اندازید و داشتند بندگان بندگان
 دین مروم هکت ندهند و لا و من و همنا ذکره و کون و کون
 مکانه منک و یا یأمر و ککنه و ککا یقال و هنا ای
 و اومت التی ترکته و اوهم من الحساب مائة ای سقطها من و ککا
 که ترک کردیم ذکر ایشان و ندانست بودیم جای ایشان از تو و بیان
 یک که کما کشته ایشان و ککا ان هو ا و الارض و التیها
 و بر فرشتگان که ساکنانند در دوزخ و بنیان قلب که موتکالت و ایشان
 متفرقند در احوال ایشان و من منهم علی الخاق ای و من کون
 من المملک علی الخلق الخلف لای بعدان بکون سراده و من منهم علی
 المملک الذین هم من الخلق و الحظیته و المنفقات الصفة و القوم
 فی عالم الامر شرفین علی الخلق یعنی و ان فرشتگان که از خود را
 محضه اند و معارفات صر فو شرف و مستعمل و موتکالت و عالم
 یعنی و عالم جمایات از عادن و نباتات و حیوانات و باید بدست
 عقلا اتفاق دارند بر این که ملائکه اشخاص جمایات نیستند که اند

نماید در ذلک آدمیان و آنچه حاصل احوال شد و حقیقتی بلکه
 دو قول است یکی قول حکیمان که ایشان را که در اجسام لطیفه و نوره
 میداند که قادرند بر تصرفات سیر و تصرفات شانه و فاعل غیر از آنند
 الاضلال و تقاضای درجاتی ایشان باعتبار مراتب ایشانست در عباد
 و در هر قولی که ایشان را اجسام میدانند لیکن انواع متباینه می باشد
 معنی از ایشان آنست که بجز در درجات و در مرتبه اجسام بعضی بجز در
 از جنسیت لیکن در اجسامند و بعضی آنست که بجز در جنسیت بلکه جسمانی
 و حاد در اجسام و قائمندان و در مرتبه آسانی و کمال الهی اشاره باین
 مراتب شده و شیخ ابو علی در رساله حد و در یکوی که الملک خورشید بر طبق
 و نطق و عقل عنایتها و سطوحین با بری عزوجل و این را اجسام
 الارضیه فقه عقل و منزه نفسی و منزه جانی و کلام سید الشحیدین
 اشعار باین مقام دارد و چنانچه ظاهر شد در طی این دعای شریف فصل
 علیهم یوم تبارکی کما یقرن معهما سائر اولی و شهبید سابق
 یوقها الی المحتر و شهبیدی شاهد شهبید علیها اجمعها این رحمت حق
 خلایا بر ایشان تار و زری که هر نفسی که آید بر عهد محتر سابق و دانسته و
 و با او که هیچ برینک و بدان که او چه عهده باشد و از این عباس مرویست که
 سابق فرشته باشد و گواه عمل وی و بعضی دیگر گویند که سابق از فرشتگان
 و گواه اعضای وی و بر وی که او چه عهده و در بعضی نیز میگویند که سابق
 قائم است یعنی قایم و شهبیدی با او باشد و صل علیهم صلواته و یدهم

کریم

گرامتهم من علی کرامتهم و طهاره علی طهارتهم و رحمت حق
 بر ایشان رحمتی که بفرزاد و زیاده و کثرت ایشان را که بر بالای کرامتی
 و پاک شدن بالای پاک شدن یعنی کرامت و طهاره بشمار اللهم
 و اذا صلیت علی ملائکک و رسلک و بلغتهم صلواتنا
 علیهم بما نحتاجت لنا من خیر القول فیهیم و انک جواد کریم
 الجواد هو المسمو الکثیر الامام و الاحسان و الفرق بنده و بین الکرم
 الالکرم هو الذي یعطی مع التالی و الجواد هو الذي یعطی من غیر التالی
 و قبل ما بعد و الجواد لها و رجل جواد حق و لا یقال الله عزوجل
 لان اصل الخلق رابع الی الله یقال ارض سخاوت و قسطا و سخاوت
 الاکان لیا و حق التخی بحال الله عند الجوامع یعنی بخدا با جود و رحمت
 بر فرشتگان و بر عجلین و بر و برسانی با ایشان صلواتی که ما بر ایشان
 فرستادیم بر رحمت کن بر ایشان یا بر ما بنا بر افعال و نفعی باینکه
 بدان میگوئی که در حق ایشان بدستی که تو میبخشدی و لیکن حق
 خدای و غرض داشته باشی که میگوئی بخشیدی منت سوال **و کان**
خالد بن الولید و الصلی علی السید و مصداقه اللهم
و اتباع الرسل و مصداقه هم من اهل الارض بالعباد
عند معارضته المعانیدک لهم بالکذب قوله
واتبع الرسل مطعون علی حلقه عزتک و المعاند و العبد معنی و هو
یعنی الحق و یا یا یا یعنی یا خدا یا و برهان بفرمان علی العزم و اتانا که

۱۲۴
صدیق مژده ایشان را بغیر حق قلب و چون قلم ستور است لهذا
تغیر از غیب و مژده از اهل نبین در دهکای که معارضه می کرد
و عثمان ایشان را بکذب عودن آیات باهر ایشان با آنکه میداد
حق با شانت و الاشیان فی القرآن و المراسلین یحفظون الامور
فی کمال دهر و غنائی از صلت پیله و سوگ و لغت
لا یله دلیلا من لکن اذ عزم الی الخیر صلی الله علیه و آله
من ائمه الهادی و قاده اهل التقی علی جمیعهم السلام
و الاشیان عطف علی الارض ای صدق و هم من اهل الاشیان و
بغیر این جمله و به موحد و روایت شده بغیر و اهل انبیا
بر غیر این که هایت شوق داشتند یا بشی می کردند در مدد کرد
و صدیق عودن بر غیر این باب بسخنه اخبر سبب حق و ایمان که
دل ایشان را صوح قلم داشت در هر روز که روزمان که فرستاد
میان ایشان بغیری و بر پای داشتی و اهل انبیا را راه نماز و طهارت
روزگار آدم که ابوالبقر است و اول جبران علی نبیا و عزا روزگار محمد
صلی الله علیه و آله و خاتم نبیین است و امامان راه نمائند و نبیین
و کشائند اهل قوی برده ایشان با سلام و بخت قاذر و هم
نیکم معقره و ضلوعین پس یادکن هدا ایشان را از جناب حق باطن
و مشربی آلهتکم و اخفای کجیل خاصه الذین احسنوا
الصحابه خاصه منصوب علی المصدیه ای حق خاصه و انصحاب

۱۲۵
بالکرم صدکا لخص بغیر انصحاب و انصحاب محمد صلی الله علیه
آله مخصوص و کمال آن صحابه که یگویند که صاحب اول و مراد
بغیر حق بلکه ادراک سعادت ملاقات آنحضرت عوده باشند
و ملاقات آنحضرت بر پیداری و سلمان بوده باشند ملاقات عادی
ایمان از دنیا رحلت عوده باشند سعادت ملاقات کفتم بر پیداری
دیدار تا بغیر از صحابه که کور مازاد بوده باشند و طاهر
او کور و معین ساختیم بر پیداری تا جمعی که بعد از ملاقات آنحضرت
دو واقعه و خواب دیده باشند آنحضرت را بیرون روند و کفتم
باشند تا آری که ادراک ملاقات آنحضرت عوده باشند و
ملاقات عادی کفتم تا بغیر از انبیا علی نبیا و علیه السلام که در
معراج ادراک صحبت آنحضرت عوده باشند چنان بغیر از انبیا
صحبه بان ناطق است از تعریف صحابه بیرون روند و فاما بعد
بجمله اخراج نه مقبلت چمن ظاهر است که با ایمان از دنیا
نموند و الذین ابوا البلاء الحسن فی بصره و کانوا یقولون
اسرعو الی وفادته و ما یقول الی دعوتیه و انجا و آله
حکیم جمعهم محمد رساله و فارقوا الان و ارج و
الا و لا یظن ان رکبته و فارقوا الان و الا و لا یظن
فی تبیین نبوتیه و انصر و ایه و من کانوا منطوی
علی حجبیه بر چون بخار و کن نبوتیه و وفادته ابوا البلاء

کنداری و تقویت دین توان خافای مردم و خوشان خود و برین
 ایشان از فوای عیث تنکی معاش و مراد این صاحبین اند و برین
 کثرت فی اعزاز دینک من مظلومیم عطف علیهم
 فی واکرم ای واکرم کثرت و اعزاز دینک من مظلومیم مطلقا
 بالکثر فی کثرت المعنی کثرت من مظلومیم فی اعزاز دینک و محمل
 حقان بکون من باینکه باین و الفقدین کثرت من مظلومیم لعدا
 مع رسولک فی اعزاز دینک و الحاصل کثرت لظلمایم فی دینک
 و عزاده شکر آنکه بسیار کرد ایندی مظلومین ایشان در خود اند ایشان
 با غیر تو هر دوازده از دین تو یا آنکه بسیار کرد ایندی در اعزاز
 خود که آن مظلومین اند و مرجع هر دو یک معنویت و مراد این طایفه
 اضافند و در بعضی نسخ بجای این فقره چنین روایت شده و من کثرت
 فی اعزاز دینک کلومیم یعنی آنکه در عزت کردن دین تو ایشان را
 جملهای بسیار بسند الهمم و اوصیل الی الله لایعین
 هم یا خلیلان الذين یقولون ربنا اغفر لنا و لکل مسلم
 الذين سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذين آمنوا
 ربنا انک رؤوف رحیم خیر جزایک یعنی بار خدایا برسان بآنان که
 پیروی کردند من صحابه را بیکوفی کردن مراد از تابیان صحابه آنکه
 بگویند ای پروردگار ما بیا مرز ما را و برادران ما را در دین آنکه
 پیشی گرفته اند بر ما بایمان و گذاردن در دلهای ما کنده و خیاخی بر آنکه

کرده

کرده اند پیش از ما یعنی اصحاب غیر از آنکه کار ما بدست خود می
 دعای ما استجاب کن بخند ما را بر حجت خود در دین و سابقان
 که ان قدرین جزای خود که آن حجت و نعم است الذين قصدوا
 سبکم و تحروا وجهکم و مضوا علی سبککم التفت هیفه
 الهی بقرینا مال حسن سسته ای هدیه و سیرت و تحروا ای بخوا
 و عذر و عتبه و توبه و تحروا و ارشاد لا یجبرکم الی الی و فحما کما هو
 فی هذا المقام اسمها توبه الی الله و هو یغفره و الشاکلة الطریق
 فالعطف و ان علی قصد کما لم یسیر له و تابیان صحابه که آنکه
 قصد کردند سیرت و طریقه صحابه را و طریقه که ندیده و طریقه
 و نقد بطریقه که مشاکل و مشابه حال صحابه بود که سبکیم
 ربکم فی بصیرتیم و کم یختلکم هم شاک فی قلوبنا ربکم
 یقال فی التثنی شیا عطفه و ما بر دای او عطفهم و بزرگ
 و الاختلاج الاضطراب من اختلاج الاعضاء کذا قاله فی التفسیر
 و فقا انشروا قلوبا ای تبعه بر کویند ایشان را انجای خود شاک و
 داخل برنای ایشان شود و مضطرب ساخت ایشان را شکی در پی
 نمودن اثرهای صحابه و الایمتیام هدیته متاریم و الایمتیام
 الاقضاء یقال الایمتیام هدیته و المنار یقع للموضع المرتفع الذی
 یوقد فی علیه النار لهذا یقال المنار و نحوه و در اقبال خود در بیان
 که حاصل شد از عمل آنها و نشانهای که صحابه هدیته و در وقت

۱۲۹
 تا سر کجای بادیه ضلالت بروی هدایت ایشان زو برآمدند کجا
 یقین و توان یقین کفر هالاحال من استابعین و الملک افقه العا
 والموازیة المفسرة لها یعنی هرگز از اتباعین در حال که
 معاون و طیار و توان بودند صحابه را یکتا یکتا و یقین و یقین
 یقین یقین ای بجا یقین دین یقین و طریقه یقین و طریقه یقین و طریقه
 یقین الهام و اسکان الاله الیه یقین الیه یقین فلان ای یقین
 و یقین یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه
 هذا المقام یعنی همان بردار یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه
 خود را طریقه صحابه بر داری بودند و راه یافته یقین الیه یقین الیه
 و یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه
 فیما أدوا الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه
 شد اول یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه
 قاف مقصود بنا بر آنکه افعال باشند و یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه
 هر قدر که افعال و افعالات است که افعال است و یقین الیه یقین الیه یقین الیه
 و او را بنا و تار و تار افعالات کرده اند انقش شده و چون کفر الیه
 بود تخفیف داده اند انقش شده و یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه
 من الاتفاق که این نیز افعال باشند و افعالات یقین الیه یقین الیه یقین الیه
 قاف بر فاجایحه از شیخ شهاب الدین و طریقه یقین الیه یقین الیه یقین الیه
 از یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه

مضامین

۱۳۰
 مضامین وقت بنا بر وایتین اولین علی معنی مع باشد که قوله تعالی
 وَلَیْسَ الْمَالُ عَلَى حِیْثُ اِی مع حبه و بنا بر وایتین اخیرین معنی
 خواهد بود و افعالات است و یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه
 باقی افعالات افعالات کرده اند افعالات معنی مواضع خود را
 یا ایشان را ایشان و یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه
 و غلط ندانند تا یقین و صحابه را در آنچه ایشان رسانیدند
 احکام الهی من یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه
 یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه
 و علی من اطاعتک منهم صلوٰة نفعهم بها من عصبیتک
 الارواح جمع و هو الماله قریب من حبه که روح الخف و یقین الیه یقین الیه
 کما یقال للعل زوج و لا یقال لیه فی قوله هم اسکن انت و یقین الیه یقین الیه
 الخفة و المراه الا انی و الذی یقال لیه و یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه
 بر یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه
 ایشان و بر یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه
 نگاه دارند ایشان را یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه
 نفعهم کفر فی ریاض حیاتک الفتحه بالضم و بالین و بالین
 السقه و مکان فیح و فتح له و المحل ای و مع له و بانه مع و از بنا
 جمع الروضه صله و اض صارت الواو و کفر ما قبله یعنی و وضع
 در این بر ایشان در باغهای هفت خود و یقین الیه یقین الیه یقین الیه یقین الیه

وجبات وما رجت هوى وصورة منزله وان لا تشك في مكان ولو جنت
 وابتدأت حبه ونقص رجع ومحاذاة مبرات رحمت فريت برحمته
 اكل او تترد بكردان ما را بساحت جناب و تخرج بقول الله
 ما را باعمال صلحه وافعال جميله كه باعث وشويات وشويات و
 تزيين كوت كرد و يا من تضرع عند خطره الاخطار
 صل على محمد وآله و كن مناعك خطره و الله
 يقال لا تجعل نفسك خطرا فلان اي عدله و في الحديث لا تجعل خطره
 لها اي لا عرض كذا قاله في العريان و قوله كن مناعك على ضيق
 الوجود اي كن مناد بن عليك و اي انك كويك منياد نردود
 نرفا و قدرها رحمت فريت برحمته و لا و كراي دار ما را در حبه
 و در شوم برو و يا من تضرع عند بواطن الاخطار
 صل على محمد وآله و لا تقصصنا لك ذلك فضا و كفت
 ما و بره و بر و اي انك ظاهر و هو بدست نردعلم تا اوضحها
 پوشيك رحمت فريت برحمته و لا و در سوا كن ما را چرخ خود يعنى
 روز عرض حاسبت چون بر لعل ناشايسته و نفع بر روت ما اطفى
 ن سوا كن اللهم اغثنا عن هبة الوهابين هبة
 بار خدا يابي يار كردان ما را ان بخشش بخشنده كان بخشش خود و
 اكننا و حنته اكننا طيعان بصلتك و كن لعلها ان
 ريدك انك اي كه بخت ضرر و خراج ما قطع رحم نودند بر بوسان

حق لا ترعب الى احد مع بانك ولا تستوحش من احد
 مع فضلك اللهم صل على محمد وآله اي لا تسال احدا
 زعيا ذا قدرى يكون معنى سال تا انكه رحمت نكتم و سوال كنم
 از هيكن با بخشش نوتا و حنت نكتم از كن با فضل و احسان
 و نقيه رضى كنم و همد كن با انعام و احسان نوايم منور بار خدا
 رحمت فريت بر محمد و آله و كن لنا و لا تكل علينا و اكلنا
 و لا تمك ربنا و اول لنا و لا تدك مننا اللهم صل
 على محمد وآله اكلنا و لا تكلنا و لا تكلنا و لا تكلنا و لا تكلنا
 تعالى فالمراد الجازيه عليه كما في الحديث اللهم ان فلانا جاهل فاجري
 حانه جزا هيجان و اول لنا اي و انصر لنا قال في القاموس و اولنا
 الله من عدونا و الله له الانتقال من حال الي حال و الله له حال
 و الله و اولنا فلانا اي لا تنصر منا يعنى اكر كوي كيدى و كوي و
 كيد بر ما خراجه اولنا و كيد كن و ما بما جاننا استدراج و غير ان يعنى
 اكر خطا كنيم ما را نعطاي بوزاري كه سبب ضلالت ما خود و حله
 و اكلنا تا كيد حله اولنا ست و انتقام بكن از باري ما را از نعمان
 و انتقام بكن از ما و دولت و علبه ما را و دولت و علبه از ما
 با نعدا يا رحمت فريت بر محمد و آله و قنا منك و احفظنا
 بك و اهدنا اليك و لا تباعدنا عنك ان من نقيه
 بك و من نقيه يعاكروا و من نقيه اليك يعكس

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ كُلَّهُ فِي هَذَا الْمَوَاضِعِ خُرُطَةً وَوَلَدَهُ
 بِغَيْرِ كَدٍّ وَارْزُقْهُ مِنْ عَصِيَّةٍ خَيْرٍ وَحَفِظْهُ مِنْ مَارِطَةِ الْفِتْنَةِ
 فَأَيُّ مَارِطَةٍ لَوْ عَزَمَ عَلَيْهَا نَابِتُ سَازِمَارٍ بِرِغْدَانِيَّةٍ وَدُورُ مَكْرَانٍ
 أَنْ خُجِرَ بِوَدِّكَ هَكَذَا كَرَّكَ تَوَكُّدَهُ دَارِي أَوْ كُنْ بِمِلَّةٍ بَاشِدٍ وَهَرَكَةٍ
 تَوْرَاهِ مَالِكِي أَوْرَاهِ بَدَلْدَهُ رَاسْتَدَا وَانْكَحَى كَدَّهُ بِدَلِّ كَعُودِ
 كُفِّ غَيْفَتِهِ أَنْ جَرَّبَ بِجَنَابِ الْحَبِّبِ فَطَعَّ نَهْلَقَاتِ زَاوُورِ
 كَدِّهِ مِنْ حَبِّ شَوَابِتِ أَخْرِيزِ رَاسْتِ بَارِ خِلَابِ رَحْمَتِ فَرِيتِ بِمَحْمُولِ
 وَأَكْفَا حَلَّ ذَوَائِبِ الزُّمَانِ وَفَرَّ مَصَائِدَ الشَّيْطَانِ
 وَصَلَّاهُ صَوْلَةَ السُّلْطَانِ حُلَّ الْجِلِّ بِاسْمِهِ وَالْوَلَّيَّاتِ جَمْعِ النَّاسِ
 وَحُلَّ الْعَصْبَةِ وَالْمَصَادِ جَمْعِ الْمَصِيدِ وَهُوَ بِمَصَارِبِ الْمِلَّةِ وَهَذِهِ الْمِلَّةُ
 وَصَالِ عَلَيْهِ دَا اسْتَطَالَ وَصَالِ عَلَيْهِ وَبِصَوْلَةٍ وَصَوْلَةِ الْقَوْلَةِ
 لِحُلَّةِ الْوَلِيَّةِ وَكَهَانَتِ كُنْ أَنْ مَازَنَتْ وَتَخَفَّرَ دَرِ مَصْبِيهِ كُزْمَانِهِ
 وَأَنْ تَرَانِ جَنَرِكِهِ شَيْطَانِ بَانَ صِيدِ سَيْدِكِهِ نَزْدِكَانِ تَوَاعُظِ
 أَضْلَالِ بِنَهَادِ بَغْيِ مَالِ زَادِ شَيْطَانِ بَرَهَانِ وَانْخَلِ نَقَاوِلِ
 تَكْوِيْدِ بَادِشَانِ مَارِ كَفَايَتِكِ اللَّهُمَّ أَفْأَيْ يَتَّقِي الْمَكْرُ
 يُفْضِلُ قُرْبَكَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْخَيْرِ وَأَكْفَا بِأَضْلَالِ
 كَفَايَتِ مِتْوَانِدِ كَرِهَايَتِ كُنْدَكَ كَرِهَضِلْ قَدِيتِ تَرْبِ
 بِمَحْمُولِ وَكَهَانَتِ حَالِمَانِ وَإِنَّمَا يُعْطَى الْعُظْمَى
 مِنْ فَضْلِ حَيْدَرِكَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَعْطَا عِطِيَّتَهُ

فاعل وهم بنیاء مفعول روایت شده و مخفیان معطوف بضم طاء
روایت شده بر آنکه اسم فاعلیان هم مفعول بوده باشد و الحادۃ
تجذیف لال مصدر و حید و قد سما الله تعالى الوحد و هو الی
لا یفتقر و جراین بیت که اعطایکنند بخند کان یا بخند ^{ال}ن
خند شدگان مکران فضل عطیه توبین رحمت کن بر محمد اکا و او
عطا و بخش غائی ما را و ایمنا یسئلک فی الهتت و
نور و جهات فصل علی تحلی و الیه و اهدا یعنی جراین
راه راست بیاخذ اند راه راست که فکان کبر و شایان فانت
توجه او هادی کراهات بر رحمت ورت و آلا و هادی کما
یعونایت ساز ما بر هدایت اللهم انک من و اکیت
که بر ضرر خدا لانا الخ فکان مولانا صد عادات
خند و خدا لانا اذ ترک عنو و یضرت بر اخدا بدی که هرگز
تواند دوست داری و یضرت دهریان رساند او و فکان
و فکانند کان یعقوبتک حضرت و مدد کار ایشان ضرر را و
و من عطیت که یضرت منع الی انک نقل الشی بن
ضر و نقصان و نقصه و غیره تعدی و یزید نقل بعض اللغویان
المفصل المصدر المتعدی تعجی علی معقولین بقول المفصحة قال
غالی ثم لعمریقة صومکم شیئا و اما اولک نقل لال درهما قد بها
تمیز بقی هر کس که تو را عطا کرده که و کاست میکند او را با ذ

لا ينافي الاخبار بل يتحققه وامتنان زاده هيك انب وروزه از يرك
بقدره كماله بخود و جعل لكل واحد منهما حدا محدد و
و املا الموداد حد الثاني منقطه وينتهى والحد الثاني من الشبان
محدود اي معين او متناهي من غيره ولا يمتد من الزمان من غير ان يملك
بين الامد والزمان ان لا يمتد يقال باعتبار الغاية والموقوف مشقوف
يعني بمدا الاوقات كالوقت وروى الموداد بل لا من موقوفات الموداد
يعني المبسوط الموداد ولا يخفى ان الامد يعني الغاية لا يمتد بالوصف الملك
لان غاية الشيء لا تكون محله هيبل بل جعل محله من الزمان و
يكون المراد زمان من الليل والنهار والمناسبات لقوله حال محصوره اعدا
موقوفه لكن على هذه التفسير يكون الامد موقفا كما لا بد لقوله حد محدد
وكذا يندرج في هيك انب وروزه في معنى وهذا في كثرة
يا تعيين كونه شده جاول وروزه اهل شرع ان طالع صبيحت
تأخر ويوم خمس ومعلومتين وروزه معلومتين ثبت
روزه تأخر ثبت وانتهى شانهما وروزه ثبت ويوم كل واحد
منهما في صاحبه ويوم صاحبه فيه الايام من
الولوع وهو الموقوف في موقوف فالايام هو الادخال في موقوف
ادخال كل منهما في الاخر له معينا احدهما القيد اي جعل كل منهما
عقبا لآخر بلا فصل والامتنان به بعده صرح بصاحب الكفا في
تفسيره الموداد ويوم القيل في انهما ويوم القيل في القيل اي

باليل

باليل عقبا القيل في القيل اي الدنيا ظلمة بعد ان كان فيها ضوء
يأت بالقيل عقبا القيل في القيل اي الدنيا ضوء والثاني ادخال كل
منهما في الاخر بالزيادة والنقصان بان ينقص من احدهما شيئا
ويزيد في الاخر كنقصان هذا الاشياء وزيادة ليلة وزيادة هذا
النصف ونقصان ليلة قول المعنى الاول الذي ذكره صاحب الكفا
اشتمل وايضا لان يوم كل المسكن المعمورة والبلاد بخلاف المعنى الثاني
فانه لا يشمل البقاع الواحدة في حفظ الاستواء فان ايل في انهما
ايامهما مستويان كما لا يخفى لكن المعنى الثاني اقرب الى اللفظ فان
الايام الادخال فاذا زاد من هذا في ذلك فقد دخل فيه في
الشيخ بجعل بهاء الملة والدين لها في كتاب مفتاح الفارح
ذكر المعنى الثاني المذكور ههنا في تفسير قوله يوم كل واحد منهما
صاحبه فان قلت هذا المعنى اي الزيادة والنقصان يتفاوتان
يوم كل واحد منهما في صاحبه فاق فانه في قوله يوم صاحبه
فيه قلت مراده من التنبه على مستهرب وهو حصول الزيادة
النقصان معا في كل من الليل والنهار في وقت واحد وذلك لا يتحقق
البقاع كالتماثل من خط الاستواء والمحجوبية عن سوا كانت
او لا فان صيغ التماثلية شتا المحجوبية وبالعكس فزيادة النهار
نقصان النهار في وقت واحد لكن في تقعيان وكذا زيادة الليل
نقصانه ولو لم يصرح م بقوله ويوم صاحبه فله يحصل التنبه على

ذلك لما كانا من كاد على المله وتوقع زيادة النعمان
 ونقصانها في آخر وكذا الليل كما هو موصوف بين الناس قالوا في قوله
 ويومح صاحب فيه والحوال باضا ريت كما هو المهور بين النعمان
 درج وورد داخل سائر هم كان شب وروز مصاحبه ورجائي
 در آورده وزياده ساخته آن صاحب را در آن دگر بنویس رجائي
 شب را و روز را و فرقه در هم الحال روز را در شب فرو ده بگویند
 ووقع مختلف را و در کلام حضرت شیدای احدین و احوال
 نه و عطف پس کسی توهم کند که ذکر فقره اخری فائده است
 زیرا که غرض آن حضرت تنبیه است بر امری غریب که آن حصول
 و نقصانست معاد هر یک از شب و روز در وقت واحد که ممکن
 این زیاده و نقصان عجیب اختلاف بقاع است بمحیط تمام
 از خط استواء جنوبی تا آن خواه آن بقعه مسكون بوده یا
 یانه چه تابستان بلاد شمالیه و زمستان بلاد جنوبیه است و
 ممکن پس زیاده و روز و کمال و واقع است در یک زمان که در
 بقعه مختلف و همچنین زیاده شب و نقصان آن متحقق است
 در زمان واحد بوجه تنبیه برین امر غیر بجماله را ابراز و
 تنبیه بر منتهی العباد الحار متعلق بالاعتدال الشاقص الحار
 والباء للبينه من الاعتدال متعلق بمحذوف هو صفه اعتدالی
 تقدیر کاین من الله والامه في العار عن من المضاد الى اجماع

محمدي

یعنی این ادخال هر یک از شب و روز دیگر از جهة تقدیر و اندازه است
 حاصل است از جانب خدای تعالی از برای سزاوارت خود و اینها
 یغذوهم به و یغذوهم علیکجه الحار متعلق بتقدیر از جهت الله
 الا بالاج المذكور لاجل تقدیره للعباد و التی الذی یغذوهم به
 من جمله فوائد الليل والنهار حصول الغذاء من المأكول والمشروب
 والغذاء لكساره ما به قوام الجسم وغناه یقال غذاه یغذوه غذا
 فاعتدی و تغذی و یغذوهم عطف علی یغذوهم و تقدیر بر تغذی
 في الحاله التي یغذوهم علیها ای بریتیم و یغذوهم و لا یغذوهم فی الحاله
 و ربنا و شب و نشأ و غیره فان من فوائد الليل والنهار تنبیه
 و تنبیه در آنچه غذا میدهد ایشان را آن و نشو و نما و افزاین
 ایشان را پس یکی از فوائد شب و روز تربیت انسان و تنبیه اوست
 فخلق لهم الليل لیسکروا فيه من حرکات النعمان
 النصب العاد للترتیب بلا ممله و الترتیب نوعان و خصوص
 قام و یغذوهم و ذکر و هو عطف علی یغذوهم لان مرتبه التفتیل
 و اضافت لحرکات النعمان قبل اضافه السبب الى السبب و کذا
 اضافه التفتیل بالمتون والاضاد المجهول من التفتیل و یغذوهم
 بالباء الموحدة والاضاد المجهول من فط الحول الى انقله و التفتیل
 الممله الا عیاجون ذکر فائده مشترك میان روز و شب و یغذوهم
 اراده مؤنذ که نقصان فصلی در حد فائده که مخصوص باشد بهر یک از آنها

اولا فراید مشتاق است که ساکن بشوند و قرار بگیرند در آن و اما
 یابندگان حرکات که واقع شده در روز بجهت تحصیل معاش و غیره که
 موجب تعب است و از ترددات بدین جهت که موجب ما ملکی و ریغ است
 و درایت شد فطرت بقاء موجد و ظاهر بجهت بجای هضات که
 ثقل و سنگینی است و جعله لباسا لیلکوا فیهم من را
 و منامیه فیکون ذلک جسماما و قوه و لیسنا اولاد
 و منامیه قال صاحب الکشف فی قوله و جعلنا الیل لباسا
 ای بسترکم عن العین اذا اردتم من عدو و یا ناله او اخفا ما لا
 الاطلاع علیهم کثیرا لا من و یفهم من قوله لیسنا و فین
 راحته و منامیه یفهم و هو انهم لما جعل الیل سببا لان یلبس
 فی لباس الراحة والنوم فکان لباسا یقال لیسنا لیسنا لیسنا لیسنا
 لیسنا بالقم و غیره الراحة و المنامیه و هو مصدق بمعنی الیل
 من حیث ان کل وقت یلبس علیهم کاللباس و اضافه الراحة و المنامیه
 الیل للاختصاص بمعنی الیه ای الراحة و المنامیه المختصین باللیل من
 وقوعها فی و لیسبت بمعنی فی کما یظهر من کلام ابن الحاجب ان الیل
 الیه اذا کان طرفا المضاف کانت لاضافه بمعنی الیه و الیل من
 معناه ضرب الیه اختصاص بالیوم و لیسبت و قوی فی و قوله
 ذلک هم عطف علی لیسنا و فیکون منضم و یا بان المقدّمه بعد لا و فی
 مرفوعا عطف علی لیسنا و عطفه بالفاء یدل علی انه متفرع علیها

فان لیس الراحة و المنامیه سبب للراحه و القوه و الجمال و الفرح و الراحة
 بعد التعب یقال هم الفرس جاما ای ذهاب عیاء و یقال من یأفل
 یفعل کذا منامیه ای یصیب و اللذّه ادراك الملاهم من حیث هو
 و اللذّه مصلد شمه کرضی ای حبه و رغبه فیه کالتها و
 ای لیسبوا و یبدوا سبب ذلک ذلک ما یلذون به و یشتق
 ای ما یشتبه و یحتمل ان یكون المراد بها الحاصل و المصلد یعنی
 ان فواید شب است که در این شب را پوشش یا پوشش اند خود را
 از راحت آن و خواب آن بپوشانند و پوشش راحت و خواب الحق
 و استوکی و قوت مراد از او تا بپای بند و ادراک کنند بان لذّه
 و خوشی و از روی کفر ایشان داشته باشند از امور مسلمّه
 مثل جماع و غیر آن و حکم کسّم التّهار مبصر لیتقوا
 من فضله و لیسبوا الی رزقه عطف علی خلقهم الیل
 ای بخلاف هم التّهار مبصر ای تبصر فی الاشیاء و تسبب ان یكون
 من قبل اسناد الفعل الی الطرف کما یقال فاعصا بم یفعلوا
 فی شیان من فضل الله و المراد به نعم الله و احسانه مطلقا لا الذّه
 فقط لان طلب الرزق مذکور بعده من باب ذکر الخصاص بعد العام
 بشان التّسبب تفعل مطاوع لب و معنی سببه فقیب ای صا
 سیما چون ذکر فواید شب را فرمودند شروع نمودند در فواید
 یعنی آن بندگان برای بندگان خود روز روشن تا طلب معیشة

شتا بنده ترند در فرمان برداری و پرهیزکاری ترند بخوار و
 متذلل و فرض که آن اعمال بر وضه است و جایگاه مردمان است احکام
 از واجبات و مندوبات که از ایشان مبادرت می نمایند با و
 و باز می بینند که نواهی بخار دهند تا آنکه بدکارانند بقیه بپای
 عمل کرده اند که آن عذاب نیراست و بخار دهند تا آنکه نیکی کارند
 نیکی که آن نعمت نیست جا و دامت آلهتم فلک و الحمد
 علی ما خلقت لنا من الاصلاح و متعنا به من قنوه
 التماس العاف لتفریع ما بعدها علی ما قبله فانه لما احسن الله فی
 الدلیل و القهار و ان سبب المناصع الدنیویة و الاخریة فی هذا الله
 علی ذلك و خلقت عموم الصبح من ظلال الليل بکرم الخیر فی الاصل حمد
 اصبح و حل فی الصبح و قرئ بالفتح علی انه جمع صبح و من الاصل
 بیان لما و العابد محذوف و هو مفعول فخلت فی خلقه و العابد
 المفعول محذوف کثیرا و متعنا بفتح ما و خلدنا بفتح ما است سیار
 بر آنکه شکا حق از ظلمت شب عمود صبح را از جهل و امتنع و غیر
 که داندی باین شکا حق از روشنی روز و یصبر قنا من
 مظالم البیاض قوامت عطف علی متعنا و به متعلق بر صبح و
 الما و من بیان له و لفظ من فی من مطالب الا قرات معنی الما و کا
 و قوله یطرون الما من طرفی خفی و مطالب الا قرات معنی الما و کا
 یطلب بها الموت و الرزق ای یكون سببا له کالجحاد و الصناعة

۱۰۰
 و الزراعه یعنی هر تراست حد بلجه که داندی ما را بین الجاهل
 که محل طلب قوت و رزق ماست از امیارات و صناعت و رزق
 و وقیتنا و به من طوارق و الا قرات و قوت علی عطف
 و فی بعد علی مفعولین بنفسه ظاهر اقالتم و قنا عذاب التناوب
 و قال و قنا عذاب الجحیم و الطوارق جمع الطارق لا القطار
 و اصل الطریق الرق من المطر لا یردق بها و الطارق و ان کاف
 الاصل عطف الا فی الیلا طلقا لاجتاج الی الدق لیس الا فی العمل
 فی الاصل الواردة باللیل لثمر المراد هنا المحدث لان اکثر المحدث
 فی الیلا لا صافه من قبل اضافه الضمة الی الموصوف و الا قرات
 و یکن ان یکن بیانیه یعنی نگاه داشتی ما در روزان افاد جا
 اصبحنا و اصبحنا الاشیاء کما یجمل علی الاک
 سما و ما و ارضها و ما بتمت فی کل الجحدینهما
 ساکنه و تحریکه و یقیمه و شاخصه و ما
 علی فی المواء و ما اکثر تحت الثری اصبح من الافعال التنا
 و جرها لک ای دخلنا فی الصبح و الا فی الاخصاص بالملکة
 ای اصبحنا و اصبحنا الاشیاء ملوکة لک و انت مالکها و ما و اوار
 بلک من الاشیاء بدلا البعض من کل و ما بتمت بالناس من المتکلمین
 و هو الثری و الثری و من قولهم و بتمت فیها من کل ذابته و ما کن
 بالتد بدل الثری ای خفی تحت الثری ای القرب یعنی داخل ندیم و صحیح

وولعل شندهم چيزها در حالتي كه همه ملوك توانا ساها
 و نيشها و آنچه برا كنده ساخته در هر يك از آنها امانت داده اند
 ايشان با اختيار و اصفان اضعاف جميع مخلوقات اندازان و در حق
 و ظهور آنچه در دنياست بركند اندازند و ثبات و دوام و ثبات
 و معادن مختلفه و ساكنان و درنده و آنچه بپنداشده در هر و آنچه
 پنهان است در ريز طبقه نري كه زير ترين طبقات زمين است آنچه
 في قبضت است بگويند ملكك و سلطانك بيا الهذا في
 و قبضه فان اى في تصرفه قاله في المغرب و الملك بغير علم هو المفسد
 و سلطان كالمفسد له چون ذكر فرمودند حال ايشان اراده فرمودند كه
 ذكر كنند حال عباد را مخصوصه با نكاه و مهور و در حق
 بارى تم يعنى ملاك كدى در حالتي كه بوييم مهور در تصرف تو
 گرفته است ما را پادشاهي و ملطنت تو كه هر چه خواهى كنى بتمننا
 و مشيتك و تصرفك عن امرك المشيه الا ان تصدقنا
 اصلا شيتة نقلت كه تعالى ايا قلوبها ضارت مشيتة ثم خفف
 قلبها ياء و ادعت ليا و ضارت مشيتة يعنى ما بچوي و ايشم كه فرمود
 و راي ما و مانع است از پرا كند بخواست و اراده تو و تصرف
 عن امرك لفظه عن تعليله كما في قوله نعم و ما كان استغفار
 ابراهيم لابيئه لاجل موعده و تصرف ميكنم ما بسبب غمك تو
 و ملوك تويم و تصرف بنده في فرمان صاحب جانشين و ثقل

في تدبيرك لفظه سببه كقولنا قلنا قلنا الذي لم يمت
 اى تحرك من حاله الى اخرى و تحول بسبب ما دبرت و قد رتبا
 يعنى حركت ميكنم از حالتي به حالتي بسبب آنچه تدبير تو كرده
 ما ليس لنا من الامر الا ما قضيت و لا هم يمترو
 الا ما اعطيت المراد بالامر الحال و الثاني يعنى نيت ما را
 يعلى كرايه تو حاكم كرده و نيت ما را چيزي و نيكوني ملك
 تو عطا كرده اللهم سمع و هذا يوم حادث جديد و قولنا
 شاهدي عتيد بيا شانه ان فوق معنى حاضر و معيا است
 في القحاح العتيد حاضر المعيا يعنى بار خدا يا اين روز جديد
 كه بود و پيدا شد نو و تازه و ان بر ما كوهيت حاضر و معيا
 الطالقه شيخ ابو جعفر طوسي در كتاب ما الى خود روايت كرده
 ان حضرت صادق كه ما من يوم يمر على آدم الا قال له ذلك
 اليوم يا بن آدم ان يوم جديد و انا عليك شهيد قتل في جبرائيل
 لان يوم القيمة فانك لن تراني بعد هذا ايدا ربه اجديت
 انكه هم روزي نميكند و بر فرشتگان آدم موكدا كنند و روزي
 ايشان را كدامي فرزند ان آدم من روزي تازه ام و بر تو كاهم
 روزي بياين تا كاهي درم از براي تو در روز قيامت جبرائيل
 غواهم يدعوايت هر كس ان احسننا و دعنا ان احسننا
 اسانا فارقتا بدتر احسن فعل ما عني بن بابا الا فقال في

حنا و دفع بتندی القاد من القودیع عند الریحل والایم الذیاع
 یفیع الوایعین خیر باد که در وقت ریحان کو مسافر معی کلامی است
 که اگر نیکوئی کنیم درین روز و دفع ما را نیکوئی و ستایش کردن
 مبدی کنیم خداوند انما نیکوئی و نعت کردن **اللهم صل علی**
محمد و آله و ازلنا حق مصاحبه و اعظمنا من یوم
مفاریقه یار تکاب بحریره او قیروز صفیره
او کیمیکه لجره یلیم و لاله الحیاه و منصفه لجره و لاله
فهامه لطیفه و الاقارون الا کتاب و منقوله تم و لکثیره فوا
ما هم و قیروزون ای کتبوا یعنی یا خدایا رحمت کن بر محمد
 او و روزی ما کن هم صغیر کن باین روز و کاه دار ما را از صلاک
 بدو و از کتاب کاهی یا کتاب کاهی خدیو و رک و اجر
 کتابه الحسانت و اخلنا فیهم من التیمات
 اجرنا و اکثر و اخلنا ای جعلنا خالین منها یعنی بسیار ساد
 برای ما درین روز ان نیکوئی و خالی کردن ما درین روز و لاله
 و اقلنا کتابین حریره حملا و شکرا و اجرا و
 حرا و قضا و احسانا الملاء ضد الحلا و الاخر لاله
 یعنی برسان از برای ما میان هر دو طرف روز که صبح و شام بوده با
 و انجمله نکر کناری جناب پروردگار و ثواب و فیض و فیوضه
 برای روزی بین که روز قیامت بکار آید و انفضل و نیکوئی اللهم

صلی علی محمد و آل محمد یعنی علی اکرام الکاتبین مؤمنین
 و املنا من حسناتنا صحائفنا و لا تخیرنا
 عندهم یوم اعمالنا المؤمنه قل من ثاب یؤمن لان معنی ثاب
 قام مؤمنه فعلی هذا اصله مؤمنه علی فعله قبلت الواد و لا یوم
 لان الواد المقصوده للتوسطه بقلب حمزه عواد و یوم و لا یوم
 بالهمز علی ما ذکر فی الصبح قال فی الصبح المؤمنه هم و لا همز
 ان المؤمنه فعل معنی الثقل من مانت القوم اذا اختلفت مؤمنه
 قبل من لا یوم و هو الثقل لکون المؤمنه مستقره للثقل و الاصل ما
 نقلت حمله الواد الی الهمز فصار مؤمنه و وزنها علی هذا فعله
 فی الصبح ان من حمله من لا یوم لهدل و احدا نبی الخرج لاله
 علی الانسان تفویلا خرج ذواتین و سما کاهلین و قال القرآن
 الاین و هو القرب و الشده و الاصل ما نبه نقلت حمله الی الی
 الهمز فصار ما نبه ثم قبلت لیا و اولسکوها و انضام و اقبلنا
 مؤنه و وزنها علی هذا ایضا مفعله و خری بالکسر خریا ای قبلنا
 و قال بئالکیت وقع فی بلیه و اخره الله بار خدایا رحمت
 بر محمد و آله و اسان کردن بر فرستگان که ایشانرا کلامه الکاتبین
 جناب بر سابقا در طی دعای ثالث شرح کرده شد و نویسنده کارد
 نامحاندان قیتم از ذاق صیقلان ما لجناب ما را و پر کردن از برای ما
 نیکوئیهای ما معای اعمال ما را و خوار و رسوا کردن ما از نذر ایشا

به بدکاری ما آله مستعمل جعل لنا فی کل ساعت من ساعه
عائنه خطا من عبادك و یضبط من غیرك و شاهد
صدیق من ملائكتك الخط والمحب والمحبین و یحذر
از برای ما در هر ساعت از ساعات این روز و هر و یضبط از عباد خود
و یضبط از تنگداری خود و کو اهل است از تنگداری خود و یحذر
و راست است که بنابر بعد از ساعات این روز و الی الله اعلم و غیره و قوله
و اراها ملوکه نوزمان حنا تالقی علیها فی تلك الساعة فیما لا یفرج
والله و الاستبشار و الوزع علی اهل النار الا انهم ذلک من لا
بالها و یضبط له خزانه لخری فیها مظهره فیها و یضبط لها
و علی الساعة التي عصى الله فیها من الهول والفرح ما لو قسم
الجنة لفسخ علیها بعدها و یضبط له خزانه لخری فیها فافاضها
شی و علی الساعة التي نام فیها و اشتعل شی من مباحات الدنيا فیضبط
علی خلفها و یدبر علیها فانه من الرج العظیم الذی کان قادر علی ان
فی تلك الساعة و هكذا یعرض علی خزائن اوقافه فی طول عمره و یضبط
مربطه که میگذرانند برای هر نوبه بازاری است و چهار ساعت باز
پست و چهار خزانه که علم ساعتی از ساعات پست و چهار که
درین مختصر است با من هر چون روز قیامت در رسد بیکای خزانه
برو عرض کنند و بروی او بکشایند پس چون خوانند و بکشایند که غلق
باعتق داشته است که بدان عمل نکند و در خزانه را منظر او دارند

آن نور رحمت الهی بر او در آن مشاهده آن فرج و بروی دست دهد
که اگر آنرا بر اهل دوزخ تقسیم نمایند جمیع بدن خیان از کفر و کفر
ایشان از آن حاصل شود احساس بالهم عذاب و آتش و دوزخ نمایند
چون خزانه را بکشایند که باعتق بقایان داشته که در آن ساعت حال
ناشایسته نموده بر تبه ناریک و هولناک و متعفن بنظر او در آید
که اگر هول و فزع که از مشاهده آن او را روی نماید بر اهل پست تقسیم
جمیع نعمتها و عیشهای پست بر ایشان منقض شده از الله آن محرومان
و چون خزانه را در نظر او دهند که غلق باعتق داشته است که آنرا
بطالت و بیکاری گذرانیده یا در خواب بسر برده یا در افعال امیاه
و بجان احراری گذاشته صرفی نموده آنرا خالی یا بدیده خیر پست
و نداشت و در دست دهد و یحییان بیکای آن خزانه ساعات هر روز
عمر او را بر عرض میکند و این خیالات داشته باشد میباید پس چنانچه
کرد که خزائن ساعات را ملوکان حسنت سازند تا با او آن را انظار
قیامت این کردند و چنان بناید کرد که بواسطه کاهلی و میوای پست
و فراغت خاطر چنان شود که چون بنظر او دهند در حال و پست
و ولایت بران فائده مترتب نباشد و حال او مثل حال باندگی با
برو و او از دست نفع ناسف داشته باشد و همیشه بروی که آن
مشغول بوده حیرتی برده باشد و نفعی بران مترتب نشود چه جای که
بخوی بوده باشد که چون در او را بروی او بکشایند از هول و فلک

وتغصن او قرار گرفت و همیشه در غلب باشد عاذا الله عنك اللهم
 صل على محمد وآله و احفظنا من بين ايدينا ومن
 خلفنا وعن ايماننا وعن شمسنا ومن جميع فاجنا
 حفظا عاجما من معصيتك هاديا الى طاعتك متعاضدا
 لكثيرك قال صاحب الكشاف حقق قولهم حلب بين يدي
 ان تجلس بين المحققين المساندين له فيه وسماله قربا منه فحيت
 بين نكتهما على شاليدى مع القرب منها فوهاك بعض التثنية
 اذا حاوره ودناه فتعقبن ابدنا اى قلنا والخلف ضد القتل
 البين خلاف التامال وعلمنا اى ما عايناه من قولهم لا اعلم اليوم
 من امر الله اى لا مانع يعوقنا بدار رحمت فرت بر محمد وآله
 ما ان ابدى الخلد بدار رحمت والحمد لله رب العالمين وانزل
 چسب ما وانه اطراف ما نكاه داشتى كه باز داران نافرمانى بود
 نمايندگى باشد بطاعت تو بكار نموده باشد يا كافر ما نيكه باشد
 تان باو اختلاف نفعه چيست لا يصنع اسم فاعل واسم مفعول
 روايت شده در مقام اللهم صل على محمد وآله و تحفا
 فى يومنا هذا و كلياتنا هذه وفى جميع ايامنا لا يغفل
 الخبير و محمد بن الشتر و شكرا للعلم و اتباع الشان النبوي
 هو حال الابواب متوقفة للطير والخير والاشغال مصدر الاستغناء
 معوق الاعمال و الخبز ضد الشرا و الخمران مصدر يجرى كجران معوق بعد

والاشغال

والاتباع مصدر لا فاعل والاشان جمع شانه و هو تواتر
 وطريقته يعنى يا ربنا يا رحمت فرت بر محمد وآله و تو توفيق
 ما را دين روز و دين غيب و در جميع روزهاى عمر ما بجا
 يگوى و در وقتك و ترك كردن بدى و ترك كردن اى نعمتهاى
 و بى روزكردن شتمهاى غير تو صلى الله عليه وآله و طريقه
 و مجازات البدع و الاثر بالمعروف و النهي عن المنكر
 و حياطة الاسلام و اجلاله و انتقاد اهل الباطل
 و ادلاله و نصرة الحق و اهراره و ارشاد الضالين
 معاونه الضعيف و مداراة اللطيف المجانبه مصدر
 من باب المفاعلة انجبرى و در شك و البدع جمع بدع و
 تدين شى من الذين ما ليس من نحن صلى الله عليه و آله و اقامه
 و حياطة الاسلام بالحاء المهمة و الياء المشاة المختارنه و
 الظه المهمة اى حفظه و حراسته و انتقل شى اى نقص
 اى الملهوف و هو المظاور او المصطر يعنى و دور شدن از نعمتها
 يعنى جبرى چنده از دين باشد و داخل ايام و دين مثل ان
 و قامة كفن در عان شق و لما لان از بدعتها و فرمودن بمعرفه
 يعنى كارهاى نمايشه مثل ابراجات و شتمها و بان دانستن
 از منكرات يعنى از ان كتاب محرمات و حفظ كردن در حراست
 احكام دين اسلام و بحيثان كان ايمان و بزرگ داشتن ان و

القيصه

اربعاً و فاروق سائرهم و مجروح عطفاً على ما ذكرنا و يروى بالقص
عطفاً على ما ذكرنا و كونه ميكر و آسمان تراوذين و الله خلق نواد و
آهاني له كذا يند آسمان و دين راسكن و ما و ايشان ان نو كذا
و باقى خلقان تو في توحي هذا و ساقى هذه و ليلى هذه و
مستقرى هذا المستقر صيغة اسم المفعول بمعنى اسم المكان و
روى و دين ساحت و دين سب و دين جايا من اكنى اشد
اكنى اكنى الله الذى لا اله الا انت انى يفتح المفعول
حجب المفعول باسمه و انما تحت المفعول لان مع معونها مفعول
لا شئ هذا و المفعول مفرد و ان مع مفعولها في حكم المفعول
ييدهم كه توحي خلق الله بيت غير ان توحي اى يعنى يرى
قاسم بالقيسط عدل في الحكم و وقت بالعباد
اى يعنى بالعدل بالكل العدل و هو في الاصل مصدر طلق على التثنية
ببب العلة كانه كما له في صا د فته كما في قوله تعالى ايمان و ادبا
اى يعنى لا تدبر على الاستقامة في جميع الامور و بالعباد الله
هو الرجم العاطف برحمته على عباده و قيل الرافع المخرج يعنى
دارنه عدل و دليقه هفت كره آرا ان اراى و كمال و نواى
عاطف و صكر كى ميان نيكان و بر نيكان كره محض و التثنية
و ظلم و حكم تو نيت بيار و بر نيكان خود ما لك الملك
نجم بالخلق بادشاه بادشاهان مستقرى دران كه يعنى

والقطم

عصا

عطا يكنى بادشاهى و ان كه يعنى اى متافى جمع باى بجاى خود
و ان محمداً عبدك و رسولك و خاتمك من خلقك
عطفاً لك على انك اى ايمانك تحت عبدك و ملكان عبودية الله
اعلى مراتب كمال الانسان لذا قدمت على الرسالة كلمة التثنية و
على نبينا و عليه السلام بذلك كما و اول ما تكلم به قول الله
بكل لسان و الجبهه و اليار المشاة الختابة و الاء المفق حزين اى الختابة
المختب و جاء بالمتكلمين من خا الله لان الامرى جعل الله في
وهو الموافق لما في الصحاح يعنى كواى يدهم كه يحكم على الله
بنك نت و فرشته تو و بر كنه نت تار خلقان و چون يعنى
بر و كذا و اعلى جات كمال استا ان لهذا تقديم عوده و عوده
بر رسالت و ان يعنى در كنه شهادت تقديم عوده عبوديت را بر رسالت
و ان يعنى در كنه شهادت تقديم عوده عبوديت را بر رسالت
ان تحت عبدك و رسولك و انما ارعوزند حضرت عيسى على نبينا
و عليه السلام يعصونيت حيث قال الخ و قل بان حكم عود اى عبد
يعنى بدت و كنه منم بنده خدا خملت رسالتك فاذا هيا
وامرته بالفتح لا تبه فصح لها خلت بالشد يداى
حلمها و قد سقى معنى المفعول في الدعاء الثاني فلا يعنى كلف
اولاً بر بادشاهان بار رسالت من تحمل شهادت و اكر اكر اكر اكر
و نو و اكر اكر بر صحت كردن مراتب خود باى صحت كذا و كذا

وأتت جاعتي أنك مبعوث من الله تعالى رسول بآيات و
آياتك موجودة في آخر زمان **اللهم فصل على محمد**
إله أكثرت ما صليت على أحد من خلقك الفاء فصل
عليه السلام في الرسالة ونصحه لآله فصل على جازة لذلك وأكثر
نصوح على أنه صفة معقول مطاوع محمد ورسول على صلوة أكثر
صلوة صلواتها على الحسن خلقك يعني بأرضها باجور تأدية رسالت
نصحت أنت ومحمد بن محمد فربما يحتمل ولا بد بكافة أن يحتمل
بشأن رحمة الله عليه من خلقك خور فستأده وأنت عنا
أفضل ما أتيت أحد من عبائك أنت بهم فضل أكثر
أقرب من آياته على لفظا ومعنى أصله أدت قلبت من الرسالة
الفا لا جماع الميراث وثابتها ساكنه وجب قلبها بحركة جرس
ما قبلها وحيا لآله وعقلا لاجلنا فلفظ من حيث كذا وفي
وما كانا نستغفرا ربهم لا يبيد إلا من موعده إلى الله
لاجل المشقة التي تحملها في أداء الرسالة يعني عطاكم أو ران
تتفق على فعل أن شددوا على رسالتك فاضلنا بالخبر وادعه من
أزبدك خور وأجره عنا أفضل وأكبر وما
جريت أحد أمرنا فيك عن أوتيه لفظ عن أبيه من
وخرا ومكافاة دهو راجحة تخيلنا رسالتك فاضلنا وكرامتي
جزاؤا من هرا من بعد من سابق رانا من خور أنك أنت الملائكة

بالحجيم

بالحجيم العارف للعظيم الملائكة فقال من الله تعالى الملائكة
في الملائكة الذي يتدنى بالثواب قبل السؤال والخاف من الغفور
هو الذي يتدنى الغفور بغيره الإنسان والحجيم صفة الموصوف محمد
أي العطاء العظيم والعظيم اسم صفة الموصوف محمد في الدنيا
العظيم والملائكة منصوب بيزدوايت شده بنابر مدح ان شيعه
يعني يدعي له توبيل رحمت هذه بعباده برون وأمره كاه
وأتت رحم من كل رحيم فصل على محمد وآله الطيبين
الظاهرين الأكابر الأخيار أي الطيبين من الأخيار
التيه والظاهر من المذوب صفتها وكبرها وعدو خطاياها
جمع خبر بالفتيد وهو الذي يفعل الكثير الحسنه والنجيب
لجيب نجابة كبره وكرامته وتوحيده ندين زين انه نجابة كبره
ببر رحمت فربما يحتمل أو كاه باكتنا فعال كجهه ولحالات
وبأكبره ان كاه صغير وكبره عدو وسواها خاسر مدح في كل
حسه اندور كبره من خلقنا **وكان من عاينك السلام**
الاعتراف لك من مائة الف مرة وعاشقهم وعاشقك
هرا كاه خبري حادث يشك له موجب هم وغيره يا فاضلنا
امر ورواي بأن موافقت فروده اند **اللهم** يا من خلق
عقدا المكاره عقد بضم عين وفتح فاف جمع عقد
يعني كرها ومكاره جمع مكره است يعنى بعبادها أي كاه كثر

با کوه های دشواری و یا من یفشاء به حد الشک لا ید
 ای ممکن و فناء تا نقد سکن ظیافها بالماء و در بعضی نسخ بجای
 یفل وایت شده من الغل واحد جلول البیف و محسوسه فی حد وای که
 ساکن شود باور شدت غیبتها تا کند و شکسته شود غیبتها و یا من
 یلقن منه المخرج ^{المخرج} الى ریح الفرج و المخرج مصدر می بخشد
 فریح به الفرج خرمجا و مخرجاً و الریح نفخ الراء معنی الاء
 و الفرج خلاص من القیم به الفرج الله غیه وای که طلب کرده شود
 بد شد و از تنگدای غم و دسید بر حست شادی دگت لقتلک
 القوم عاب و تنبیت بطیفک لا سیاب ذک ضلالتی
 من اللذ بکر الذل و هو اللاب ضد الصعوبة لا من اللذ بضم اللذ
 الغزای لا من و محلت و سیت ای جعلت لا سیاب سبباً باطفک
 و کاشی بوقل بر المخرج فهو سبب یعنی سهل و آسان گشت بقدره تو
 دشواریها و کردیدند اسباب سبب و علل و حصول منبئات
 و رحمت و جری بقدرتک القضا و مضت علی لاد
 یک جاری و نافذ است بقدره کامله و قضا کرده بنویس
 لا اراد لقضائه ولا عقب حکم و قضا حکم بحالیت باحوال من حیث
 شایع من مهربانی و مضت علی اراد یک الاشیا و
 شده اند بروقی اراده و خواهر تو فی بی بختیتک دون قولک
 مؤتمره و یا ارادیک دون تنهیک ما رجعه لقصودک

ای لا یحتاج الی قولک بل یخرج منبتک منبت الاشیا و کذا فی
 مؤتمره بر صیغه اسم فاعل من یخرج الامر ای امثله بر اشیا
 و اراده مؤتمره کفین توکن فرمان بردار بشوید و بخیرایت تو کفین
 لاکن شمر و صنوع بشوید آنتا المذموم للمهمات المذمومة
 الشدید تو بخواند شده از برای کارهای سخت و آنتا المذموم
 فی المهمات المذمومة یخرج یخرج و جمع و المهمات بضم المیم الاول و یخرج
 الثانیة و کسر اللام یعنی ما الشدائد و المصائب و العوارض
 و قریبها و مهماتی در حکام نزول مصائب و تنبیه لای یخرج
 منها الا ما دقت و لا یکتشف الا ما کشف
 منفع میشود از این امور شدیده و خیرة الاله فی زمان دای
 نکشف میشود یعنی بر داشته میشود و ازین امور الاله
 کشف می برداری و قد نزل فی یاریت ما قد کاد فی
 نفعه تکا و قد جات هذه اللفظة فی هذا المقام علی وجهین
 نفع الهمزة المشددة بعد الکاف علی الفعل و تنجیف الهمزة المقصورة
 بعد الالف الممدودة بین الکاف و الدال علی التفاعل و علی الوجهین
 شتق من الکوه و قال الجوهری فی الصحاح عقبه کوه و دناقه
 و کاد فی و کاد فی ای شوق علی تفعل و تفاعل یعنی بدستی که
 و قیاده بمن ای بود که من آنچه دشوار است مرا کرای او و اما
 کاد تنبیه بدال ذال بعد الالانت علی انه تفاعل من الکاد یعنی کاد

و منها

فصصفت واکرمی ما قد به ظفی حمله الما الما
 يقال لم يزل به و فظي باليه الموجهة والظله المجهدة
 انقلق و فرود آمد بهن انچه سكين كراينده مراد است آن
 بران فقره بمنزله خبر است من فقره اولي و يفتد ريكافا و در
 علي و بسطاطك و سجت اليا و بقدره خود در آورده
 آراين و بسطاط و فرود خورده است آراين و الاضد
 لما او ردت و لا صار في لما و سجت اصدده ضد راي
 فيجع والورد ضد يعنى بهن باز كراينده نيت كنى تو كند
 و بركر دانده نيت انچه را تو فرستاده و لا فالح لما اخلاقت
 و لا مفاون لما افقت و كذاينده نيت انچه را تو بيه و بسط
 نيت انچه را تو كنده و لا مغير ليا عسرت و لا فاصير
 لمن خذلت و اسان كنده نيت انچه را تو دشوار كرد و باقى
 يارى دهنده نيت انچه را تو ضرر رسانى باز كرايندى فصل
 على خيل و اله و افتح لى يارب باب الفرج بطولك
 الطول فمع الطاء الاحسان بر رحمت فريت بر محمد و آل او
 از براى اين اى برود دكارين دهاى شادى بفضل و احسان
 و اكبر عني سلطان انهم يحولك الممخرن و المولى القى
 و بكن از من سلطنت اندوه و قبل كى از بقوه خود و انكلى حن
 الظفر فيما شكوت ناله خيراينال نيل اى اصاب و ناله عني

والله اعلم

والله اعلم ان يعنى رسان مرا بنظر نيكو و نيكو كرمه و انقى
 خلاوة الضع و لما سالت الضع بالقم مصدر قولك الضع
 معرفا يعنى الاحسان و يحشأ من شىء يكره ان يعنى احسان
 طلب كرمه و هب لى نكذك رحمة و فرجا و عفا
 هيبا و اجعل لى من عندك مخرجا كل اس يائنه من غير
 بهر هيبى قاله فى القصاص يعنى بخيالى مرا از درد خود رحمت
 شادى كه به شقت حاصل شود و اجعل لى من عندك مخرجا
 و حيا الورى بالحق الملهة و الياه اللثة من تحت شدة على
 قبل بعضه التبع يقال موت و حى و ذكاة و حية بهر قول
 بالتمنا و حى سرع و بگردان از براى اين از زديك خود ببرد
 نكته بهر حى زان ناله و حاد نه و لا تغلق ليا هفتا
 عن تعاهد فروضك و استعالم سنتك الاهتاه
 اشغال من لهم معقولهم قال فى الصحاح الاهتاه الاغنام من
 نهادن معان بنفلى اى لا تعرض لى لاشغال اذا عدى
 بهن معقول الاعراض يعنى بامداد بسبب اندوه و هم خود در اندوه
 مودن و لجان و تاديرن و رجلاين و انكاره شاق و عيام
 شها و نوافل يعنى بجان كن كه بسبب هم و اندوه از و طاه و حيا
 و تاديه سجنات و مانم و بجاين و در و جاودانى شخ و حيا
 شه و است شيخ شهيد در كتاب ذكر الشيعة آورده كه از اسباب و

ترك نافذة كبريهم وعلمت جملتهم رواية كرهه علي بن اسباط ان كان
 علي السلام كان اذا هم بك الماطد وعنه من خلاص من ارجام مثله لا
 قال اذا اقم والفرق بينهما ان اقم لما مضى والهم لما ياتي كانه في قوله
 مقام وان حضر ولم يزلوا من هم وبيت كه ان للقاء ولعل لا ادبا
 فاذا ما ادبرت فلا تضيقوا عليها بالتواكل فقد ضقت لما
 ترك بي يا رب ذرها قال في القاموس ضاق بالامر وضاعا
 ضاق بالامر دعه ودعه وضاق بالامر دعه ضاقت طاقته
 ولم يجد من يتولى كونه في محضها قال في الصحاح يقال ضقت بالامر
 اذا لم تظفقه ولم تقو عليه واصل الذرع انما هو بطل اليد وكان يربط
 اليدي فلم تنله انتهى قوله وقال ابن الاثير في النهاية فلان رجب
 اي واسع القوة والقدرة ومنه صدي بن ميمم او حاشا لله ان اربى
 بيتا وضاق بذلك دزعا ومعنى ضيق الذرع والذراع قصرها كما
 معوقتها وبسطها طولها ووجه التمثيل ان القصير الذراع لا يبال
 ما يناله الطويل الذرع ولا يطبق طاقته ضرب مثلا للذي سقطت
 قوته ومن يوقع الامر بالاقتدار عليه يعوقه عن تحقيقه في طاقته
 بالتحسين فوجد انه اي برودة كاد ان اصابه حادثه وامتنع
 بحصول ما حذر من طاعته الامتلاء افعال من الامتناع
 ملا الاناء فهو مملوء ومتلى الشيء والمعنى انه لا يريد على كماله
 ونقص بذلك كماله يريد على الاناء اذا امتلأ من ما او غيره يعوقه

الزم ونعم به برهان انما حدث شده بر من كه زياده برتوضو
 نيت وانست القادر على كسب ما يثبت به اي يثبت
 وينتهى بليتة وتوقا دري وتوانا في برهان انما حدث شده
 بان انه هو ووضو والآمر ودفع ما وضعت فيه ودفع برين
 كرت انچه من در انفا ناهام فافعل به ذلك وان كره
 استوجبته منك يا ذا العرش العظيم بركن عن ابن كنف
 كنه هو ودفع بلدا واكر من سزاوان نيت بمحض فضل خود
 خلاص صاحب مرس برك كه اعظم محققاقت **وكان لا يري**
عليه السلام الا في المنام وفي الحديث **فانزل الله**
 في ان دعائيت كه حضرت سيدنا جليله بنه اي جليله بنه
 برود كاد ان اموكر وه واخلاق شينه وافعال انهم الاثم
 ان اعود بك من هيجه ان الحرس هاج الشيء وانه باع هياجا
 بالكر وهيجه انما لفتين نارا والحرس الحرس على الشيء اي شئ الله
 يعوقه ارضا يا بدتو كه من بناء يبر توازن ان كنهه شديت
 كه عبادت ان شديت بل است بخار ف دينه دينه وسورة
 الغضب اي شدت الغضب وهو دوران النفس الا لانه الامتناع
 وان حذر ختم كه ان دوران نفس است بر سعة مقام وعلمت
 الحسد الحسد ان بر كاد ان لا يخرجه نعمة فيفتقر ان تزول عنه ويكون
 له دونر والخطبة ان يفتقر ان يكون له شها ولا يفتقر ولا يفتقر

قاله ابن الاثير في هياته وبنده يرمي بوزان بئس حركه
 آن عبارت اراده زوال همت و نيت و انكسر نيت جاسد را با نيت
 و اين امر صفات دينيه است اغا يا الله منه و ضعف القصر
 و صبر و تقوى و نيت است بخرج رفت و قوع كروي و در عز و تكبر
 عز و نيت بر يكاره و بليات كذا نيت جاسد و نيت بر نيت و نيت
 پس نيت يعني و بناه بيجويم توان ضعف صبر و قوت القناعة
 و ان كذا قضاة كه ان راضي شد نيت با نيت و نيت ان و نيت
 در امر معاش و در كليات حضرت سيدنا المجددين حضرت سيدنا
 و ارادت كه القناعة ما لا ينفد هر كه قانع شد نيت و نيت
 تر است و نيت كذا في كتاب الصالحين و نيت كذا في كتاب الصالحين
 و الله قال يا الله صاحب الخلق الذي انزل في كتابه ان لا
 يخرج من ذنب حتى يجمع ما امره بطريق كذا و نيت كذا في كتاب الصالحين
 و قوله تعالى شركاء متشاكسون اي متشاكسون غير و الاضلاق يعني و بناء
 توان بدخري خلق عبارت از همت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت
 افعال با نيت اعلم ان افعال حمليه با نيت و الخراج التهمه و الاضلاق
 للدولة و الملقه و الخراج مثل الت و الخراج التا فدا قامت فلم يخرج
 الحجاب و امطره و از دايه و قائم بودن از روي نيت و ملكه
 الحكيمة قال ان الفان هذا التركيب يلد على فري و نيت و نيت
 ملكة الجليل و استندت عجز و بالفت و نيت و نيت و نيت و نيت

اذا الفت منه و داخلك عار و بنده يرمي بوزان نيت حيث يعني نيت
 و عار دانان از چيزهاي چه شده آن موجب عجب و كبر است و نيت
 باشد كه بمرسد و نيت خواهد همچو كذا و نيت و نيت و نيت و نيت
 صفت است مذموم و نيت ايحيه الهوى و نيت و نيت و نيت و نيت
 هوى و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت
 و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت
 كذا نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت
 يقال فلان تعاطى النيت اذا عبد الى اخذه و المكلفه ما تكلفه لان
 فلان تعاطى كذا اي يجوز فيه و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت
 كه كذا نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت
 النيت يقال ان نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت
 الاضلاق و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت
 و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت
 موضع الاسم قاله و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت
 كذا نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت
 و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت
 استكره اي عذر كبر و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت
 المكلفين و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت
 يقال ان نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت و نيت

نمودن مالداران و الارزاء بالقبول از تقدیم الزام
 علی الزام الهی که اندیشه از انحراف و بعضی التزم تقدیم الزام علی
 المعجزه قال دنی علی عباد و اول الرجل ای افقر و انوار و یون
 با عیب کردن درویشان و بی مالان و سوء الولایه که تحت
 آید بینا الولا تکر الوی بعضی المصتره یقی و بنای بر و تواضع
 نصرة یا مدی عیون سر بر ستان و تواضع التکریم اصنع
 العارفة عندنا الاصطناع افعال من الضم و العارفة
 العطاء التاء للقل من الوصفه الی الاستیما و معنی المعروف و
 ترک شکر کردن آنکس که نیکی کرده باشد و نزد ما نیکی داشته
 باشد و آن نقص ظالمی است باینکه باینکه
 باریکم ظالمی او تحالک مله و خاله خاله بالضم خد
 بکرم از ترک عونه و نصرت و مله و المظالمه قاله و التماس
 قبل المله و نام من المظالمه و لذلک انصرف النظر بقضی المظالمه
 استی کلام بیان کند که تم رسد او از ووه ما الیک لنا
 یحیی را و انشی بر و طلب و باری قال با طلب و صدایم باری
 خدی باشد دان او نقول فی العلم بغير علم و اکرم در جای
 علم یا بدستگاه که ناز روی دانش باشد و تعوذ یک من
 آن ننظوی علی غیر لحد الطوی افعال الطوی و هی انبه
 المصیر و نصیر و الفس بالکسر الحیاة یعنی بهایم می توان کرد

خل

خاطر کند تا به حیانت کنی یا یقی سلطان و آن نخب با خا
 تعب علی بناء المفعول فی الضم و تعاد عیب فلان نفسه و تعجب
 بایم و بنفسه و لا علم له با فتم قال التمدد فی تعاد العجب
 استعظام العباد عبادته و هذا معصيته و ما قدر بالعبادة یا
 الی اهل بعد من نعم الله تعالی و کذا استعظام اهل العلم و کل طبع
 خویب ذلك الی التکبر و الفرق بین و بین الزمان بالعبادة
 و العجب تلخ و عینا فیند بالان لا بالعجب و بنای بر و تواضع
 تعجبیم بکارهای خود و خلاصه کل شرح شیدا آنست که حق
 عیب عبادت از آنکه عباد عبادت خود را عظیم شمارد و این
 نوع معصیت است و چه قدر در عبادت مبدان در حجب
 نمی از اهمیتهای پروردگار تعالی بماند یعنی هیچ قدری ندارد
 چنین عالم که علم خود را عظیم داند و با جمل مردم بطریق طاعت
 بزرگ شمرد تا آنکه نسبت داده شود او را بیکس و فرق میان عیب
 آنست که در ابعاد عبادت می باشد و عیب عبادت آنست که عبادت
 بر او باشد شود و تعجب و صفت عیب خود یعنی نام صفت
 و الی و این از عیب در دامن شقاوت است یا قار و هر دو عیب
 از یکسان هستی و بر دامن عیب او همان صفت بود و لاجرم
 و در عین این و این و این و این و این و این و این و این و این
 در نظر ایشان آراسته میسان تا بواسطه خود دیدن از خود

بازمانند مرد مجتهد را هلاک می نمود هیچ خود بین جدای بیوفی
و نمک قمار ما را نشا بقال متد فقیه ای اصله و طول له و اما
جمع امل و بنا بر آنکه فروگذاریم یا بدو در آن بکتابیم بعد
خود را بر که طولی از بدله است که موجب و موثقی از آن نیست
در هیچ البلاغه مکرر واقع است که از آن خوف ما انان علیکم انما علی
و طولی امل فاما اتباع الهوی فیصدع الحق و اما طولی امل فبلی
یعنی بدست که ترساک ترین چیزی میترسم و شما از عقوبت آن و
چیز است که بیرون هاست و دیگری در آن یاید و در امور و در
پول ما بروی و هوای پوزانیدار بند و انجی و اما در آن کانی
فرا میسر میگرداند سر آخرت را و نعوذ بک من سوء العقب
و الخیر الصغیر المذنبی بکم و الجمع الامر و الزم مثله
یعنی و بنا بر بیجیم توان بدین باطن و از حقیر و انان کاه کوچک
و ان یسجد علیک الشیطان ای یعلنا ویتولی علینا قالا
این را بفرمایند استخوذ علم الشیطان ای استولی علیهم و
اللفظ احدا ما علی الاصل و غیره لعل کاستصوب و استخرج
الجنوب و استنوق خارج عن اخواته لست حال و استقامه
المسؤول من لفظه ان و معهما مفعول الفعل ای یفرز یفقی بیا
تبول استیلا و غل کردن شیطان بر ما او یکیت الزمان
الکبر و احد کجاست الله رفیق الاصابه بکما یا بدولت سازه

نمانه اویتضمت السطان هه هه هه و اهتد بطله
و فقه شله یا تم کده با باد شاه و نعوذ بک من تناول
الاسراف و بنا بر بیجیم توان اسراف یعنی بلانده خرج کردن
و من فقل ان الکفای فقیه الکاف و کفران
الرزق و هو ما کف من لئاس ای غنی و یجدد الماکم جعل ذوال
کفای قاله فی الصحاح و انما یا فاقن کفای یعنی عقدا را از غنی که بان
ما را از طلب و معیشت ما را بداند و نعوذ بک من تمایه
الاعداء و من لفقرا ای الکفای الثانیة یعنی فی الفرج علیه
العدو و الکفای جمع الکفر و هو التریب و التثاقل و التبعیث و بنا بر بیجیم توان
مکرمی که باعث خیر و شادی دشمنان شود و از چیزی که موجب
باقران و کفای و امثال و هم سران خود بوده باشد و من یعیش
فی ثلث و میت علی غیر علی المینه بالکسر حاله من الموت و الف
لزم و قدری بها ای علی غیر اقترا ما یا خیر ما به الموت و از
در حق و فی چیزی و از هر یک بری برک و فی چیزی خیر و بکره بانج
نشا آخره از اعمال صالحه و نعوذ بک من الحرة العظمی
لأصبت الکبری المراد بها الفقه و بنا بر بیجیم توان بر کبر
حر که آن حرز روزگار است و از مصیبت کبری که از مصیبت
آخرت و اشقی الشقی و هو صد العبد و العادة بقا الشقا
الله هم خوشتر از این الشقی و الشقا و هو شقا و الاخره لاشقا الله

و نعوذ بک من تناول
و نعوذ بک من تناول

اشارت كرام حضرت نبوی صلی الله علیه و آله كه آیه لعان عوفی
 واقع الاستغفار لله فی اليوم مائة مرة وقوله اصل الله علیه و آله حیات
 الا براسه انما العزیز این بود خلاصه كلام صاحب كشف القناع و قد
 نامر الذین بضای صاحب قیسر انوار التزیل در كتاب شرح مصباح
 بقوی كه هم از مصنفان دست جانی شرح بخارید بی سویی نمودند كه
 عین در لغت معنی غیم و بارشمال یافته و عان علی الذی معنی غطا علیه آ
 بقی پوشیده بروی معنی بدستی كه در پوشید و این چیزی كه می پوشید
 او را و بعضی از شاخ صوفیه كه دارند این سخن قوی و آشنایان را
 حقند در بعضی بحث چنین میگویند كه چون دل مبارک است و در
 مشرق در ایام غافل بوده در صفات و ضایع جمیع احوال را
 داشته است و آنحضرت با آنحال قیام شده بود كه قرار بر عز و حكمت
 بنای دین و ستارت تجدید دهد و چگونه ممکن است و آشنایان
 باشند حضرت و دشواری ناچار بود او را كه انرا تشریف و آشنایان
 رخصتهای الهی بفرموده بعضی حفظ رضای انعام غایبنا
 آنچنان جانب خدا در معرض امتحان بان درآمده بود و مكلف بان شده
 احكامی كه لازم بر شریعت بود كه كه سر كیست و آن می شد بخاری
 از ان بر آید كه دل مبارک ایشان میشت و بواسطه نهایت صفات
 كه داشته اند متاثر میشد بركه هر چند رفت و صفایا میفرست
 تا اثر كدورت در ان رود و ظاهر میشود آنحضرت صلی الله علیه و آله كه

احسان

احسان یعنی ازان میگردند بر من خود كاهی بزرگ میگردند و در
 استغفار و طلب آمرزش ازان میگردند ان بود خلاصه كلام قاضی
 در شرح مصابیح و میتوان گفت كه صله را سالان كتابان از مصنف
 باب تعلیم امت و رعیت با ربیب لهم نفس و در مقام تفریح و تخیل
 لسان مبارک خود جاری میساخته اند و آنرا لسان عن كرمه
 من الامراء عن الحوكة لفظ من قوله من عو له من عو له لا استعلا
 بمعنی عو له قوله تم و من یحس ان عو له یحس ان عو له یحس
 بفتح الحاء المهملة الائم والذنب وفي القاموس الائمة ان الحوكة سلطان
 علما یا تم فی كبد یثان رجال سالكه الاذن و لهم اذ قال لا عو له قال
 بعو یا تم بمعنی و عو كرد ان ما را از آنجمله مكر و بدست از من بود
 بركاه باله سب كاه باشد اللهم و معنی و قضا
 بین تقصیر فی دین او دنیا فاقوع القصر یا سرعها
 و اجعل التوبة فی طوولها اقضاء ای این ان تحقیق عیبتنا
 فی دیننا اوفی دنیا فاجعل حشرن ذلك فی طوولها سرعها
 لیكون حظنا الشاء الزیج والذین واجعل التوبة فی سائر احوالها
 لما اعطینا من ذلك الذین و بعض من المذنبین فی هذا الكتاب
 المشطاب جعل قوله و اجعل التوبة كلاما مستانفا و لم يجعله
 عطفی و وقع تدبیر الذین فی من الذین و اما جعلت الذین اسم الله
 الحیوة الذین و لمجد لاخرة عنها والدین لا تنون لانه لا یحضر

بالفاتح والعاث يقول دينا مقبولة وقوله م باس ما خاف
 من قبل يدا فقه من حداد يعني باس خاها م باس م باس م باس
 جبر كه باعث نقصان دين و دينا بوده باشد بر نقصان واقع
 بر كه در حرفه شود يعني بلسه دندكان دينا در نيزه دينا
 زده باي كه و و دينا را آسمان بر از آب بياشامد كجا زينه
 نشو و نما كرد پس روز ديكران كجا تازه خاك شود و از خاك و
 بر اكنه كردن از ابادها و بجزر كه خواهد بود و واقع كردن زياد
 يا قوت و با بر اختلاف نخبان در كجه دور و دور از تر باشد
 بقا يعني از اسودين و اذا همسنا به تين برضيك
 احدهما عنا وليخطبك الآخر علينا فتعليا
 الى ما برضيك عنا و لو هن قوتنا عنا ليخطبك
 علينا هم بالمرصده و همسنا بالتي ارضه و صاولة و الرضا
 الخط و الوهن الضعف يعني چون اراده كيم بدو جبر كه كل ان
 قوتان باشد و بخط و غضب او در دكرى ترا پس باده مارا بدي
 انجيري كه خنودي تو و دلت و خنود و كرا و انما و ضعيف
 قوت و قدرت ما را از انچه ترا خنم او در ما و لا تحل في ذلك
 بين نفوسنا و اخيرا رها قانها انما اشارة الى اطلاق
 الاما و قفت اشارة بالي و الاما انما اجمعت لاختلاف
 و فتح خا و كرا و شد و ان باب تفعل من خلت فلان و ما جبه

خلت بينهما و اصل او تخلص است لاى في لا الفعل انما خلت از
 جزم و اين دو را تخلص تخلص و خا و لا مرشد و م كور و خا و نه كه
 مضارع باب تفعل باشد و اصل او تخلص بوده يك را انداخته اند
 الفعل جزمي خا و تخلص تخلص و اين يدا تخلصت يعني خلت است لا
 تخلص لكذا يعني نفرت له و فعل مجز و مستل الاختلاف و انما
 صيغة مبالغة است يعني بسيار فرمايند يعني و كذا را ميان در
 نكوردن ميانه نفسها و ميانه آنچه او اختيار كند با
 مگر آنكه توفيق و توفيقا و توفيقا و توفيقا و توفيقا و توفيقا
 يعني مگر آنچه تو كاه داري بسيار فرمايند است مگر بازي كه
 موجب كمال و وبال كرد و بال قطع ما را است بشوق و قاصد
 مگر نفوس كه تو رحم كرده باشي بر و بعمت تو توفيق و لطف خدايت
 از ان با زاننده اللهم و انما من الضعف خلتنا
 و على الوهن يكتسبنا و من ما حيانا ننذا قنا فلاحا كرا
 الا يقوتك ولا قوة لنا الا يعونك المهار الجبرين
 و هو القارة و الحول معنى القوة و القلة يعني باس خا با بدو
 تو اوريد ما را ضعيف و ناتوان و رستى فاده بناى خلت ما
 چه از تركيب عناصر متضاده است كه هيشه روي و تار و
 آيند و حقير يعني آفريد ما را بر توفيق و قدرت تانيت
 و قدرت تو و هيچ قدرى نيست ما را بطاعت الاله كاري تو

أيدنا بتوفيقك أي قوتنا برقت به ما لا يتوفى خور وسرنا
 تفضل يدك المشيقات توفيق للدار بفتح العين وهو الصواب
 من العمل والقول ومنه اللهم سدا للخير أي وقفنا فيكون هذه
 كالمشقة لا ولا معنى بوقد كان ما لا يتوفى خور بكونه خور
 وأقسم أنصار قلوبنا أعظمنا ألفت تحتك أي عمالنا
 طلبنا أي لم نطلبه منا وهو المباح والمكروه والحرام وكهنا فلا
 يضل المباح وما ينكر أن يصير بصيرت ما أن انشاها من اعتنا
 أجمعنا ألفت ورتبنا بواحد يعني الخيرة موافق طلب قوتنا ما
 انما يا أبا نوح كرهت دلتنا بانه انما ولا تجعل التي
 من جوارحنا نفوذ في معصيتك ظاهر بنت كذا
 باب قلب بوجه باشد مثل صرنا نحن على النافذة أي لا تجعل الجسد
 نفوذ في شيء من جوارحنا واما ان نفوذ التي في صاحبه سادف
 صاحبه فيه ايضا فغير يستقيم الذهن كما لا يخفى على مستقيم الذهن
 يعني بكونه معصيت خور نفوذ كنهه وانما وجارح ما
 اللهم فصل على محمل ولا تجعل همتنا قلوبنا
 وحركات أعصنا منا ولجات أعفينا ولجات
 ألتفتنا في مواجبات قلوبنا المراد في اللغة الصوت المحم
 على الاله هو لان مشيته خفيته خفية فلا يسمع دق
 طيه والقول هو النفوذ الناطقة الانسانية بالمراد افعال القلب

فمنها

في مقابل افعال الجوارح والمراد من همت القلوب هو قوتها في الجوارح
 ومحطات انظارها وابغاثات يوصلها واهتزازات اركانها
 حجب قوتها النظرية والعلمية والمجده والمجده اذا ابعده نظر
 ولجات الشياطين ما يلج به لساننا وهو الالفاظ والعبارة
 يعني ما خدنا يا بوسحت كن برحمة الله وكره ان افكار دقيقة
 حركات اذديه وابغاثات ميلانية نفوذ ناطقة انسانيه
 نظريه وهم حجب قوت عليه وحركات اذ امعاء وكره ان
 ما ابا بكه بغيره والفاظ وعبارة ما ابا ويحجب جوده
 فواب بواحد حتى لا تقوى شاحته تتحقق بها
 جراتك ولا تتقينا كذا استوجبها عفا بك تا انك توت
 لتود ان ما يكون كذا سزا ورسولهم ببيان جزا وجزاء
 ان يلقى ما يدى له مستوجب ثوبهم ببيان عفوته وان
من عليكم السلام في الخصال الى الله تعالى
 سمرع شدة ان افقه رذاتين كتاب مستطاب كه معاذ عسرنا
 مؤمن بين دعا موجب ثواب عظيمات اللهم ان نشأ
 تعف عنا فبفضلك تعف بذكرنا نشأ يعفوا خذوا
 من انحره كنه عفوكن ودر كذا ان كاهان ما بوسعت
 تفضل است بانه سابقه استحقاقا ما سدا ما اذ برين عفوكن
 نشأ تعفنا فبفضلك تعفنا بوسعت ما على ان يكون

سببية

بلا من تشاء ويرفعها اياك تشاء انت تعلمنا بالحكمة المديونة
 بالفا بعد اجزاء الشط واكرها لك عذابك ما بان عن قضائك
 جسد ورماعا من مشاء استحقاق عذابك **فَسَهِّلْ كَسْاَعْفُوكَ**
يَحْيَاكَ وَبِحَرْفَا مِنْ عِلْمَا يَاكَ يَحْيَا وَزِيَا اياك قد نامن عذابك
 من اجاره الله من العذاب اياك قد بسم ان كردان از برى ما عفو تو
 خلاصه دهائى ده ما ان عذاب خود بسبب در گذشتن تو از عذابها
فَاَنْتَ لَاطْلَاقُ كُنَا بَعْدَ لَكَ وَلَا نَحْجَاةُ لِاحْدَمِنَا
دُونَ عَفْوِكَ زیرا كه ما را طاق و تو نایى نيت بعد تو ان
 بيانى معاصى كه كرده ايم و حتى عقاب شده ايم و شكارتى
 هيچك از ما را يعفوتو يا عفو كى لا غنيناها نحن عبادك
 بين يدك العفو هو المستغنى عن الخلق بذاته فلا تضره له عفا
 ويكمله وقد تده عفو عن الايات والادوات وكل ما سوا محتاج
 في وجوده فهو العفو المطلق وهما من تبيسه يعنى اى تو توكرون
 تو انكران اينك ما بندگان تو ايم در پيش تو برابر تو است اده ايم وانا
أَفْضَرُ الْفَقْرَاءِ إِلَيْكَ فَاجْهَرْ فَاَقْتَرْنَا بِوَسْعِكَ الْجَبْرِيْنَ
 الرجل من فقر وتصلح عظمه من كسر الوسع يضم الواو وسكون
 الهمزة اى العناون محتاجين محتاج ايم بوى رحمت تو بى
 احتياج ما بكن بتواكرى خود **وَلَا تَقْطَعْ رَجَاءَنَا مِنْكَ**
فَكُونَ قَدْ أَشْقَيْتَ مَنْ اسْتَعْدَّ بِكَ وَحَرَمْتَ مَنْ اسْتَعْدَّ

فَضْلُكَ الشقاوة بالغض ضد العادة فغض شقيا اى جعله
 شقيا من طلب العادة منك وحرمه الذى يحرم حرمته و
 اذا منعها اياه والرفد بالكسر العطا والفضل والاشفاق لا
 يعنى وقطع بكن اريد ما ان اخذ بيان دانستن خود از انرا ايمت
 ورحمت كه اى قطع ايد ما كى هر آنكه بود از انك اى كه بدختر كند
 بائى انكه طلب سعاده و يتحقق كرده بود رحمت تو و مجموع
 بائى انكرانكه طلب عطا كرده باشد ان فضل تو بى كوى الا انك
 نظام در وقت شرطيه متصله است كه استننا كرده شد از
 نالى تا لا ريدان در فقر بقدره **فَالْإِيْمَنْ يَجْتَمِعُ لِقَبْلِنَا**
عَفْوِكَ وَالْإِيْمَانُ مَلْهُبٌ عَنْ نَائِلِكَ المقلب يكون مكانا و
 كالمصرف وكذا للمذهب يعنى كى قطع الرجاء تو بى بوى كه
 باشد محل از كشت ما يا باز كرديدن ما و بجا باشد رفتن ما با
 دغاب ما از درگاه تو **سُبْحَانَكَ عَنْ الْمَضْطَرُونَ الَّذِينَ**
أَوْجِبَتْ لِحَاجَتِهِمْ وَأَهْلُ الشُّوْءِ الَّذِينَ وَعَدَتْ لَكُثْفُ
عَنْهُمْ حيث قلنا من يجب المضطر اذا عاه المضطر ايم فاعل
 الاضطرار وهو الضمير الى الضرورة قبلنا واه طامر لك ان القنا
 فى فائدين المضطر الى الشئ اى يحى الى حى المذون اخوتنا ان
 ما بنا الى اللجاء الى الله تعالى يعنى بيا كى بارى بكم تو احدا وند ما و
 كه هم جلوه ووسيله بيت ما كى تو واز انانيم كه واجب كردا

اجابت دعوت ایشان را و از بخور بائیم که وعده داد که زنجار ایشان را
 برداری بقوله هم آمن بحبيبنا المصطفى اذا دعاه وكيف
 السوء واشبه الاشياء بمشيتك واولا الامور بك في عطيتك
 واشبه الاشياء بمشيتك من استرحك وعوت
 من استعانت بك وشبه بين خيمهاست وجره وولجوا
 ولادة تو بخلاف نجات ويزادون کارها بجناب ربوبیت تو
 جب عظمت و بزرگی تو بخلاف است انکى که طلب غنا تو
 و فدا و رسیدن انکى که فدا خواهد کرده است از درگاه کبریا
 تو فارحهم تضرعنا اليك واعفنا از طرحنا
 انفسنا ايمن يدريك اللهم ان الشيطان تضرعنا
 ای تذللنا و من قوله تع تضرعون اليك الذل و اعفنا بالعين
 الجهر و انما المثلث من الامانة و في بعض النسخ بالعين المجهدة و التو
 من لغناه و بالعين المهملة و التو المنشد من الامانة بعض نجسا
 زاری و خواهرها را بوی جناب تو و بی نیاز کردن یا بهیاری یا
 اعانت کن ما چون انداخته ایم خود را بفرقه اللهم ان
 الشيطان قد سميت بنا اذ شاك بك بغنا على
 معصيتك فصل في الحمد لله ولا تقمته بنا
 بعد تركنا اياه و رغبنا اليك نحن من باب عذر
 عند الله برده فالعطوف عليه يعني بروردن کار بدست که شیطانی

دورجم است شادی میکند بما چون شایست و هر چه بودیم
 بر مصیبت و نافرمانی تو بر رحمت فرست بر محمد و آل او و نثار ما
 او را و ما بعد از آنکه ما او را گذاشته ایم و ترک کرده ایم از خیر دنیا
 و خیر است ایم او را و آورده ایم بسوی جناب مقدس تو **وكان**
من عليك السلام خير دعای باز ویم که
 حضرت سید الشاهدين مواظبت مبغروده اند در آنکه طاعت اعمال
 بخیر و خوبی بوده باشد یا من ذکر شرف للذاکرم و
 یا من ذکر شرف فوز الشاکرين و یا من طاعت
 نجاة للطيعين صل على محمد و آله العز الجاه و الطاهر
 بنوا انکى که یاد کردن او شرف و بزرگیت می باشد که کار تو
 انکه فکر گذاری و سپاس کردن او سکارحاست و ترک کردن کارها
 و ای آنکه طاعت و فرمان برداری و سبب نجاة و طغرافست و
 بر دکان رحمت فرست بر محمد و آل او و اشغل قلوبنا بذكر
 عن كل ذكر و التبتنا و تترك عن كل ذكر و حارحنا
 بطاعتك عن كل طاعة بعض شغل سازدهای ما را با شغل
 خود در حالیکه فارغ باشیم از همه یاد کرده ها و دنیا های ما را
 کردن بترک گذاری خود و دعا التو که از ترک کردن دیگران فارغ باشیم
 انما ما و اعضاى ما را مشغول ساز طاعت خود در حالیکه مشغول
 بائیم از طاعت دیگران فان قدررت لنا افرغنا من شغل

فیه

فَأَجْعَلْهُ قَرَارًا سَلَامَةً لَا تُدْرِكُهَا فِتْنَةٌ تَبَعَتْهُ وَلَا
تَلْعَنُهَا نَفْسٌ سِوَا نَفْسِهِ التَّيْبَةَ نَفْعُ النَّفْسِ وَكُلُّ لِبَاءٍ
الْمَوْجِدَةِ مَا يَمْنَعُ النَّفْسَ مِنَ التَّوَابِ مَا لَا يَنْفِرُ فِي الْفِتْنَةِ وَفِي حَقِّهَا
بِنِ عِلْمٍ يَارَسُولَ اللَّهِ مَا لَكَ قَالَ لَدَى لَيْقِيهِ تَبَعٌ مِنْ طَائِفَةٍ لَا
ضُرَّ بِرِيدٍ بِالْبَغْيَةِ مَا تَمْنَعُ لِلْمَالِ مِنْ فَوَائِدِ الْحَقِّ وَالْبَيْتِ سُبُوتِ
قُلْتُ لَوْ بَادَاهُ وَادَعَمْتَ لِبَاءَ صُورٍ لَكَ تَقْدِيرُكَ أَنْ تَبْرَأَ مَا تَرَى
بِقَوْلِي وَابْرَأْ خَوَارِجَ كَارِهِائِي كَرَانِ الْفَرَاغَةِ مَا لَمْ يَزِدْ أَفَاتُكَ
فَإِنْ بَانَتْ نَابِيَهُ وَصِيَّتِي وَظَلَمْتُكَ دَرِيَا دِمَارًا وَاقْوَ حُجُوجَ
بِاتْفَافٍ بَدِي مَا لَكَ بِنَارِ الْخِلَافِ نَفْثِينَ حَقٌّ بِصِرِّ عَيْنِي
كُنَّا نَسْتَفَاتُ بِصِفَتِهِ خَالِيَةً عَنْ ذِكْرِ نِيَّاتِنَا
وَيَتَوَلَّى كِتَابَ الْحَسَنَاتِ عَنَّا مَسْرُوفِينَ عَمَّا كَتَبُوا
مِنْ حَسَنَاتِنَا تَابِرْ كَرْدَنْدِ نَوِيْسَدَكَانِ رَوْنَا جِهَهُ اَعْمَالِهَا
مَا اَنْدَمَا بَحَاوِظِهَا زِدْ كَرِيْمَانِ وَبَدِيَايَاوِ بَرْ كَرْدَنْدِ نَوِيْسَدَكَ
نَوِيْسَدَكَ اَعْمَالِ حَسَنَاتِنَا مَا اَنْدَمَا دَرِيَا نَفْثِهِ سَمْعُ رِيحِ خَوَالِدِ
بِأَجْنِهِ نَوِيْسَدَكَ اَنْدَمَا نَوِيْسَدَكَ اَنْدَمَا اَنْدَمَا اَنْدَمَا اَنْدَمَا
وَتَصَرُّفَتْ مَلَكُوتُ اَعْمَالِنَا وَاسْتَحْضَرَتْ قَدْرَهُوْلِكَ اَنْتَى
لَا يَكْرَهُنَّهَا وَمِنْ اَجَابَتِنَا فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلْ
الْقُرْآنَ الْقَطْعَ وَالْمَدَّ جَمْعُ بَنِيهِ بَعْضُ حُجُوجِ مَقْصُودِ كَرْدَنْدِ
رَوْنَكَ دَرْدَنَكَ كَانِي مَا مَسْتَقْبَلُ نَوِيْسَدَكَ وَبَاخِرْ مَدْمَدَقَايَ عَمَّا حَقَرُ

دود

دَعْوَتِ تَوَاجُحَانِ دَعْوَتِي كَلِّ جَاهِ اَزَانِ نَيْتِ وَاَزَلِ حَاكِي
اَنْكَلَهُ اَنْبَادَاتِ اَرْحَمُ نَوِيْسَدَكَ وَاقْطَاعِ تَعْلُقِ بَقَرِ اَنْدَرَانِ
بَيْنَ بِنِ حَمْتِ فَرْتِ بِرِجْمَلِ دَلَاوِ وَاجْعَلْ اَعْمَالَنَا
تَحْقِيقًا عَلَيْنَا كَتَبْتَهُ اَعْمَالَنَا اَنْتَى مَقْبُولَةً
خَانِ النَّفْسِ اَخْرَجْ وَكَرْدَانِ اَخْرَجْ عَمَّا مَرْدَنْدِ بَرِيَا نَوِيْسَدَكَ اَنْدَمَا
اَعْمَالِ مَا قَبْلَهُ مَقْبُولَةً كَلِّ حَمْتِ قَوْلِ يَاقْتَهُ بَا اَنْدَرَانِ اَنْدَمَا
تَوَقُّفًا اَبْقَا اَعْمَالَنَا اَنْتَى اَجْرُ حَسَنَاتِنَا وَلَا مَعْصِيَتِهِ
اَقْرَبْنَا هَا وَلَا تَكْتَفِ اَيَّ لَا تَجْعَلْنَا بَعْدَ هَذِهِ النَّفْسِ
عَلَى نِيَّاتِ عَابِدِينَ لَهُ لَنْ مِنْ ضَلُّوْشِ يَاقْتَهُ وَقْتِ عَلَيْهِ وَلَا نَوِيْسَدَكَ
مَوْجِدَةً مِنْ طَلَبِ الْعَصَةِ مِنْ نَفْسِ الْبُتُوْهِ وَالرَّجْعِ عَمَّا تَوَقَّفَ عَلَى
الْمَضَاعِ مِنْ قَوْلِهِ مَا اَوْفَقَكَ هَذَا اَيَّ شَيْءٍ اَوْفَقَكَ هَذَا اَوْفَقَكَ
عَلَى نِيَّاتِ اَعْمَالِنَا اَعْمَالِنَا اَعْمَالِنَا اَعْمَالِنَا اَعْمَالِنَا
عَلَى نِيَّاتِ اَعْمَالِنَا اَعْمَالِنَا اَعْمَالِنَا اَعْمَالِنَا اَعْمَالِنَا
الْبَغْيِ اَلْاَجْرَ اَحْ وَالاَقْرَابَ بَعْضُ اَلْاَكْشَابِ بَعْضُ بِيَا نِيَّاتِ تَوَقُّفِهِ
مَا اَوْفَقَكَ دَرْدَنْدِ مَوْجِدِ حَابِ بَرَانِ كَاهِي كَلِّ اَلْاَكْشَابِ اَعْمَالِنَا
بَا مَا اَنْدَمَا مَطْلَعِ سَا زَبَانِ كَاهِي وَنَرِنَا فَوْنَا كَلِّ اَلْاَكْشَابِ اَعْمَالِنَا
وَلَا تَكْشِفْ عَنَّا اَسْرَتَهُ اَسْرَتَهُ اَسْرَتَهُ اَسْرَتَهُ اَسْرَتَهُ
تَوَقُّفُوا اَلْاَكْشَابَ اَعْمَالِنَا اَعْمَالِنَا اَعْمَالِنَا اَعْمَالِنَا اَعْمَالِنَا
بِالْفَحْمِ مَصْدَرُ النَّفْسِ اَسْرَتَهُ اَعْمَالِنَا اَعْمَالِنَا اَعْمَالِنَا اَعْمَالِنَا

مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ
وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ

اخبار عبادك ای تجتنب بحسب خبره المثلث و علیهم و ما قال فیهم
 من خبر و شتر یعنی بر مداران مایه که پوشیده بر معانی و در
 حضرات و اخبار و کلام و انبیاء و ائمه علیهم السلام که گواهانند بر
 و مطابقت روزی که ایامی خبرهای بدکان خود را که می گویند
 ایمان خود آنک را بچشم من دعا و مستحب من نادان
 بدتو که تو مرا با آنکه که ترا خواند و مستحب من است
 کن و مرا آنکه که ترا در فضا خواند و **و کان در خانه**
علیه السلام **الذی قال** **طی القیاس** **و علی** **و از دم** که
 حضرت شیخ الاسلام در اقرار آن گاه در طلب تو را عذاب
 برود کار و عذابت می فرموده اند **أَلَمْ تُسْمِعْ أَنْتَ یَحْیَی**
عَنْ مَتِّیَ لَکَ خَلَّالَ قَلْبِکَ **الْخَلَّالَ** **بِکَلِّهِ** **لِیُجِیْعَ** **خَلِّهِ**
 بقضای معنی الحمله و نعم ما قال بعض المعانی و الله
 یبع الخلل الحمله لاجل خله و المسئله مصدر می معنی التوکل
 ثالثه مسأله یعنی یا خدا یا بدتو که باز می دارم از سوال کردن
 حاجت خود از درگاه تو به خصلت و تحلیف و عیال و خله و
 حله ای تو حق من الحرف و معنی و التوکل و یقال التوکل و لا
 توکل الحاف یعنی وی اند و رغب بسیار در سوال کردن حاجت
 التوکل خصلت یحیی فی امر الموت به فایضا استعنه
 فاستعنا لیه و نعمته انعمت بهما علی نقص

سأولنی یحیی عنده
 مره

فی ذکرها الاطباء صلا الاسراع اول ان خصلته که باز می داند
 مرا ان سوال فرمایست که امر کرده مرا بآن پس من سارع فرموده
 و تجاوز کرده ام از آن دو و نصیبت که باز داشته مرا از آن
 بیرون سیور یعنی است که انعام کرده ام بر من پس نصیر در
 گذاردن کرده ام و یحیی و فی علی مستکانتک نقص است
 علی من قبل بوجهه الیک و می داند و رغب سازد مرا
 بر سوال کردن از فضل تو بر هر که روی آورد پس تو بدانی یعنی
 و باطن تو به عجب است و نصیر از آن بوجه شایع است
 و جاذب جزیت که ظاهر می شود از حق و یقال لا کره و حمله
 ایا کره ملک الله و قد یحیی خله علیک و ملایحه برجا
 تو بجان می گوی که او را نبوی و از جمیع احسانا که نقص
 و اذ کل یحیی ابتداء فها انما الی و لفت باب
 غریک و قو و لمست لم الذلیل هارح و تنیه است و ذام
 اشاره است به اعتقاد یعنی چون جمیع بیکوهای تو بکاره نقص
 و بعد معنیهای تو است بدانکه سابقه استحقاق ما را بر تو داند
 من خداوند استاده ام بدانکه عزت تو است از کسی که کرده هاد
 باشد و مقادیرمان تو باشد و خوار و بجا اعتقاد و سائل الیک علی الحیا
 یعنی سوال الالباب فی المیل لفظه علی معنی معنی و الی الما
 علی خدوات ربک لند معترف لانا علی ظلمهم و الحیا تبارک و تعالی

الیک

١٩٣
يعتري المؤمن خوف ما يلزمه ويهاب عليه وهو نوعان فثاني و
ايمان فالنفس التي خلقها الله في القلوب من الكافر والمسلم
توكلها العورة وبما شر الرجل المرأة بين الناس والايان ما يمنع
النفس من الفعل الفصح بسبب الايمان كالتواضع والخير وغير ذلك من
القبائح والبايس الذي ظهر عليه الزلزال من الجمع والعري وقيل البيا
الذي يبدى للحوال والبايس هو حال من الفقير والمكسر والار
هنا فحين ان يكون بمعنى الفقير المحتاج وعال يعمل علة اذا احتاج
الشاعر في يد الفقير متى غناه وما يبدى الفقير يعني متى فقير
يحتل ان يكون باب الاحالة اعاد الوصل فهو على اكثر احواله ولا
كنهه امر تباكاله في رندك كده وادبر في جركه جبري كده وجب
بانه جعل ناره ام مثل ولا كده در كمال بدلي وكسك ويك
فقر محتاج وكثير الحال بده بانتهج سوا ايمان از روي الحاج
وبالغنى بانه مقرر لك باق كمر استقام وقت احيا
نك الا بالافلاخ عن عصيا نك وكمر اخلا في الحالا
كلها امن متينا نك الافلاخ من الامر لك عند قاله في الحقا
اقرار كنده ام ياكه ومان برادى وانتهج خوفه امر وقت احيا
مكيا لسان عصيان ونا فرماي ونيواند بوبه وحقان علقوا
محاصل تعدد وتعدد كلامه چنين شود كنه مقرر لك باق رستم
وحلالك انما الافلاخ عن عصيانك حال كونك حاصلا في وقت

احاله

١٩٤
احسانك وهو وقت التوبة والافلاخ فمثل ينبغي بالحق في
عندك يكون ما اكتسبت الاكتساب بالمعصية والاعمال
والكسب ومن ذلك قوله نعم لها ما كسبت وعليها ما
اكتسبت بالخير والاكسب بالشر لان الاكسب في المعصية والشر
تشبهه النفس ويجد باليد فكانت حجة في حيله واعماله
لغيره يعني بل باجمع تقع يكبد من اى خداوند ان اقرار كردن من
توبه في انك كرده ام از معاصي وهل يخفي منك
اعتزاني لك يقبح ما ان تكنت وايا به هاد وجاهد
من ان عذاب تو اعتراف بجمع كنه كرده امر امر واجب لي
في مفتاح هذا خطك الخط بالخرق والخط بوبك العقل
خدا الرضا وقد روي كلا الوجهين في هذا المقام باولجب
براي من در مقام كنه ايتاده امر ختم وعصب تو امر لرب
في وقت دعائي مقفك المقتا لبعض يقال مقفد ايا بعضه
المروءة لارمه وهو العذاب بالارمه مل در وقت خواندن
تو عذاب تو سخطا نك لا ائمن منك وقد فحنت
التوبة اليك الصواب بقر قلب لمره الثانية الفاروق
الانها ليا المتوجه خدا وذا تميز بكم ترانيز كردن اهد
منشور ان رحمت تو وحال كنه كنه ان راين در وقت وانايت
بوي خود بل اقول مقفك العبد الدليل لفظ الامر يقفد

الْمُتَّقِينَ بِحُكْمِهِ رَبِّهِ اسْتَخَفَّ خَلْقًا فَاَشَقَّهُ وَاسْتَخَفَّ بِرِهَانِهِ
 قَالَهُ الْفَصَّاحُ وَالْحَرُوفُ لَا يَخْلُكُ بَلَدٌ يَكُونُ لِقَتْنِ نَهْجِ خَوَارِجٍ قَدْ
 بَدَأَ كُنْهَ مَرَضٍ خَوْفًا خَفِيفًا كُنْهَ لَجْمَتِ بَرُورٍ كَارِجٍ وَابْنِ
 كَامِلٍ اسْتَخَفَّ نَبِيَّ عَالِي حِرْمَانٍ بِوَجْهِ حَرَمٍ رَاكِبٍ بِمَدْرَدِ
 الْاَلَى عَظُمَتِ ذُو بَهْجَتِ وَأَذْرَتِ اَيَّامَهُ فَوَلَّتْ
 اَنْ يَنْدَ لَهُ بَرْزُكَ شَدِيدًا هَانًا وَيَوْمًا يَوْمًا اَنْ يَكُنْ جِلْدًا نَكَا
 وَيَنْتَ كَرْدُورُكَ لَوِيْرُوقًا اَنْ يَكُنْ بِرُكْبَانِ خُفْيَا اِذَا رَاى
 مَدَّةَ الْعَسَلِ قَدْ لَقِضَتْ وَغَايَةِ الْعُسْرِ قَدْ لَقِضَتْ
 وَأَيْقِنَ اَنْهُ لَا يَحْصِلُ عَنْكَ وَلَا يَمُوتُ لَكَ مِنْكَ
 تَلَقَّاكَ بِالْكَافِيَةِ وَالْخَلَصَ لَكَ التَّوْبَةُ بِقَالَ مَاهِي
 بِحَيْدٍ وَمُحَرَّبٍ تَلَقَّاكَ اَيَّاسْتَقْبَلَكَ بِغَيْرِ تَأْكِهٍ كَمَا يَدِيدُ مَدَّةَ
 كَرْدَاوِ وَدُرْكَدَشْتِ وَنَقِصُ شَدِيدٍ وَهَابِي زَنْدَكَافِ وَبَرِيدِ
 مَتَمُوعٍ وَيَقِينِ دَامَتْ لَهُ اَوْرَاجُ مَادَةِ نَيْسَانِ وَكَرْدِ كَافِي
 اَوْرَازِ نَوْرٍ وَوَرْدِ سَوِيْخِ بَانَانِ وَبَارِزْكَشْتِ كَرْدِ وَخَالِصِ دِيَا
 اَنْ يَوِي رُجُوعِ بَدْرِكَ كَمَا يَوِي تَوْبِدَا فَقَالَ اَلَيْكَ قَلْبُ
 ظَاهِرٍ يَقِي شَمَّ دَعَاكَ بِصَوْتِ حَارِجٍ نَقِي نَوْنِ وَمَا
 مَعْنَى نَظَافَتِ بِنِ بَارِ بَاشَدِ مَرَطَاهُ رَاوِدِ بِغَيْرِ خُفْيَا مِثْلَا
 عَوْنِ لَنْوْنِ رَوِيَتْ شَدِيدُ وَكَلَامِ الْقَوِيْرِ بِقَالَ حَالِ لَوِيْزِ غَيْرِ قَالَهُ
 الْفَصَّاحُ وَفِي مَعْنَى النِّعَمِ الْخَالِصِ الْمَجْدُ وَالْمِيزَانُ فِي وَفِي الْحَدِيثِ كَلَامُ

ذَكَرَ اَمَامَنَا اَيَّاسْتَفْظُوا الْقَوِيْرَ لَانَّ تَوْبِيْرَ الْحَالِ بِنِ رِيَاثِ
 وَتَوْبِيْرُ كَرْدِ بَرِيْ جَنَابِ بَرُورٍ كَارِجٍ وَبَارِزِ كَارِجِ اَزْ دَلْدَلَا
 وَتَلَقَاتِ دِيْنِيَهْ بِنِ خَوَانِدَا بَاوَايِ تَغِيْرُ وَاسْتَدْرَاوَا كَالْضَعْفِ
 اَكْتَلَى قَدْ تَطَا اَطَالَكَ فَالْخُفْيَا وَكَفَى لَكَ اَنْ يَكُنْ قَا نَقِي
 طَا اِيْ خُفْيَا فَشَدِيدُ لَكَ وَفَرَاغِ حِينَ صَارَ خُفْيَا وَتَطَا طَا
 وَاسْتَفْظَا هَانِ بِبِيْصِ هَدَايَا اِلَى الْحَقِّ وَكَتَبَ لَكَ اِيْ
 كَمَا قُلْتَ عَلَيَّ اَسَدُكَ اَيَّاسْتَفْظَا وَالدَّكَرُ لَطَا طَا رَاوِدِ
 ثَمِيْنًا اِذَا عَظُمَتِ فَاشْتَوَى لِنَفْطِ وَغُرُوْنِ وَخُفْيَا وَخُفْيَا
 مَرَعُطِ وَبَرْدِ تَرَا اَنْ يَكُنْ بِغَيْرِ شَدِيدِ وَدَرْزِشْتِ فَكِدِ رُجُودِ رَا
 اَنْ يَكُنْ دَوْنِ شَدِيدِ وَتَرَا اَنْ يَكُنْ رَجُلًا لَهْ وَغُرُوْنِ وَغُرُوْنِ
 خَلْدِيَهْ اَلْوَشِ بِالْخُرَيْكَ الْمَعْدِ يَفِيْ تَحْقِيْقِ كَمَا يَلْزَمُ لَيْدِ رُجُودِ
 وَخَوَانِدَا وَدِيَا اَمَامِ وَغُرُوْنِ كَرْدِ اِيْ اَوْرَاجِ مَادَةِ نَيْسَانِ
 عَوْنِ سِيَا اَرْحَمِ اَلْاَحْمَرِ يَخُوَانِدَا بَانَانِ كَمَا يَلْزَمُ لَيْدِ
 بَخَايِنِدَا وَبَا اَرْحَمِ اَلْاَحْمَرِ اَنْ يَكُنْ اَبَدِ الْمُسْتَحْمِلِ
 اَقْعَالِ اَلْمَوْتِ اَيَّاسْتَفْظَا مَرَّةً بَعْدَ اُخْرَى وَقَدْ تَوْمُ بِغَيْرِ مِثْلَا
 اَنْ اَنْفَعَالِ اَلْمَوْتِ اَيَّاسْتَفْظَا اَلْاَحْمَرِ اَلْاَحْمَرِ اَلْاَحْمَرِ اَلْاَحْمَرِ
 يَفِيْ اِيْ بَخَايِنِدَا تَرَا اَنْ يَكُنْ كَمَا يَلْزَمُ لَيْدِ رُجُودِ
 بَعْدَ اُخْرَى وَبِالْقَدْرِ عَمَانِدِ دَرْزِشْتِ وَبَا اَعْظَمَ تَرَا
 اَطْلَافِ بِهِ الْمُسْتَفْعِرُونَ اَسْمُ الْفَيْصَلِ مِنَ الْعَطْوَةِ وَطَا

حاشيته

بداى الحربه قاله فى الصالح بنواى مهران ترين آنكه كه نزلد
 و نه بى كند او را از نى خواهان و يا من عفوهُ الزين
 نَقَمْتُهُ و يا من رضاء او فَمِنْ حَطَّه و اى آنكه كه عفو
 و بكن شدن و از كاهان پندارست ان عقوبت كردن او و اى آنكه
 رضاء خوشنودى و پندارست ان عفو و يا من حَطَّه الى
 حَلَّتْ بِه بَحْسُ الْجَنَّا و در فلان تنهالى اى قين بقال بن قين
 ماله عوفنه قاله بنده على انما قاله فى الصالح و اى آنكه كه
 مت هاده مخلقتان خود بد كن شدن از كاهان ايشان حَقَّ
 جاره و عفو عن السيئات و يا من عَوْدُ عِبَادِهِ قَوْلُ
 الْاَنَابَةِ يقال عود كذا ليعود و اى صا رعا دته ليعود
 على السلام بان سقوط العقاب من التوبة تفضل و باق بر اعداد
 الى المعصية بعد التوبة ثم تاب تا بيا يقبل توبه تفضل لا محاله
 و اى آنكه عاده فرموده بندگان خود را بپذيرفتن انابت و عفو
 بازگشت ايشان از خود حَقَّ قاله و الذى يقبل التوبه من عباد
 و يا من اسْتَصْحَحْ فاسْتَصْحَحْ بِالْتَّوْبَةِ و اى آنكه كه طاب صا
 كار تابه شدگان بندگان خود نموده توبه و رخصه از معصيت
 يا من رَضِيَ مِنْ فِعْلِهِمْ بِالْبَيْتِ و اى آنكه خوشنود شده است
 از كردگان ايشان باندى و يا من كَانِ قَلْبُهُمْ بِالْكَبِيرِ
 الموجود فى المنع كافى بالياء و انظار انه كافى بالهمز جارى

و انما كِب بالالف و ان حاد تحقيقه بقله الفاء فى اللفظ و اى آنكه
 مكافاة داد عمل بندگان خود را بپاى از قرب و يا من حَمَلْتُمْ
 كُفْرَ اِحْبَابِكُمُ الدُّعَاء و اى آنكه ضامن شده بندگان را با حجاب
 ايشان حَتَّ قاله و عوفى استجب لكم و يا من وَعَدْتُمْ
 عَلَى نَفْسِهِ تَقْضِيْلَهُ حَسْبُ الْخِزَاءِ و اى آنكه وعده داده بندگان
 خود را در حالى كه نزد ارباب رحمت خود لازم ساخته باز نگو
 بقبول كومت خود نه از روى عدل و استحقاق بندگان ايشان
 و نموده بندگان حَتَّ قاله و من قابل قباى عبادى الذين اسرفوا
 عَلَى انْفُسِكُمْ لَا تَقْطَعُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ اِنَّ اللَّهَ يُغْفِرُ
 الَّذِى تُوْبَ جَمِيعًا مَا اَنَا بِالْعَصَى مِنْ عَصَاكَ تَغْفِرُ
 كَلَّ بِنْتُمْ من عاصى تران آنكه نافرمانى كردن تر ايشان بپندى و اوب
 و ما اَنَا بِالْوَمْنِ مِنْ اَهْتِلَاكِ اِلَيْكَ فَتَكَلَّمْتُ مِنْهُ بِنْتُمْ
 ملكش دده تران آنكه عذر خواستار تو و در پيروي عذر او
 و ما اَنَا بِالْجَلْمِ مِنْ تَابِ اِيْكَ تَعَدَّتْ عَلَيْهِ مِنَ الْعِلَّةِ
 لاس المعود و هو الصلة والعطف والاحسان والمكره و بِنْتُمْ
 شَمَّ كَارِز آنكه كه بدى كرد و باز گشت مودى تو كرم و احسان
 و عطف مودى بود اَنُوْبُ اِلَيْكَ فى مقابى هلا تَوْبَتُهُ
 نَادِمٌ عَلَيْهِ اَقْرَطَ مِنْهُ فوط بالتحفيف فوط بالقم بوق و فوط
 فوط من اى بوق من يعنى باز گشت سينما هم و رجوع بكم بوقى

ترجى للمغفرة اسم مفعول من ارجاه بمعنى الامن بان عدا
 المغفرة تعطي الذنب من الغفر وهو الترو والتعطية وتسمى المغفرة
 الراسميد داشته شده بمغفرة وپروايدند كاهان معروف
 باليجا وز معروف وموصوف بدر كدشتن از كاهان كبريا
 حق مطلبك سواك ولا لذي غاف غفرك حاشاك حاك
 معنى الذي قال للفقير حاشاك الله معنيان الذي زير والاستثناء
 ثم حاشاك الله اي معاذ الله معك حاشا در مقام ما كثر من
 معنى حاشاك اي انهم من كان يتصور للذنب غاف غير ان ياكل
 استثناء است معنى الاستاء وتأيد باندر مركب غير ان معنى
 من اجل طلق واي تو بر كاهه ما مرند غير ان لا ولا الحاش
 على نفسي الا انا انك اهل التقوى واهل المغفرة اي اهل
 ان تقى عاقبه واهل ان يعمل بها يؤدع الى مغفرة وتسمى ربح
 انما كبر كره استان معاصي كبريا كره تو بر او را كره تزيده
 انعتاب تو بر او را كره نجاست او زده عليك موجب مغفرة
 تو باشد بر من كادك صل على محمد وال محمد واقض حاجتي
 صليتي واغفر ذنبي قال في الصحاح قد انجحت حاجته او قضيت
 والطلبية بفتح الطاء وكسر اللام التي المطاوب بمعنى ربحته
 او بر او حاجت مراد كون مطاوب وقصود من ويا من كاهان
 مراد امن خوف نفسي الامن من المخوف والمخوف لظن الذي

مخوف

يخوف من الظان في المستقبل او لغوات متعده عنه وكذا الخفة
 ومعدل سان مراد بانيت انك على كل شيء قدير وذلك عليه
 يتبين القدر الفعال لما يشاء على ما يشاء ولذلك لا يوصف بغيره
 تعالى وثي بغيره من معنى بدرتي كرهه جبر توانا كرهه
 يخو اي بلن وحوي كرهه يخو ويغفران ذنوب وتديل خوف باس وعرفها
 بر تو است امين رب العالمين در اين دو لغت يكى بعد
 ويكرى بقصر الف على وزن فيل وانما استاء است معنى حجب
 كرهه بآمين خاتم ربا العالمين اي ختم بهار حيله اي بصوره ومعه
 مراد و في حديث امين در جنة في الجنة قله انهم حركت
 قابله الذنوب في الجنة يعني جات كن بار خدا يا دهاى مراد و
 نواى خويان عالميان **وكان من دعائه عليه السلام**
في طلب الخلق الى الله تعالى دعاهى منزههم كرهه حضرت سيدنا
 موظلت سفر موده اند در طلب حاجات خود از دكاهه بارى تعالى عز
 الله سمى يا منتهى مطلب الحاجات اي غايتها وموضع
 فلا يطلب الامن خدا ولا ينفى الامن لديه والمطلب بصدى
 الطلب يعنى بار خدا يا اياك ارجو النما وغايت طلب حاجات يا من
 دكاهه ت كرهه منتهى الا ارجو ويا من خذ نيل الطلب
 نال نال ايا صاب والطلبان بفتح الطاء وكسر اللام جمع الطلب
 ومنه حديث نفاذ الاسدى قلت يا رسول الله اطلب الحق طلبه فانى

احتیاج اطباء الطلحة الحاشیة قاله المروی وایا که نزد اوست دیدند
 بلجات وین لا یبعع لیسمة بالانسان جمع الف و هو یلیع
 وایا که میفرستد معتمداً خود را بجا و قیت و عرق یعنی نفی که دارد چون
 بخراهد و یا من لا یکدر عطا یا به بالانسان الکدر خلد
 الصغر یعنی ای آنکه بکدر عباد خطای خود را بخت نادان و یا
 من لا یتغنی عنه ولا یتغنی عنه وایا که تغنی و یا
 شود بسیار و بی نیاز شود از او و یا من یغنی لیه ولا یغنی
 عنه بقال رغب فی التی وایا که از او رغب عذای میبرد و ای آنکه
 رغبت کرده شود و یا من یغنی لیه و یا من یغنی لیه و یا من یغنی لیه
 شود از او یعنی ترک و تنوگ کرد و یا من لا یغنی عن انفسه الکفا
 تغنی عن صفة المضارع من باب لا فعال و فاعله المسائل وایا که فاعلی و
 نازد سوال مرجعان خراهای او و یا من لا یغنی عن نفسه
 الوسائل وایا که تبدیل کند و یا من لا یغنی عن نفسه و یا من لا یغنی
 عن نفسه که سب تقرب و حصول رغب باشد و یا من لا یغنی عن نفسه
 سوال اگر کسی گوید ظاهر این کلام منافات دارد با آنکه قول میروانند
 هو فی استجبت لکم یعنی میروانید من تا اجابت کنم شما را
 آنکه مرا آنکه هر صلی که صاحب دینی و شفعه حکم کرده باشد باجا
 معرفت و اگر مصلحت تقاضای تاضیر کند تا خیر فرماید و یا باشد که
 فاداست صاحب قوم کند دای از برای خود بر طلب کردن خود بخانه خود

والملاح در سوال آن نماید پس اگر خود بجهت قیام نماید بجا و او را البته می
 عبادت او شود و این امریت ظاهر الیه ان مستغنی از بیان چه بسیار است
 طلب یکم خبر را و بعد از آن از ایشان میگویم و برین قول صحت را
 شرف و ردد یافت که رب امر جرم الانسان علیه فاعل او و دان امر
 او را که یعنی رب امری که او می جرمیات بران چون در یافتن اوست
 و بخراهد که نباشد و کاف است ترا قول الله که میفرماید و عسی ان
 یسئلکم و هو خیر لکم و عسی ان یخیرکم و هو شر لکم و عسی ان یخیرکم
 و استمر لا تعلوت بولک را میگوید که هرگاه باری جل جلاله مقصداً
 حکم خود میکند بر آنچه شمل است بر مصلحت خواهد کرد و آنچه خلاف
 مصلحت است نخواهد کرد پس چه فایده در دعا باشد جواب گویم که
 میشود که آنچه دعا می خواهد کرده باشد بعد از دعا مصلحت باشد و غیر آن
 دعا مصلحت نباشد و در کلام حضرت امام رضا طایف جعفر صادق علیه السلام
 با یغنی شد ایست قال لم یسیر عبد العزیز یا میسر اذع ولا تغفل ان لا
 قد فرغ من ان غلامه منزله لا تأل الا عبك و لو ان هدایت فادام
 یال لم یعط شأناً قط یا میسر ان لا یسیر باب تفرع الان بوشك
 ان یغنی له لیسب تریجه ایست شرف آنکه حضرت صادق علیه السلام میفرماید
 ای میسر همان و میگوید امر فایز و بان برداخته شده از دعا بدستی که
 نزد خدای تعالی و منزه است که رسیدن میشود بان مکرر است
 و اگر بنده دهان خود را به بند و سوال کند داده نشود با و چه بخواهد

کن تا داده شود ای معبر هیچ دری نیست که زده شود مگر آنکه
 کشوده گردد بر روی صاحب او و یا من لا تقطع عنه
 خراج المحتاجین و ای آنکه منقطع شود از حاجت های
 حاجت ندان و یا من لا یغنیه دعاء الداعین نفع الیها
 المشاة من تحت وبالمهمة الساكنة والذون المكورة ای لا یقه
 ولا یغنیه ومنه الحدیث من حیث سلام المرء تركه ما لا یغنیه
 وبقیهها ویکین بالمهمة قبل الموت المكورة ای لا توقعه فی قبض
 نصب وروایتی بن ادریس بن یحیی المشاة من تحت وبقیه المهمة ویا
 لون المشاة علی انه من باب القیقل عیضا الشغب والذهب
 وروایتی عمید الرقیاء والشیخ التمهید بالمهمة الساكنة من المشاة
 من تحت المقصود من قبل المكورة من بعد ای لا یجوز ولا
 من الایاء یعنی هم وضاغل غیث واول یا مرج وبقیه غیث
 یا مانده نمیکند بنا به خلاف نفع او را خواست خواهند کان
 مملکت بالعتا عن خلقك واینتا أهل اللیة
 عنهم ویتهمهم الی الفقر وهم أهل الفقر الیک انارة
 قوله یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو
 العزیز الحکیم یعنی سوده خود را به بی یاری وبنای طلق
 از مخلوقات خود وخواهر و سزاوارتی نباشد و اجابا لوجوب
 تنفی است از ممکن الوجود و سبب داده مخلوقات فقر و حاجت

و حال آنکه ایشان سزاوارند باحتیاج چه میباشند مکنند
 وفات خود محتاجند بیا علی که ولی الوجود باشد و حق اول
 سد خلقتی من عندك وایله صرفنا فقر عن نقیب
 یاک فقد طلب حاجته فی مظانها وای کلینة
 من وجهها حاولت انی ازده ویدت القلة وبعها
 اسدها سدا اصحابها ویدم انی بقصد و الحطة نفع الحاء
 واللام المشددة یعنی الحاجة والفقر هنا والمظان جمع المظنة
 وعلی موضع لقی نطن کون انشی فی واقعه لای من الایاء
 المحی والطلبه نفع الطاء وکسر اللام معنی الحاجة والوجود
 معنی و التمهید جمع الی الطلبه یعنی هر که قصد کرد که حکم کند
 با صاحب خود و بخواهد فقر و حاجت خود را از ترز و وارد کرد
 که بگوید و در وی را از خود بسبب تو پس بدستی که طلب کرد
 حاجت خود را از جای کاش و آمد بطول و خود را از حجتی که
 لایقت که بیاید از بخت و من توجه به الحاجة الی الی احد
 من خلقك او جعله بسبب تخلفها و ناک فقد
 تعرض للمحرمان واستحق من عندك قوت الاحسان
 الخ والحق الفقر بالحیاج و الحرمان بالمعنی معنی هر که در حق
 بجاست خود بر وی کی از مخلوقات تو یا کرد و ایند مخلوقات
 ما خلق حاجتی و طفر یافتن بآن بر خود را در معنی هر که

بعض اهل التحقيق استغاثه الخلق بالخلق كاستغاثه المؤمن
 بالجهنم **فَقَضَّكَ نَكَ يَا اَلْهَى بِالْزُفْرِ** وَاَوْفَدَ رَسَبَ
 عَلَيْكَ رَجَائِي بِالْثَقَةِ بِكَ اَوْفَدَ عَلَى الَّذِي مِنْ مَوْفَدِ الْاَمْرِ
 قَالَ فِي الْمَهَامَةِ عَلَيْهِ الرِّجَاءُ مِنْ لَامِلٍ مَدْرُوقٍ لَصِقٍ لَا يَجْعَلُ عَلَى
 الْاَمْرِ انْ يَقَالَ رَجَوْتُ فَلَمَّا رَجَعُوا رَجَاءً وَرَجَاوَةً مِنْ قَدَرِ رَجَائِي
 اِي بَرْدِ كَارُونِ رَجَعْتُ قَامَ وَشَرَفَ سَاحَتِهِ وَتَوَجَّهَ بِسَاحَتِهِ
 بِدَرَكَةٍ تَوْبَاحَتُهُ دَامَا كَلَامُهُ بِدَرَكَةٍ تَوَارِدَتْ وَعَلَتْ اَنَّ
 كَثُرَ مَا اَسْتَشْكُكَ يَسِيرُ فِي وَجْهِكَ اِي غِنَاكَ وَمَعَانِي
 رَجُلٍ وَاجِدٍ عَفَى وَاقْتَرَعَ بَعْدَ مَجْدٍ وَوَحْدٍ بَعْدَ وَدَائِمَةٍ كَيْفَا
 كَلَامُ طَلِيدٍ مَزِيدٍ قَوَامُ كَيْفٍ فِي رَجَبٍ غَنَا وَتَوَكُّرٍ تَوَرَّانٍ حَيْثُ
 مَا اَسْتَوْدَعَكَ حَقِيرَتِي وَوَسْعَكَ رَجُلٌ خَطِيرٍ اِي قَدَرِ
 خَطَرِ الْوَسْعِ الْغَنَا وَالْفَقْدَ وَدَانَتْ كَلَامُهُ عَظِيمُ اِنْ قَطْلُ غَنَائِي
 يَتِمُّ بِمَجْهَرٍ وَبِحَقْدٍ رَاسِتٍ فِي رَجَبٍ قَدَرْتِ قُوَانَايَ تَوَكَّنَ
 كَرَمَكَ لَا يَضِيقُ عَنْ سُؤْلِ اِلْحَادٍ يَضِيقُ مَا يَضَارِعُ ضَاقَ
 مَعْقُولُ جَلٍّ اَوْ مِنْ اَلْبَقِي خَلَاوَالِقَرِ يَعْنِي دَانَتْ كَلَامُهُ تَوَجَّهَ بِمَكْنَدِ
 سَوَالِكِي بِاَنْتَ كَيْفَ تَكُنْ دَارُ دَرْخُولَتِي وَاَنْ يَكُنْ بِالْعَطَايَا
 اَعْلَى مِنْ كُلِّ يَدٍ اَلْيَدِ كَانَتْ عَنْ الْقُوَّةِ وَالْفَقْدَ يَعْنِي تَوَكَّنَ
 قَدَرْتِ قَطْعًا وَخَبَشَ بَرَزْتَ اَنْهَدَ قُوَّتَهَا وَدَرَبَهَا اَلْمُ
فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَارْحَمْهُ اِي بِكَرَمِكَ عَلَى التَّفَضُّلِ

وَلَا تَحْجِزْ بَيْنِي وَبَيْنَكَ عَلَى اِلَّا تَحْتَقِيقًا يَعْنِي بِارْحَامِيَا
 بِرِجْتِ كُنْ بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَارْحَمِي اِي اَمَلِي مَا يَقْتَضِي تَفَضُّلَكَ
 وَلَا تَقْلُ مَا يَقْتَضِي عَدْلَكَ وَبَارِكْ لِي بِكَ وَجْهِي وَتَفَضُّلِكَ
 تَحْشَلُ سِتْرَ بَنِي كَارِمٍ بِرَحْمَتِكَ بِكَ لَكَ بَنِي اِي بِرَحْمَتِكَ
 وَنَاحِيَتِي عَفْوِي وَارْحَمْ كَرَامَتِي بِرَحْمَتِكَ نَادِرَةً قِيَامًا
 بِأَوَّلِ رَاغِبٍ رَغِبْتُ لِيكَ فَأَعْطَيْتَهُ وَهُوَ يَجُوعُ
 اَلشَّعْرَ وَلَا بِأَوَّلِ سَائِلٍ سَأَلْتُكَ فَأَعْطَيْتَ عَلَيَّ وَمَوْ
 يَسْتَوْجِبُ رَحْمَتَكَ بِرِجْتِ بِنِي اَوْ اَوْفَدَ كَلَامُهُ كَلَامَتُهُ
 اِنْ تَوَجَّهَ بِرِجْتِ عَطَا كَلَامُهُ بِأَخِي حَالِ الْكَلَامِ اَوْ بِنِي اَوْ بِنِي اَوْ بِنِي
 بَرْدَةً بَارِدَةً وَبِنِي اَوْ بِنِي اَوْ بِنِي اَوْ بِنِي اَوْ بِنِي اَوْ بِنِي
 كَرَمَتُهُ اَوْ حَالِ الْكَلَامِ اَوْ بِنِي اَوْ بِنِي اَوْ بِنِي اَوْ بِنِي
 عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَكُنْ لِي رَجَائِي بِحُجْبَةٍ مِنْ يَدَيْكَ وَرَجَائِي
 وَتَقَرَّرْ رَحِمًا وَلِصَوْنِ سَامِعًا تَقَرَّرْ رَحِمًا
 وَخُصُّوهُ بِارْحَامِيَا اَلْاَصْحَابُ خَيْرٌ وَكُلُّ رَجُلٍ اَوْ رَجُلٍ اَوْ رَجُلٍ
 بِأَخِي دَعَايَ اَوْ بِنِي اَوْ بِنِي اَوْ بِنِي اَوْ بِنِي اَوْ بِنِي اَوْ بِنِي
 جَمْعِي قَرِيبٌ رَجَائِي رَجَائِي رَجَائِي رَجَائِي رَجَائِي رَجَائِي
 بِالْجَمْعِ جَمْعِي رَجَائِي رَجَائِي رَجَائِي رَجَائِي رَجَائِي رَجَائِي
 لَتَقَطَّعَ رَجَائِي رَجَائِي رَجَائِي رَجَائِي رَجَائِي رَجَائِي
 سَبِّحْ مُحَمَّدًا وَآلَهُ وَارْحَمْهُ اِي بِحُجْبَةٍ مِنْ يَدَيْكَ وَرَجَائِي

عَلَى عَمَلٍ وَإِلَهُ وَلَا تَسْتَعِزُّ لَهُ ظُلُمٌ يَارَحْمَةً يَابَعْتِ فَرَسَتْ بِمُحَمَّدٍ
 وَالْأَوَّلُ وَبِجَوْنِ مَنْ زَبْرًا وَظَلَمَ مَبْدَأُ كُنْ أَمِيرًا وَأَحْسِنْ عَلَيْهِ
 غَوْفِي وَنِيكَوْ كَرْدَانِ بِرِيَّارِي كَرْدَانِ وَأَعِصْمِي مِنْ شَرِّ أَهْلِ
 دُكَّاهِ دَارِ الْمَنَافِقِ كَرْدَاهَاؤِ وَلَا تَجْعَلْنِي فِي شَرِّ حَالِهِ
 وَكَرْدَانِ سَادِ رَمَانْدِ حَالِ أَوْ زَلَمَ مَبْدَأُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى
 مُحَمَّدٍ وَإِلِهِ وَأَعِزَّنِي عَلَيْهِ عَدُوِّي حَاضِرَةً تَكُونُ نَقِيضِي
 بِهِ شَقَاءَ وَمِنْ حَقِّي عَلَيْهِ وَفَاءَ أَعْدَائِي بِغِيَّةِ الْأَمْرِ يَأْتِي
 يُوَدِّي بِقَالَ اسْتَعْدِي فَلَا تَلَايِرْ عَلَيَّ مِنْ ظُلْمٍ أَيْ اسْتَعَانَ بِهِ
 الْأَمِيرُ عَلَيْهِ إِعْجَانُهُ وَبَصَرُهُ وَمَنْهُ مِنْ بَحْلِ يُوَدِّي وَالْعَدُوِّي
 أَحْمَقُ قَارَةُ مِنَ الْأَسْعَادِ وَالْخَرِي مِنَ الْأَعْدَاءِ عَلَى الْأَوَّلِ طَلَبُ
 وَالْإِنْشَاءِ وَعَلَى ثَلَاثِي الْمَعُونَةِ بَقِيَّتُهُمْ أَكْثَرُ هَيْئًا فِي قَوْلِهِ حَاضِرُ
 قَوْلِهِمْ أَعْدِي فَلَانِ عَدْلُ الْقَاضِي وَإِذَا دَمَنَهُ عَدُوِّي أَيْ مَرُوءَةٍ
 عَلَى الْحُضَارِ الْخَطْمُ فَيُوَدِّي بِهِ أَيْ يَجْمَعُ كَلَامَهُ وَيُجَارِ بِحُضَارِ
 قَالَ فِي الْمَغْرِبِ وَكَذَا مَا رَوَى إِبْرَاهِيمُ وَلَيْدَةُ عَقِبَهُ اسْتَعْدَتْ
 رَسُولَ اللَّهِ هَذِهِ مِنْ ثَوْبِهِ كَيْفَهُ الْعَدُوِّي أَيْ كَمَا يَعْطِي الْقَاضِي الْحُجَّةَ
 أَوَاطِيَّتُهُ لِيَكُونَ عِلَاقَتُهُ فِي حُضَارِ الْمَطْمِ وَالْعُظْمُ عَضْبُ كَالْقَاضِي
 وَلِطَقَ بِالْمَا الْمَهْمَةُ وَالْخَيْرُ الْغِيْظُ وَالْحَقْدُ يَعْجِي رَحْلًا يَأْفَا
 وَكَأَنَّ كَرْدَانِ بِرِيَّارِي أَوْ يَارِي دَارِي حَاضِرَةً كَرْدَانِ
 يَابَعْتِ خَمْسَ مَرَّاتٍ وَعَنْبَتِ مِنْ وَفَرِئْتِ وَوَقَفِي بِأَشَدِّ بَرَكَةٍ وَنَقَا

مَنْ رَوَى وَرَبْعِي بَنِي خَيْ خَقِي خَقِي أَمْدَهُ وَبِجَايِ وَفَاءَ بَقَا
 يَعْجِي خَقِي مَرَاكَاةً وَارِدَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَإِلِهِ وَخَفِي
 مِنْ ظُلْمِهِ إِلَى عَفْوِكَ وَأَبْدَلْهُ بِسَوَاءٍ صَنِيعِي فِي رَحْمَتِكَ
 أَبْدَلْهُ إِثْرَهُ رَحْمَتِكَ بِأَيِّ بَدَلٍ أَسْوَأَ مِنْهُ فَالْخَبْرُ لِي بِعِيَارِ رَحْمَتِكَ
 رَحْمَتِكَ بِرَحْمَتِكَ أَوْ وَعُفْوِكَ بِزَبْرِي مِنْ زَبْدٍ وَظَلَمَ أَوْ عَفْوِي
 وَبَدَلْكَ ظَلَمَ أَوْ بَدَلْكَ دَارِي وَمِنْ رَحْمَتِكَ خُورًا فَكُلُّ ذِي
 جَلَالٍ دُونَ حَقِّكَ وَكُلُّ مَرْدَةٍ سَوَاءٍ مَعَ مَوْجِدِكَ
 الْحِجَالُهَا مَعْفُوٌّ لِحَقِّهِ وَالْحِجَالُ أَيْ الْأَمْرُ الْعَظِيمُ مِنْهُ لِي الْأَصْدُ
 وَالْخَطُّ بِالْخَيْرِ وَالْخَطُّ بوزن الْقَطْرِ ضَرْبُ الرِّضَا وَقَدْ وَرَدَ
 الرِّوَايَةُ بِهَا وَالْمَرْزُوقَةُ بِغَيْرِ الْمِمْ وَكُسْرُ الزَّاءِ وَالْهَمْزُ مِنْ بَابِ الْأَفْعَالِ
 مِنَ الزَّاءِ بِالْقَمْعِ مَعْفُوٌّ الْمَقْصُوفُ فِي نَحْوِ التَّخْلِيقِ الشَّيْءُ يَفْتَحُ الْمِمْ
 كَسْرُ الزَّاءِ مَعْفُوٌّ الْمَصِيبَةُ عَدْلٌ مَعَ عَفْوِكَ وَزَادَ فِيهِ أَصَابَتُهُ
 خَيْرُ أَسَاءَةٍ مَوْسُوءَةٍ مَوْسُوءَةٍ بِمَا يَكُونُ وَوَحْدُهُ عَلَى وَحْدٍ وَغَضَبُهُ
 لِقَدْرِ وَكُلُّ أَصَابَةٍ خَيْرٌ مِنْ مَوْسُوءَةٍ مَعَ عَفْوِكَ وَفِي رَوَايَةٍ أُخْرَى
 فَكَانَ سَوَابِغًا لِيْنِ وَالْمَكُونَةُ وَالْوَاوُ الْمَقْتُوعَةُ يَحْتَجِزُ بِهَا
 مَوْسُوءَةٍ مَعَ عَفْوِكَ أَيْ كُلُّ مَصِيبَةٍ عَدْلٌ مَعَ عَفْوِكَ وَالْمَوْجِدَةُ خَالَةٌ
 دُونَ الْعُضْبِ وَفَوْقَ الْعَبَاثَةِ فِي الْعُضْبِ وَالْخَطُّ فَوْقَ ذَلِكَ يَحْتَجِزُ
 هَمْزٌ وَهَمْزٌ هَتْ حَقِيرٌ رَاسْتٌ وَهَمْزٌ رَسِيدٌ يَحْتَجِزُ بِهَا
 قَوْلُ اللَّهِ صَلِّ وَكَمَا كَرِهْتَ لِي مَنْ أَنْ أَظْلِمَ فَقَفِي مِنْ

کرده اند برای شفاعت من از اعمال صالحه و برین بقیه امر این
 امور شافعه و بیانات نازله و رخصتی بهما اخذ است لیکن
 رخصت این برین رخصت به تشدید تعلیل بر الرضا یقال رخصت
 فرضی ای جعلی با ضیای غیبت خود کردن من با آنچه کفر از برین
 انظالمات و ازین بجهت ظلمات بر او بصلوات و صلوات و هدایت
 لکن می قوم ای الحاله او المرقبه التي هي قوة الحاله والظرف
 وراه من ارجح الحق وراه له انما استقرن واهما استقرن في الحق
 فواهي جود واستعمل فيهما هو انكم اي اجابتي عما لا
 بكار دار و با آنچه سالم تر باشد برسدك با و سر تو و باز استادن
 فواهي قول الله وان كانت الحجة على عبدك في
 تأخير الاخذ و ترايا لا انتقام من ظلمتي الي يوم الفصل
 وجميع الخصم فصل على محمد وآله الخيرة بذكر الخيرة
 وكونها لاء المشاة من تحت بوزن الميرة على اهل البيت من التقي
 رحمة الله و الا احم من قولك حاد الله لك في هذا الامر و بذكر الخيرة
 والياء المشاة الخيرية والراء المفتوحين بوزن الغيبة كما هو
 الاصل الا احم من قولك اخذ الله و يوم الفصل يوم القيمة لان
 ذلك اليوم يفصل الحق من الباطل والذين من الكافرا والمطيع من الكفار
 باخذنا يا اكرمهم من و يكون من نرد باك و نردك و نردك من ان
 ظالم من و دست باز و نشان از كنه كنهك با نشانك من ظلم

بدان کرده است تا در قیامت که در آن روز فصل میانه حق
 و بطبع و عامی شود و بحال اجتماع خصمات و خصوصیت خصما
 و از روز فصل میانه پس رحمتان بر عهد والد و ایدین خد
 بخت صادق و صبر خاتم و ایدین من سوء آفته
 ایدین ای فرق من ایدین تا ایدین ای قوتیه و الهیه قال الراجح انیه
 يكون مصداقا لما نوبت و هي بوجه القلب على العمل و نه عامي لا راد
 المؤخر بوجه الفصل انتقاء لوجه الله نعم و انما لا يحكمه تا ایدین
 ان غلای تم مشتق است از ایدین غیبت و نیت نامعنی ضد است
 ضد اسطه است بیان علم و عمل چ اول تا ایدین تا ایدین تا ایدین
 ضد کردن آن کار کند و تا ایدین تا ایدین تا ایدین تا ایدین
 صدق را حق است و صبر جبر حق است از جبر بوقت وقوع مکره
 بجلای سابقا ذکران رفت یقی قوه ده مرا از جانب خود بر حق
 راست که اصلا در خاطر من نکل بر امری نه نیاید و صبری دائم است
 جبر من راه نیاید بدوقت وقوع مکره برین تا از برین تا ایدین
 بناسم و ایدین من سوء الرغبة و هلمع اهل الحق البصيرة
 من رغب في رغبته اذ له وسوا الا لاله ما خالف فيه الا لاله الحق
 المربع وقد هلمع بالكرم من هلمع و هلمع قاله في التمام و قيل في
 قوله ثم ان لا نشان حلق ما و بما اي شجاعت و عا من الهلج
 ثلثه للوص و فله التبر مثل بغير اهل البيان من الهلج فقال الله

في القصص عن عبدالله بن سنان عن ابي عبد الله قال قال رسول الله
 صلوات الله عليه وآله رفع الله الى السماء فتتم فقبل الله باربعين ليلة
 ردت ناسك الى القاء فتبنت قال نعم عبت للملكين هبط الى السماء
 الى الارض فماتت عبد صالحا مؤمنا في مصال كان يصلي في كتابا
 له صلاة في يوم وليلته فلم يجد في مصال فيها الى السماء فزالوا
 عبدك فلان المؤمن القناء في مصلاه لك عمل يومه وليلته علم
 وخبرناه في جبالك فقال الله عز وجل اكبرا لعبدى مثل ما كان يعمل
 في تحته من البحر في يومه وليلته ما في جبال فان جبال اكبر له اجرا
 كان يعمل اذ حبت عنه وفي معناه من الطرق الخاصة للعالمين
 كثير وعلل المراتب التي شوب عن ذلك وقوم وقوله العمل في
 حين عمله قوله من حين صنعك على عبادتك ومعروفك في
 او ثبنته والحاريج يرفع اعقالي فيعمل الغلق بصنيعك ويجعل لك
 يكون صد لاجسادنا يرفع درجته ويسانح الى الجنة يوشه انذار
 من وفرشته له نبيته كان اعماله شان وزى هريته انذار كره
 بالكره انك هجرت في انديته ان كره باشد ونزله في كوي با ن شله
 ونهيج نذاهي وجايد رنج ان كيشه باشد از روى تفصليت كره
 بون واز روى احسانيت ان يكونهاى كره واز روى انك كره
 على عمل واليه وحيت الى ما رخصت لي بارخدا يا حيت
 بر محمد وآل وودعت كره ان بسى من ينجي خنوى تود ذلك

منه است وديان غصبات الله
 كره وديان غصبات الله

ويشترى ما اشككت لي واسان كردان برين آنچه مود واورده
 من ان شدايد ويطهر من دكر ما اشككت وبال كره ان ما
 ان كره وحيات شدايد بيشه كره ام از خطا ما و كاهان و ان كره
 كره ما قد مت ويجوز ان كره ان من ان كره بيشه كره واور
 جلدني خلا و كاهان فيه اذ ذقني بجار واذ ذقني في كاهان
 اي سوله المائدة ومنه الصور في القشيرة البار دماي لاشقه ولا
 في غصبات من اشترى عافيتا من صها و اساني سافه ان افها و
 اجعل تحري من علق الى عقوبك وكره ان يكون شدايد
 ملك در حال كره مستوي وود يعقوب و تحري من صرحي الى
 جبال ورك واشقال من زافادكي وسقوط من در كاهان مستوي
 بل كد من توان كاهان من و خلاص من كره في كره
 بفتح الراء و خلاص من ان ذوه و تحت در حال كره مستوي
 و تحري من و سلك من من هذه الشدة الى قرحك و سلك
 من ان تحري بفتح و يرد و ان ذوه ان من بر سكارى توانك المتفكر
 بالاحسان بدر حكه توشى تفصليت كره بكون كره في كره
 سافه استخفافى بوده باشد المتفكر بالامتنان او هو كره
 اي ذرا الطول بفتح الطاء معقولا فقام الذي ملة على صاحبها
 كره نده كان خود را بخت دادن اوها يا كره كره و
 الجلال والاکرام الوهاب الكثر ليله والكره للمواد الفضل

نظير

اعا لفظه والفق المظان والاكرام اى كرامته وولايته
 يعقوبيا بنجناه وصاحب جود وصاحب جلال ويزكى و
 كبريائه اهل دين و دوستاران خرد والكثير محققين وانتهى
 جلاله اشارت بصفات سلبية ويزا له سلبان متقضي عن
 كبريائه وخصاب مقدس لان منزله ومقامه اكرامه است
 ثوبه كذا اثباته مستند من اذات جهات بنو الجلال
 يعقوبيا جميع صفات سلبية وثبوتية وان يستكه بعضا
 او اعم اعظم كفته اند ويخبروا بما ذل الجلال ايا كرامته
وكان في علم الله انما اذا شق الفخريون وضع
في طلب العقوب عيون دعوا شيا زخم در طلب ترك وبارك
 از كه اهان و دارى نمودن در طلب عقوبتها **الاستمر يا**
من بر حمتيه بيت بيتك المذنبون بار خدايا انا كنه
 بر حمت وطلب فرادى وى بنمايد كناه كاران ويا من الى ذكر
 احسانه يفرغ المضطرون يقال فرغنا فافرضوا محلات
 اليه فاعاثنى و الجاهل مجرود متعلق بغيره يعقوبيا كنه بناه
 بيا كرون احسان ونيكوى او بچا كان **ويا من يحفته يفتق**
لخاطرون يا اناش الخب الجاه الملهة البكا والغيب الصق
 بالبكا والاختاب البكا بصوت طويل وتدوا كنه ان خمر
 باوان بلذكريك بمتك خطا كان يا اناش **كل مستوحش**

تقريب الان خذ الحشدة وهي القفر والهم وانما امره برب
 شدة انا اهل وطن دور افاده انخاف ومان يا قرح **كل كبر**
ككيب فوج فوج فاوا واشدنا نذره وعرادينا مفرج استقال
 فوج الله عاك بالكر من باب ضرب والمكرويا لذي خذ الكرية
 بالقمر وهي القرم الذي ياخذ بالفض يقول كبر بالغم واشد عليه
 الكتيب والكاتب بالخر برك والكاتب بالمدسوه الحال من الحر
 اكما رالبال يعقوبيا بغيره سائره وبرداره غم غمنا كنه حال
 ودل كنهه باشد **ويا عورتك كل تحذول فريد نوب**
 الرجل قال واعزنا ولا نعلم الغوث قال الفل اجاب الله دعاه
 وليومات في الاصوات بالفتح عني عني واما ياني بالقسم بل البكا
 الالهة او بالكر شل النذر والضياع والممارد الخبث وخذله
 انا نرك عونه وصخره والفرز الوتر والفرز بعقو المتمر يعقوبيا
 فرياد فرسده هركا شته شدة كنه ان ناصر ومدكار تها وخال
 باعد **ويا عصمك كل محتاج طريد** العصد فوال
 معقو الماعنى وهو من الغزق الى الكف ثم وضع موضع العيون
 اليد فواما بالعصد فالعصد معقو المعان والطير بالمطرود والى
 هذه ومدكار هر جاحد كنه كنه شدة ان خلق انت الذي
 وسعت **كل عني راحة وحيل** نوبى كنه كنه فرسده
 روى رخت وداش هركا ان بر وفاجر وصغير وكبر واكت

ساعتی بعد از ساعت ها آنرا خایا ریت مَطْرُوحِ بَرِ
بَدَنِکَ حَافِی تَبَسُّه است و داخل شده بر صومعه که مخفی شده
با هم شاره بخورهای آنم و لا یعنی بیک من ای پروردگار من افتاده ابر
و در آنرا و لفظ مطروح اشارت بقتل ماله بهیود خود آنرا
الَّذِی کُفِّرَتْ عَنْهُ الْخَطَا بِأَخْطَا کُفِّرَتْ قَالُوا قَوْلَهُ الْإِ
خْلَافَةُ نَمِ لَمْ لَمْ کَرَن کرده است خطایا و کاهان پشاور و
أَنَا الَّذِی أَهْنَيْتُ الذِّنُوبَ عُمْرُ و نَمِ لَمْ کَفَانِ کَرَدَه است
کاهان زندگان ابر و لَمْ الَّذِی یَجْهَلُهُ عَصَاکَ وَ کَمِ
تَمَنُّ أَهْلًا لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ و نَمِ لَمْ کَمِ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ
و احوال لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ
یَا اَلْهِی لِحُجْرٍ مِّنْ دُعَاکَ فَابْلُغْ فِی الدُّعَا دَرْجَتَهُ مَقُولَهُ
خَطِیْئَتِی لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ
بِی نَوَی بَرِ دُکَانِ مِّنْ غَضَابِهِ اَنْکَلِ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ
کَمِ دُرُوعًا وَ حِوَانًا اَمَّا نَسْتُ غَافِرٍ لِّکَ بَکَاکَ فَابْلُغْ
فِی الْبَکَا وَ بِالْقَمَرِ الدُّوَعِ وَ خَرِیْمًا یَا نَوَی زَنْدَه کَوِی لَمْ لَمْ لَمْ
کَکَاهَانِ وَ بَدَا رِیْضَی خُورِ بِنِ شَمَامِ دُرُوعِ کَرَدَن اَمَّا نَسْتُ
مُحَاوِرِ صَمْنِ عَقْرِ لَمْ و سِجْمَهُ تَدَلَّ عَرَفَ فِی لَمَلِ تَقْرِیْرِ
ای هر چه تاف و رگد زنده از کاهان آنکس که در خاک بهالد و
از روی تلال خوار غازی و اَمَّا نَسْتُ مَغْرِبٍ مِّنْ کُلِّ الْبَلَدِ

قَمَرٌ تَوَسَّلَ بِقَالَ اَهْنَيْتُ عَمْدَ مَعْنَى قَالَن اَعْلَاجَ اَنْتَ عَجَاجَهُ
و اَهْنَيْتُ بِالْفُضْلِ وَ اَلَا خِرَ وَ اَلْکَفَايَةُ یَا قَوِی کَفَانِ کَنْدَه اَنْ
کَمِ کَانِ کَمِ بَرِ دُکَانِ دُرُوعِ خُورِ اَنْدَرِی تَوَکَل اَعْلَاجَ اَنْتَ
اَلْهِی لِحُجْرٍ مِّنْ دُعَاکَ فَابْلُغْ فِی الدُّعَا دَرْجَتَهُ مَقُولَهُ
اَنْکَلِ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ
عَمَّاکَ بِأَحَدٍ دُونَکَ یَعْلَمُ بِالْعَجَامِ خَاصِصَهُ مَعَاوِرَ اَنْتَ
بَصَرِ وَ اَهْلَ اَلْخَاصِصَهُ مَعَاوِرَ اَنْتَ بِأَحَدٍ عِلْمِ یَعْلَمُ یَعْلَمُ
ای فقط مدها من بَرِ دُکَانِ فَا شَفَا هَا بِأَحَدٍ مَعَاوِرَ اَنْتَ
اَصَالِ یَعْلَمُ اَلَا خِلَالِ الْبَلَدِ الْعَبْدِ قَالَهُ فَا لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ
اَنْتَ اَلَا سَاحِدَهُ وَ هُوَ سَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی
یعنی ترک نفقه و مدد کار کن اَنْکَلِ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ
تَوَکَل اَعْلَاجَ اَنْتَ بِأَحَدٍ دُونَکَ یَعْلَمُ بِالْعَجَامِ خَاصِصَهُ
اَسَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی
تَوَکَل اَعْلَاجَ اَنْتَ بِأَحَدٍ دُونَکَ یَعْلَمُ بِالْعَجَامِ خَاصِصَهُ
اَلَا و اَعْلَاجَ اَنْتَ بِأَحَدٍ دُونَکَ یَعْلَمُ بِالْعَجَامِ خَاصِصَهُ
و لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ
اَسَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی
لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ لَمْ
و اَسَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی
و اَسَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی وَ اَسَاحِدِی

يَدَيْكَ بِمَا جِئْتَهُ بِالْمَكْرُوهِ إِذَا اسْتَقْبَلْتَهُ بِوَجْهِهِ صَكَّتْ
 جَبْهَتَهُ أَيْ لَا تَقْرِبْ يَدَايَ الرِّقَابِ يَفْقِدُ مَسْتَدْرِبًا فِي مَنَازِلِ
 الْكَلْبِ مِنْ بَنَاتِهِ أَمْرٌ وَرَبُّهُ أَنْتَ الَّذِي وَصَفْتَ نَفْسَكَ
 بِالرَّحْمَةِ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَارْحَمْهُنِي وَأَنْتَ الَّذِي
 سَمَّيْتَ نَفْسَكَ تَوَلَّى لَكَ وَصَفَ كَرِهَاتٍ مَقْدَرِ خُودِ رَاحَتِ
 حَيْثُ قَلَّتْ وَأَنَا الْقَوَابِلُ لِرَجِيمٍ بِي رَحْمَتِ فَرَسَتْ بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَجَبْنَا
 وَأَنْتَ الَّذِي سَمَّيْتَ نَفْسَكَ بِالْعَفْوِ فَأَعْفُ عَنِّي الْعَفْوُ الْغُفْرَانُ
 عَنِ الذَّنْبِ وَدَرِغُوا لِي فِي غُفْرَانِ عَفْوٍ عَنِ غُفْرَانِ وَتَسْلِيمًا وَدَرِغُوا
 نَعْمًا لِي وَتَوَلَّى لَكَ نَاغِيَةً خُودًا عَفْوًا كَرِهَاتٍ يَأْكُلُ الْعَفْوُ الْكَرَامَةَ
 بِرِغْمٍ وَدَرِغُوا لَكَ نَاغِيَةً قَدْ تَرَى يَا أَلْهِ قَبْرِ جَمْعٍ
 خَفِيفَتِكَ مَصْدَرًا فَاصْطَلِ الْمَاءَ فِضًا إِذَا كَثُرَتْ سَالِ عَلَى صَفَةِ الْوَدَى
 وَالْحَقِّ وَصَدِّقًا خَافَ الْوَحْشَ خَوْفًا وَخَفِيفَةً بَدِخًا لَكَ تَوَلَّى
 خَلَا وَدَكَ لَنْ بِيَايَ يَفْقِدُ نَاغِيَةً مِنْ أَرْزَقِهِ وَوَجِبَتْ قُلُوبُ
 مِنْ خَشْيَتِكَ وَجِبَالُ الْقَلْبِ بِالْحَجْمِ وَجِبَالُ اضْطِرَابِ طَبَقِ الْوَدَى
 تَرَسُّوْا وَأَنْتَ قَاتِلُ خُلُوعٍ مِنْ هَيْبَتِكَ الْأَنْفَاقُ الْفُتُوحُ
 الْمَجْمُوعُ مِنْ نَقَضَاتِ الثَّوْبِ وَالْخُرُوجُ الْخُرُوجُ لِنَقَضِ الْفَقْرِ الْخُرُوجُ
 مَا سَقَطَ مِنَ الْوَرَقِ وَالْفَرَقُ فِي هَذَا الْخُرُوجِ الْأَصْلُ الْقَاتِفُ وَالْقَاتِفُ
 مِنَ الْفَقْرِ الْكَمْرُ هُوَ الْقَوْتُ يُقَالُ لِنَقَضَاتِ الْعُقَابِ أَيْ قَوْتُهُ كَيْفَ
 الدَّجَالُ حُجْرَةٌ لِرَبِّهِ وَبَاوَزَ وَرَأَى أَنْدَامَ هَيْبَتِهِ

كُلُّ ذَلِكَ حَيَاتٌ شَيْءٌ يَسُوْرُهُ عَلَى جَاءَ فَرَى بِالْزَيْغِ عَلَى كَرَامَتِهِ
 خَيْرُ الْكُلِّ وَبِالْغَيْبِ عَلَانٌ يَكُونُ خَيْرَ الْكُلِّ الْمَقْدَرُ كَانَ كَرَامَتِهِ
 يَفْقِدُ مَقْدَرًا كَرَامَتِهِ يَفْقِدُ مَقْدَرًا وَاضْطِرَابِ قَلْبٍ وَاضْطِرَابِ حُلِيِّ
 شَرِّ مَا رَيْتَ كَمَا أَنْجَابَ تَوَدَّرَ بِرِغْمٍ بِدَرِغَةٍ مِنْ وَلَدِكَ
 كَحُلِّ صَوْنٍ عَنْ الْخِيَارِ أَيْ لَكَ حَيْثُ تَلَا تَحْلِي خَيْرُ الْكُلِّ لَهَا
 فَكَبَّرَ عَلَى مَا فِي تَحْلِي الشَّيْءِ قَدْ تَرَى بِالْفَقْرِ بِالْمَرْغُورِ نَفْعُ الْقَوْتِ
 الْأَسْتَفَاءَةُ وَكَذَلِكَ الْجَارُ بِالْفَقْرِ وَكَوْنُ الْمَرْغُورِ وَشَرُّهُ لِي خَيْرًا وَدَرِغُوا
 أَيْ تَوَدَّرُوا أَيْ تَوَدَّرُوا بِالْغَيْبِ قَالُوا فِي الْقَوَاتِلِ الْحَوَارِثُ الْوَارِثَاتُ
 جَاءَ الْوَارِثَاتُ أَيْ صَاحِبُ قَرَارِ بَعْضِهِمْ بِحُجْرَةِ الْجَدِّ الْخَارِجُ
 الْأَخْفَشُ وَجَاءَ الرِّجَالُ إِلَى تَدَايِ تَضَرُّعٍ بِالْغَيْبِ بِتَضَرُّعٍ
 شَرِّ مَا رَيْتَ كَمَا فَرَسَتْهُ اسْتَأْذِنَ أَنْ يَلْبَسَ كَرَامَتَهُ وَأَرْزَقَهُ
 مَقْدَرًا بِدَرِغَةٍ وَدَرِغَةٍ لَكَ وَكُلُّ الْبَاقِي عَنْ مَسْأَلَتِكَ
 كَلَامُ الْقَلْبِ وَالْبَصِيرَةِ الْكَلَامُ كَلَامُ الْعَايَا وَكُلُّ الْبَاقِي وَالْبَاقِي
 بِالْكَرَامَةِ كَلَامُ الْوَدَى وَشَرُّهُ لِي الْوَدَى كَلَامُ الْوَدَى وَشَرُّهُ لِي
 رِيَانًا مِنْ مَسْأَلَتِكَ كَرَامَتِهِ يَا أَلْهِ فَكَلَامُ الْقَلْبِ فَكَلَامُ مَنَازِلَتِهِ
 سَكْرَتُهُمَا عَلَى قَلْمٍ لَقَطْتُهُ مِنَ الْعَايَةِ بِالْيَدِ الْأَيْمَنِ مَالِهَا
 يَفْقِدُ خَدَايَا بِرِغْمٍ رَاسِتٍ بِرِغْمٍ مِنْ بِيَايَ رَاسِتٍ بِرِغْمٍ
 هَيْبَتَانِ يَكُونُ حَيْبَانَهُ أَيْ مَنَ وَتَوَدَّرَ بِرِغْمٍ مِنْ بِيَايَ رَاسِتٍ
 مَنَ وَكَرَامَتِهِ دَنْبٌ حَقِيقَتُهُ عَلَى قَلْمٍ تَشْرِي فِي الشَّيْءِ

ووضع الامر يقول شهرت الايام من باب منع وبيان انك اذ كان في
انرا من واشكال كروي وشهرت نداد انرا وكن من
شأنه الممت بها فكم تترك حتى يترها وكن
الثابتة واحدة الثواب وهي الاقدار والادناس وفي بعض النسخ
بالقوس من الذين خلاف الذين يقال شأنه شأنه المشايخ المعاني
الاما والمباشر يقال القبر باشره قاله في القاموس لهذا خفي اليه
والتر بالكر واحد الشور والاسرار والاسرار كمن او شربها
كل من مباشران شدي من توبدي برين بره انرا وكنه فليد
في بكوة كسارها القلادة التي في الفلق فقلد وقلد
بفاري در كركت كركت جبري والاشارة بالغيب والعار
در كركت من كركت ناخوي عيب وعار انرا وكلمه سو بر اشارة
وكنه شيد سوا تها لمن يلقن معاين من جبري
وكنه يعميتك عندي شد على صفة المصارع من بدايد
افعال من اليد معقول الظهور والفتوة جمع الفتوة وهي الفتوة والفتوة
وجاء مقصورا ايضاً ولفظه من فخر في بيان من يلقن معنى وظاهر
يبدى مبالغ وفيه خسران انرا وكنه كوكبه طبع كوكبه طبعها
وحسد برن كان نعت قارن من ثم كنه تهق في لك عن ان جريت
الاجزاء ما عمت لك ونبي اي رايته من قولهم عمت ولم يك كذا
يعق بلبون ونجيب بود بر لبانك ما بين لطمه اكه عود

انتم وعلمه فضحت انك روان كرده بسوى بدت انما
بود وكن من يغفل عن الطاف موجبان بود كه باز ايمان معا
حال انك روان كرده بسوى بدت انما يكره ميشان قس
اجمل كني يا الهي بر شده الرشد ضد الغي يعني بر كنه طاك
الذين برهات خوئين ومن اغفل عن خطيه
وكنت عاقلان من انهم وبصير خوئين ومن بعد مني
من استصلاح نفسه حين انفق ما اجرت على
رئسك فيما خفيت عنه من معصيتك وكنت دور
من ان صلاح جان كار نفس خوئين در هكا كنه نفقه خرج
انجه دوران ساخته واعطاك ربه برين از روي خود در انجا
هي كنه مرانك اننا ونا فاقو ومن بعد عود في الباطل
واشد اقل ما على التوء من حين اتف بين دعوتك
ودعوه الشيطان فاتي دعوتك على غير عني في
معرفته ولا نيلان من خفيته العبد غوي اذها با
الغور الباطل وتوغلا في من غار يغور غونا اذ الغور غونا
وعن كل شيء قمره وغورا معني غاير كما في التوراة الكرم يعصاها
غورا الكرم في الصحاح غورا غاير وكنت وفرد غورا
وفرد غورا باطل ودليل بر بدان در هكا كنه وكنه
خواندن وخواندن شيطان برين وخواندن شيطان ميكن

آنکه جاهل باشم و در شناختن او و فراموشی کار با شما از نگاه داشتن
 خود را و وَأَنَا خَشِيْتُكَ مُؤْمِنٌ بِأَنَّ مُنْتَهَى عَذَابِكَ إِلَى
الْحَبِيبَةِ وَنُتِنِي عَذَابَكَ إِلَى الْفَارِ و درین حکام من
 میداد که غایب خواندن تو بسوی من نیست و غایب خواندن
 بسوی من نیز سُبْحَانَكَ مَا أَهْجَبَ مَا أَهْجَبَ بِهِ عَلَى
نَفْسِي وَأَعِدْ دَهْرِي مِنْ مَكِّ تَوَكَّلْتُ وَأَهْجَبَ مِنْ ذَلِكَ
 خدایند اینترسیم که ترا نیز نه کردن چه عجب است آنکه کوهی هم
 باز بر من خورشید و در شمار از کارهای خود را معصوم و کلمات
 و أَهْجَبَ مِنْ ذَلِكَ أَنَا نَاكَ عَنِّي وَأَيْطَأُ وَكَ مِنْ مَعَا
جَلْقِي ای اناه علی ذلک الفتاة الحلم و عجب تر از آن مدد و
 باری تر است از من و دیگر کردن منت از شتاب کردن و در حق
 من و لَيْسَ ذَلِكَ مِنْ كَرَمِي عَلَيْكَ بَلْ نَأْتِيَا نَكَ
بِي وَفَضْلًا مِنْكَ عَلَى لَانِ أَنْ تَقْرَعَ عَنْ مَعْصِيَتِكَ
الْمُحِطَّةِ وَأَقْلَعَ عَنْ سَيِّئَاتِي إِلَى الْخَلْقَةِ الْكَرِيمَةِ و
 و لا بد که بعضی منکر بر منی و ناتی فلان و ایامی رفیق و نه
 عندهم الشیء از بعد دعا فارغ ای گفتد گفت و قضا و خلق التو
 بالقوم خالقهای بی و اخوان التوب مندر و خلقته ایاه تعبدی
 بتعالی قاله فی الصالح او الجاحل ایا کالتوب الخلق بالحق
 هادی الی قال فی الصالح توب خلق ای بال او المبلین الخ لسان نبی

اعلم

اعلم و بطاء تو در عقوبت من زکراتی که مراست نزد تو بلکه
 مدار است از تو و تقصیر است از تو بر من تا آنکه باز ایتم تا فو
 تو که بختم آورده است ترا و حج بر کنده شود از کاهان و بدنه
 که گردانیده است مرا و حج جامهای کند خوار و بختدار با کهنه
 جنات و لَا تَنْفَكُ عَنْكَ عَنِّي أَحَبَّ إِلَيْكَ مِنْ عَفْوِي
بَقِي و تا آنکه عفو کنی و در گذری از کاهان من چه عفو کنی
 از عقوبت من چه کیم را عفو کنی و فلان از تقارر ملانایا
إِلَى آتِ كَرْدُ تَوْبًا وَاقْضِ أَمَارًا وَاشْمَعْ أَضْأَلًا وَ
اَكْشَدُ فِي الْمَا طِلَ تَهْوَرًا وَاضْعُفْ عِنْدَ طَاعَتِكَ
تَقَطُّلًا وَاقْلُ لَوْ عَيْدِكَ ای کاهانها و از تقارر با من آن
أَحْصَى لَكَ عَفْوِي وَأَقْلَدَ عَفْوِي كَرْدُ تَوْبِي التو را التو قبل
 مالا یقال فلان تهور و لا تقابل لا تقابل و قوله من ان
 لك شعاع بقوله ان اكثر ملكه من اى خلدن در بسیار کاه تر و در
 کردار تو و سخت فاده تو و در باطل قبح کاری و صبیغ تو
 و ناک بر ذری تو از روی کاهی و کمتر از روی پدار فلان من
 بیم ترا از روی چشم داشتن را تا که بشمارد و از روی بر ای
 خود را با قاده با نهم بر ذکر کاهان خود و وَأَتَمُّ أَوْجَحُ هَذَا النَّفْسِ
طَمَعًا فِي رَأْفَتِكَ أَلَيْ بِهَا صَلَاحُ أَمْرِ الْمَذْنُونِ
وَرَجَاءُ رَحْمَتِكَ أَلَيْ فَكَانَ رِقَابُهَا طَائِلُ النَّفْسِ

الوقوف في حج

تَعْمَقُ عَقِي حِينَ اسْتَحَقَّ عَفْوُكَ فَإِنْ ذَلِكَ عَمْرٍ وَلَجِبَ
 لِي بِاسْتِحْقَاقٍ وَلَا أَنَا أَهْلُ لَهُ بِاسْتِحْقَابٍ وَكَرِهْتُ
 كَيْدِيَا مَرِي مَرَّافَكَ مَكْمَلَهُ مَسْجُودِ مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 كَذَرَانِ كَاهَانِ مَكْمَلَهُ مَسْجُودِ مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 وَعَفْوُ لَجِبَ مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 حَيْثُ كَمَسْجُودِ مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 عَصِيَّتُكَ الشَّارِقَانِ تَعْلِيَّتِي فَأَنْتَ قَبِيضُ طَلْمِ رِيَالِ
 بِالرَّغْبِ وَالرَّغْبِ عَلَى كَوْنِ لَمَّ كَانِ وَخَيْرُ نِيَا كَهْ خِرَافِي بَانِ تَوَدُّكَ
 نَاوِي كَهْ تَرَكْرُدَ مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 خَاوِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 الْمَعْلُومَاتُ مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 لِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 خَوِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 أَوَّامَاتِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 دَرَعِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 عَلِيٍّ وَلَمْ تَكُنْ مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 أَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 وَاحِدِ مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 مَسْجُودِ مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي

مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَتَقِي مَرِي مَرِي مَرِي
 بِالطَّاعَةِ وَالْوَاقِفِي حِينَ الْإِنْبَاءِ الْإِلَهِيَّةِ وَالرَّجْعِ
 عَنِ الْمَكْرِ وَالْإِقْدَالِ عَلَى الطَّاعَةِ بِالرَّحْمَةِ وَالرَّحْمَةِ
 دَارِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 وَدَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 بِالْوَاقِفِي وَالْوَاقِفِي بِالْوَاقِفِي وَبِالْوَاقِفِي مَرِي
 كَاهَانِ تَوَدُّكَ مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 دَارِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 بِرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 بِأَشْدَانِ مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 مَكْمَلَهُ مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 وَاسْتَحْقَاقِي بِالْوَاقِفِي وَكَذَرَانِ مَرِي مَرِي مَرِي
 اسْتَحْقَاقِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 أَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 اسْتَحْقَاقِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 الطَّلُوقِ الْإِلَهِيَّةِ طَلُوقِ عَنَّا سَانِ وَخَلِي سِيلَهُ وَكَرْدَانِ مَرِي
 شَلَهُ مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي
 حُطَّتْكَ وَبُولِي حُطَّتْكَ مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي مَرِي

وبقسم لئلا يخاف كلاما موعودا ويعرفين بذلك في الصالحين
دون الاجل بشرى غير قهرا وشارف ما ورد في ايمان
 عقيب ذريرة بشرى له بناسم امرا وعرفني في معادته
اكتنه لانا ان ذلك وشنا ما كرون مرادونا ويعلم ما ربحنا
 كه سبان ظاهره وما وديان نثارنا ان ذلك لا يصح
 عليك في وحيدك ولا يصحك ذلك في قدرك على
 العقل والتعاقل كلاما بان في هذا المقام كسب ذر الكائنات
 ولهم من انجسافا مذكور تندرجب عنا وتواكفي قوتك
 وشوارب دبر برقدت تو ولا تصعدك في انايك ولا
تؤدك في جبريلها ناسا التي دلت عليها انايك لا تصعد
 صفة المضاع من العقل الى لا يشق عليك من ولم تصعد في النور
 شوق على وعذاب صعدا ليدل لانه بالكرام بمفهوم كانه
 لا يودك لا يفتل من اده لعل انقل من باب قال يعنى شاق بانك
 دمع بالعلم تو كرا في كند نظر بيطا باى جريد عظيمه كد لانه
 كره است بران عطيا باعلامان واضحا تو انك تفعل ما يتنا
 وتكلم ما تريد بدري كه تو يكون لى يتواهي وحكم يكون اجبه
 اراده ميها انك على كل شى قد بر بدري كه تو بر حبه
 نواناى يكون لى يتواهي بروحى كى يتواهي وكان في الجليل
السلام الذي كان في انايك واستخافهم على ايدى همد

مراكه كه حضرت سيدنا صاحبين عبادى ورد شيطاننا
 تحت مجلداتى فمات السلام انا تعود ياك من انا
 الشيطان الرجيم وكييك وسكايد نزع الشيطان
نزع نزعنا انا فكند الرجيم فعل عملي المقبول وهو المجرى
 المظرو من جنة تقيم ومن رحمة والمكا يجمع المكيه وهو كرك
 يعنى انجدا بدتو كى ما يناهى او يرم بتوانها وقتها افكند
 وتباه كرى كرون دبر جيم شده ان رحمت تو وان كرى خلد
 ومن التفتنه با ما نيتيه فموا عبيد وعكوره ومسا
تلك الانافى بتشكيد بالدليل جميع امينه والامينه افعله كا
لا يحوكه والاعجوبه وهي في الاصل ما يهدى الانسان في همد
 اذا فكد ذلك بطلان على الكذب لان الكاذب بقدر الكذب وعلمها
 وهذا الموضع الاحاديث المتعله والا كادى المتخلفه متعل
 افاقد مغلوب مدين وهو الكذب والموايد جمع المعاد وهو
 والعزوب العلم الخلق يقال غمز غمزوا خلعوا والمصاب جمع
 بكسر الميم وسكون الصاد وهو ما يصاوبه والصارف في مصاوبه
 دوا لم تزل عاين لكن الخنع شفق في الهوانا تواربوت
 دروغ واقراهاى باطل او طرد ودهاى باطله او وان فرياق
 يعنى كرحيله وكراغوا واضلال سجايد مرورا وبقيد شوا
 وتفتيات دوى او رجما نكه صيا بدار كرايمك جاولنا

یعنی غنا و غلبه الضلال و الخبثه و قوتشده ما را ان برهنگار
 یعنی دور شدن از لوث کجاء که خلاف کراه کردن شیطان و
 استلای پنا من التی خلاف سبیل من الری الیه
 الهلاک و سلوک و همان ما را بره برهنگار می بخشد و برهنگار
 مودی هلاکت اللهم لا تجعل لک فی قلوبنا
 مدخلا یفتح الیم و الخ و روی ضم الیم و الخ ای موضع الذل
 و المصد یعنی بر خدایا مگردان برای شیطان در دلهای ما محل
 آمدن او یا داخل ساز او را در دلهای ما داخل ساختی و لا تق
 طین لک فیما لک دنیا میز لا توطان علی صیغه المصارع من با
 الافعال و طنت و طنا مؤکدا بالنون التثنیه المفتحة ای لا
 له و طنا و المنزله یفتح الیم و کسر الهمزة موضع المرفوع و یفتح الهمزة
 علان بکون مصدا من غیر لفظ فعله یعنی لیکر ان برای شیطان
 و لیج نزولت ما است و ورد آمدن یا محل و د آمدن اللهم
 ما سؤل کنا من باطل و لا عرفت اهل تولى ذین یعنی
 خدا یا آنچه ریخت داده و از آنست ساخته شیطان و جیم ان برای
 از اندیشه ای باطل بی شناسا گردان ما را با آن و چون شناسا
 گردانیدی ما را با آن پس کجاء و اعدا انک و یضربنا ما کاید
 به کجاء به بالیاد لا اله الا هو ای ما دفع کیده وینا گردان ما را
 مکاره کنیم یا او عفو اگر کردی کدی با ما ما نیز تو ایم در عافا

فَقِئَاهُ

کرد

کیدی کردن و یضربنا مکاره ایده و الهیما ما نعد
 لک ای ما کنون علی عذ و استعدا دق دفع حارته و ملهم ما را
 با آنچه مضاعف و متعدد یوم ان برای دفع حارته او و یقطن
 عن سبته العفلة بالکون ای کینه و کجین و توفیقک
 عوننا علیک التمه من اعداء المعان و الارین فاذا خاله الله
 صار فوما و یبدل کن ما را از خواب غفلت با عیاد و نورن بری
 شیطان و یکر و ان توفیق و مدد کار می خود نصرت دادن ما را
 بر اللهم و شرب قلوبنا انکا ریحله و لطف
 کنا فی تفضیلک شرب علی صیغه الامر من الافعال ما استل
 و الشربا و من الاشراف و هو اللون ای خالط قلوبنا انکار علیه کایا
 الشربا عا قالمین او کما یتدخل الصغ الثوب و در بعض نسخ کنا
 بیا، موحده و عایت شده و این نسخه موافق قرآن و لغات و
 مصدق کنا و الجمل و الهمد یعنی بر خدایا یا شناسان یا یا
 یعنی دور در دلهای ما انکار کردن و از برای ما یا با ما در بر
 ساختن جهل و مکاره او اللهم صل علی محمد و آله
 و اعول سلطانک عشنا السلطان مصد کفران و معناه
 المستلط یعنی بر خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و بگردان تسلط و
 ادنا و اقظم کجاء منا و بیلید از ماله بنادینا و زود
 و اعدنا التلویج نیا الدر الدافع و من و یبدون بالختیسته

ما أبرق الاموال احكامه فقال ابو النخعي احكم والمهر والمهر
 لكل الذي جمع بين مقتولين فقتل احدا واحدا والفقير الجليل
 يارده ويسان ذلك اوتاب دوده وابن بن حيايه استاذ اهل
 الله واهل ربه واهل ربه واهل ربه واهل ربه
 انكر اورا واطل انكر وكر اورا واهل ربه واهل ربه
 انفسه هم ارفعهم واهل ربه واهل ربه واهل ربه
 ان ارفعهم واهل ربه واهل ربه واهل ربه
 بالعام وهو القربى وهو واهل ربه واهل ربه
 خوار كان يادى كان يادى واهل ربه واهل ربه
 او الله ليعلمنا في نظم عدايه واهل ربه واهل ربه
 اوليتاير يعني ربه واهل ربه واهل ربه
 نستظم كراينه واهل ربه واهل ربه واهل ربه
 اذا استعملنا استعملنا من هو واهل ربه واهل ربه
 بجائله ليندب بنا الى الموت الغايب واهل ربه واهل ربه
 استعملنا اي استعملنا في المهامه يعني طاعة واهل ربه واهل ربه
 او ناجون فرب دهم ما واهل ربه واهل ربه واهل ربه
 وكما في ولا تخرج لك اذ اذنا واهل ربه واهل ربه
 يجوز له ما لا نأمر به من اطلع امرنا ونظف من
 يقبه من نأمر به واهل ربه واهل ربه واهل ربه

المعاد

الطيبين

المعاد من التوبه يعني التوبه لان كل من التوبه يعني التوبه
 اي يتوبه يعني يتوبه يعني يتوبه واهل ربه واهل ربه
 واهل ربه واهل ربه واهل ربه واهل ربه
 روى ما يد ربه واهل ربه واهل ربه واهل ربه
 خاتمة النبيين واهل ربه واهل ربه واهل ربه
 خاتمة النبيين واهل ربه واهل ربه واهل ربه
 نبي الله الموحدة لما يطع به النبي واهل ربه واهل ربه
 ربه واهل ربه واهل ربه واهل ربه واهل ربه
 كن ربه واهل ربه واهل ربه واهل ربه واهل ربه
 وسابقا حتى يغير من موده لهذا ان ربه واهل ربه واهل ربه
 باك وياك واهل ربه واهل ربه واهل ربه واهل ربه
 واهل ربه واهل ربه واهل ربه واهل ربه واهل ربه
 فما استعملنا منه واهل ربه واهل ربه واهل ربه
 واهل ربه واهل ربه واهل ربه واهل ربه واهل ربه
 مؤمنه واهل ربه واهل ربه واهل ربه واهل ربه
 خواتيم بنو نوح واهل ربه واهل ربه واهل ربه
 هرة الوصل الى ربه واهل ربه واهل ربه واهل ربه
 ما ادعونا به مسموعا مستحقا للاجابة قال النبي في شرح
 الاموال ربه واهل ربه واهل ربه واهل ربه واهل ربه

بعضها قال الله تعالى فَمَنْ يَدْعُكُمْ مِمَّا دُعِيَ بِنَادِي
 الْأَعْيَانِ وَقَدْ عَلَي هُنَا بِاللَّامِ لِحَقِّهِ مَعْنَى اسْتِجَابِ نَدْوَيْهَا
 فِي قَوْلِهِ لَا يَتَمَعُونَ إِلَّا عَلَى نَتِجِ كَلَامِهِ عَلَى اللَّهِ مَقَامُهُ
 وَشَوْذُو لِحَابَتِكِ دَعْوَتِ مَا يَأْكُرُونَ الْيَحْيَى خَوْلَانِي مَا أَرَادَ اسْتِجَابَ
 وَمَعْنَى خَوْذِ وَأَعْطِنَا مَا أَغْفِلُنَاهُ وَاحْفَظْ لَنَا مَا نَسِيْنَا
 وَبَدَاهَا مَا أَجْنَحُ غَفَلْتُ وَبَدَاهَا أَيْمَانًا وَخَطَرًا مَا أُنْزِلُهُ وَلَوْ كُنْتُ
 أَرَادَ وَصَيْرُونًا بِأَيْدِيكَ فِي دَرَجَاتِ الصَّالِحِينَ وَمَعْنَى
 الْوُثْقَانِ وَبُكْرُونَ مَا دُفِعَ عَطَارُ الْبَنَاتِ دُفْعًا يَأْتِي
 صَاحِبَ مَرْثَةٍ مُؤْمِنِينَ أَيْمَانِ رَسَا الْعَالَمِينَ مَعْنَى جَدَائِكَ
 كُنْ دَعْوَتِ مَا يَبْرُدُ كَارِ عَالَمِينَ وَكَانَ فِي قَوْلِهِ **لِيَكُنْ**
إِلَّا دَفْعٌ عَنْ عِلَاجٍ لَوْ كَانَ لَمْ يَطْلُبْ هُوَ زِدَا
 هَائِتُ كَمْ حَضَرَتْ سَيِّدَاتُ السَّادَةِ مَوَاجِيتُ مِغْرَمُوهِ الْبَدَنِ
 دَفْعٌ مِثْلُهُ أَنْ يَحْفَرَتْ جُفَى لَكَ أَنْ وَحْدًا شَهْدًا بِمَطْلُوبَيْنِ
 بِرَدِّي لِحَبْوَلِي بِمَوْتِهِ **أَلَا هُمْ لَكُمْ لَحْمٌ عَلَى حَرْنٍ**
فَقْنَا لَكُمْ الْقَضَا يَقَالُ بِمَقُولِهِمْ كَقَوْلِهِمْ وَقَصَى يَتَمَمُّ بِالْحَرْفِ
 أَيْ حَكَمَ وَاللَّهُ يَقْضِي الْحَرْفَ أَيْ يَحْكُمُ وَقَدْ كُنْ بِمَعْنَى الصَّغِيرِ وَالْقَدِيرِ
 كَقَوْلِهِمْ **فَلَمَّا أَتَيْنَا عَلَيْهِ الْوَيْتُ** أَيْ قَدَرْنَا وَقَدْ قَدَرْنَا عَلَى
 فِي خَلْقِ هَذَا التَّرَكِبِ لِلْقَبْلِ وَلَمَّا قَوْلُهُ وَمَا مَعْقُولٌ عَلَى قَوْلِهِ هُنَا
 مَصْدَرُهُ وَلَمَّا الْيَاءُ مَعْنَى أَنْ يَكُونَ بِمَعْنَى الْإِثْرِ أَوْ مَعْنَى الْبَيْتِ هُنَا

المحمود عليه أَمَّا هُوَ مِنْ مَوَادِّ الدُّنْيَا فَأَرَادَ أَنْ يَهْدِيَنَا أَنْ لَا نَقْطُرَ
 وَأَنْ لَا تَفْرَحَ بِالْعَافِيَةِ فِي مَوَادِّ الدُّنْيَا وَأَنْ لَا تَفْرَحَ بِالْآخِرَةِ مِنْ لَدُنْهَا
 فَرَحًا كَانَتْ تِلْكَ الْعَافِيَةُ عَوَضًا عَنْ حَسَنَاتِ الْهَدْيِ لَعَلَّ قَوْلَهَا مِثْلُهَا
 أَيْ أَنْ يَدْعُوا اللَّهَ لَمْ يَنْجَلْنَا مِنَ الْآخِرَةِ تَوَفَّيْهِمْ حَسَنَاتِهِمْ فِي الدُّنْيَا
 ثُمَّ لَمْ يَلْمِ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارَ وَقَالَ اللَّهُ تَمَّ مِنْ كَانَ مِنْ يَدِ الْيَقِينِ الدُّنْيَا
 وَنَسَبَهَا دَقْنُ إِلَيْهِمْ أَيْ أَمَلُوهُمْ وَفِيهِمْ لَا يَحْسُونَ إِلَّا بِهِ وَيَدْلُهُ لَيْسَ بِشَيْءٍ
 إِلَّا حَادِثًا الْوَاقِعُ هُوَ الْحَصَةُ بِالْحَصَةِ يَقُولُ رَحْمَةً بِأَمْرٍ تَرَاتُ بِأَنْ يَحْضُرَ
 بِرَيْكُوتٍ قَضَا وَفَرَمَانٍ وَحَكْمٌ تَوَاضَعٌ وَقَدْ بَرَّتُ بَعْدَ بَعْضِ بَعْضٍ وَفِيهِ
 كَرَمٌ لِمَقَرَّتْ فِيهَا وَقَدْ بَرَّتُهَا سَتَ وَمَا صَرَفَتْ عَنْ مَنِ
 بَلَا لَكَ الْيَاءُ وَقَوْلُهُ بِمَا لَيْتَ لِلصَّلَاةِ فَيَكُونُ مَا بَعْدَهَا لِلْمَحْمُودِ بِهِ
 بَلْ مَا مَعْنَى عَلَى أَوَّلِ السَّبِيحَةِ فَيَدْخُلُهَا الْحَجُّ عَلَيْهِ يَتَوَضَّعُ لِحَدِيدِ الْحَجِّ
 صَرَفَتْ كَرْدِي وَكَرْدَانِي كَزَيْنِ لَمْ أَنْ بَلَا وَنَجَّ وَجَعَتْ قَلَا
 تَحْلُ حُطِّي مِنْ رَحْمَتِكَ مَا تَحْلُكُ لِي مِنْ عَافِيَتِكَ
 قَا كُونُ قَدْ شَقِيتُ بِمَا أَحْبَبْتُ وَمَعْدَعِي مَا كَرِهْتُ
 بَيْنَ كَرْدَانِ هَرَمٍ وَنَسَبِ مِنْ أَنْ يَجْعَلَ لِحَجِّ لِي كَرْدِي زَيْنِ بَيْنِ
 مَا أَتَيْتُ خَوْذًا أَلَمْ يَأْتِمْ كَيْدُ تَحْقِيقِ لَهْ شَقَاوَتِ وَزَيْنِ بَيْنِ مَا أَتَيْتُ
 وَأَشْنَهْ أَمَّا زَعَايَ عَاجِلٌ وَكَرَاهَتَا جَلَّ وَرَعْبًا وَبُورَةً بَأْشَدَّ فَنِيكَ
 شَلَا بَأْشَدَّ فَنِيكَ بِأَجْلٍ كَرَاهَتَا شَقَاوَتِ أَنْ كَرَاهَتَا عَاجِلٌ وَرَعْبًا بُوْرَةً
 بَأْشَدَّ وَأَنْ يَكُنْ مَا ظَلَمْتُ فِيهِ أَوْ تَبْتَ مِنْ هَلَاكِهِ

العافية بين يدي لا ينقطع وورث لا ينقطع طلعت
 اكل كذا بالخرطولا اذ اعلمت بالتماردون الليل من قبله ثم قطعت
 نغمه من ويات الرجل يبت ويات يفعل كذا اذا فعله ليل لا ينفع او را
 كمن من همد وندرك بوجه باشير ما همد شب دران بوجه ام از بين عا
 بنيا بنو بلاني كد منقطع نشود و كاهي كد برطاني نشود يعني بلاني
 وعلا بان فقد مر لي ما اخرت ولا اخر عني ما قلدت
 اي فاصحى ما دفعه عني من يله المنقطع العالي الذي قوت لقا
 منه مع يله الاخره اي علامها الذي لا ينقطع وان عني ما عطفه
 من العافية المنقطعه الفانية في الدنيا مع يله الدائمة في الآخرة
 فان العالي عند الباقي كالمعدوم والله اعلم باسر كلامه واليا بين
 داران براني تاجر بان داشته ان يليه عاقبت عاجله مقرونت
 يا بلد آخرت الفاء في قوله فغير كثير للقليل وازيد ازان من الجب
 ان عاقبت عاجل با عذاب دائم اخرت فغير كثير ما عاقبت
 القناء وغير قليل ما عاقبت البقاء وصل على محمد
 اليه ذيل كد بيار بنان تاجر عاقبت وفناست كد عاقبت ذبي
 بوده باشد وندك بان تاجر عاقبت وبقا بوده باشد ان تاجر
 ورحمتي ويحمد لك وعليهم السلام **وكان من دعائه عليه**
السلام **عنه** **الاستشفاء** دعاه فؤدهم كد
 شدا المحبين مفروده انه در باران خواتم ان حضرت برو دكا

اللهم

اللهم استقم العيث وانشر علينا رحمتك
 المعلق من الحجاب المساق لبنات ارض الموقن في جميع
 الافاق العيث المطر والمغلق بفتح الدال المطر الكبار القطر في السماء
 الا يتر في حديث الاستشفاء استغنا غيثا مغلقا العاقب بفتح الدال
 المطر الكبار القطر المغلق فعمله الكد والموقن هو المحسن المجرب
 آفقي كذا اي عجبني وهو صفة ثابته لعينك والحجاب والبنات
 المحجب والمفرج الماتر في جميع النواحي وفي جميع في موضع الموقن
 الموقن يعني بان خلا يا آب ده ما باران وركن كد كن رحمت
 ينحيت خور باران برزك قطره از بر كد راند شده از بر كد
 رويانيدن كياه در رين قوله خور ايند است حلقان را
 در جميع افاق يعني في كل اين باران عام باشد حصص من الحجة
 ناحية نبوده باشد وامتن على عبادك يا شافع النشرة
 ينفع العثرات يصح دابة ضرب وانبع مثله والمراد بانواع القسوة
 تمام مضايها في الفصح وبلوغها وقت القطاف ومثله برزك
 سوز برسيدن شدن بوى ولاحي بالادرك سبكوخ الذهبية
 الزهر بالخرميك نزل البنات وكذا لانا نهم بالفتح والتكبير و
 كذا ان شهرهاى خود را برسيدن شكوفها مبرجده بوى واشهره
 واما كذا الفسك را اي غرا هذا الله ثم الموكلان بالمطر
 ودرهم ان ينزلها الدنيا بغير خلقته وقدرته وجعلتهم مصطوفين

مع

قطره وذلك اظهار القدوته وعظمتها فقد تدبعا عن احتياجه
 الى احد من خلقه المستقر جمع ساكن من السعة بمعنى الكفاية الى
 من الملائكة ينصون الكتب من الالح محفوظا من التلف ان
 يعرفون بالوحى من الله تعالى ورسوله والغزير يقيم العاين المحقق والى
 ثم اراء المعصومة الكثرة بقا الخيرات كثير لها من الغنى يعنى حاكم
 وشك ان خود له بركان وغيره انند ورسول الله ياتو بندق
 كه ان الح محفوظ انتساخ يمكنه وموكلانند بياران ان يزوجه
 سودايند با شدمه جتهها وهيته با شدمه بيارى وواسع
 دره بكاره والى فتح الراء الاول من قسم الثانية جمع الذر لى
 بقا الخابرة اى صت بيارى ويزدانند وابل يرسع
 عاجل تحييه ما قد ماتت وتوفى به ما قد فأت الى ابل
 مطر عظيم القطر باران برك قطره روزه نديايند شتاكيند
 كه زنده سازى بان انجهمه روزه وبارك كذا بان انجهمه روزه
 بوزان مصولات ومجويات ويقران وتخرج به ما هو اوت
 توضع به فى الاقوات ويروى بوى بسبب انجهمه اينده
 باشد وفولح كنى بيسان در فونها ورونها يحابا
 متراكما هيئتها مريضا طيفا كجلا غير مليت
 ورفقه ولا حليب برفقه ريم النى بركه انا حبه والى ريمه
 وارتم النى وراكلم انا اجتماع الهيئتين من الطعمه الطيبا اللذيت الطعم

والله

والمرئ منه المحمود العاقبة وقال المروى والهيئى ما لا تفت
 لا انهم فيه والمرئ ما لا داه فيه طبقا بالتحريك اى غشاها ملك
 الارض ويغشها ويغطيها ويغطيها بالماء والجبل الخاب الذى
 يجمع منه صوت الرعد ملك على صيغه اسم الفاعل من الغشا الى
 دام ايا ما لا يقطع والورق المطر العظيم القطر والخاب يجمع الخاب
 واللاء المشددة المفتوحة الخاب الذى يكذب بالظن يعوا برك
 كه بيا لام شتة خوكوا با شدمه بارانك وسانك دنا
 فوكير دروى ندين راوشينه شوطان ابر وارعد وچند
 في دروي نياشد باران او كه موجب خرابى بناها وعمارها
 بى باران نياشد برق درخشان او اللهم استعنا عيشنا
 مغيثا ممرعنا عريضا واسعا عريضا توفى به اللهم يرض
 ويحج بريد المهيض الميث من الفعل من اليفى بمعنى الكا والى
 ويغشا مغيثا اى مطرا موجبا للعب والنبت والمريع على
 صيل الحصب وممرعا على صيغه اسم الفاعل من باب لا فاعل
 مريع العادى يجمع الى وارع ايم يقطع الممر اى كذا وصاردا
 ويغش عريضا باهالى الاول واعجاء الاخر كذا فى الترتيب اللزيم
 دعاء عريض وقوله صلى الله عليه وآله لغسان فى اخرهم بوز احد
 اذ هبت عريضا يا غسان وعريضا باعجا محكا فى روائى باران
 دغرض النى من عريض اى طرى يقال الحم عريض ويقال لاه المطر

باریک سنه که موجب ذیت و بیخ ما باشد و لا یفعل انما
علینا اجماعا ما اجماع ای علی منکره و ان آیت را بر ما شود
تلخ الهم صلی علی محمد و آل محمد و ارحمنا من
برکات انما نوات و الارض یفعل علیا یا رحمتی محمد
و لا و روزی دعا را ان برکات آسمان و زمین زیرا که گردید
آما را چون پند در غرض شادان باران و زمین را چون ماد
قبول گردید آب و زمین را در اعات و اشجار و گیاه و اوان بر
روزی بندکان خود بخواند که میفرماید خدای سبحان زبارک
قلینظر الانسان الی طعامه انا صبیبا لک اصبا
نعم شققنا الارض شققا فاکتبنا فیها حبا و عینا
و قصبنا و نبیونا و نخلنا و حدایون علیک و فاکبره
و اکبر متاعکم و لا نعماکم ترجعه اذین بیکه
پیدا بد که نظر کند انسان بخوردنی خود بخشم جنت و به بندگی
بجود احداث کرده میشود و ملا خط این بکند که ما میخیم
آرا را از بر دست می بینیم که فیم ریان را شکافتن چنانکه سر را
باشد پس رویا ندیم و در زمین دانند که فوت توان کرد چون خط
شیر را شال آن و تالاکو و سیب و درخت نیون و خرب
و باغهای بزرگ درخت یعنی اشجار بسیار دارد و سوه های بسیار
و تاز و سوه های خنک یا چرا که این همه کردیم برای بخور و

و چهار پادشاه انک علی کل شیء قدیر بدت و کد نور
چهار توانائی ان خص و غلا و قضا و بط و تم و حجت و نور و ط
یت و هست بخوبی هست یعنی هر چه در آینه خاطر قضا و قدر و
دوین را در خیر هدیه درخت قدست و **و کان من علی**
علیه السلام فی کما یرا خلق و مرضی القضا و علی
در طلب خلق کریمه و کردار پندیده الهم صلی علی
و آله و یبلغ بایماننا کمال ایمان الی الله و فی بایمان
لظرفه ای بلفظ ایمانی و معقول بلغ محدث العلم برای رسول
توفیق ای ای الی و درجه ایمان الی کمال و هو علی الی الی خلاص
المطوبه فی الدعاء الحادیه توفیق الله و لا یمان فی القضا عباد من
ما خد من الامن کان المصدق امن المصدق من لکنه الخافه
و قد یطلق معنی الوثوق من حیث ان الوافی صار ذا امن و اما فی
فا المصدق بما علم بالضروره انهم من محمد صلی الله علیه و آله
و الله و البعث و الجزاء و مجرمه و ثلثه امور اعتقاد الحق و لا اقراریه
العمل تقصاه عند جمهور المحدثین و المعزله و الذی بدل عن العلم
دال علیه قوله و انما لیت علیهم ایمانه زادتهم ایمانا و قوله
و یما زادتهم الایمانا و تسلیما و قوله و یبلغ بایماننا کمال
لا اله الا الله و یصدق بالحق و یصدق بالحق و اما اذا کان الایمان فی
کما هو مذهب الاشاعره یعنی قلیل الایمان و نقصان یعنی خلایا

رحمت کن بر محمد و آل او و برسان مرا بتوفیق و هدایت خود مدد بده که
 کاملترین درجه ایمان است چه ایمان از درجات و مراتب است و ایمان
 ایمان برانست یا قیماً الذین آمنوا وقالوا لا عرابا منا قبل الله
 ولكن قولوا العباد ولما يدخل الايمان في قلبكم اشارة بهامت و بالا
 این ایمان تعلیم است و آن تصدیقی باشد چنانچه تصدیق
 کرد اما در اثر ممکن بود و چون تصدیق چنانچه حاصل باشد
 آن تصدیق مستلزم عمل صالح بود **اَمَّا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا**
بِالله وَرَسُولِهِ فَنُفِوا وَاُولَئِكَ هُمُ الْيَقِينُ بقیه است یقین
 و آن مقارن بصرف باشد در باطن متعقبات تصدیق ایمانی
 این تصدیق و بصرف بقیه باشد و آن کاملتر ایمان است که در حق
 و وجود است **اَمَّا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ اِذَا ذُكِرَ لِلَّهِ وَجَدَتْ قُلُوبُهُمْ**
وَ اِذَا تَلَّيْتُمْ عَلَيْهِمْ طَمَاحًا اَنْ تَرَوْهُمْ اِيْمَانًا وَاَعْلَىٰ بِهِمْ سُبُحَانَ
الَّذِينَ يَقْبَلُونَ الصَّلَاةَ وَاِذَا رَفَعْتَهُمْ يَقْبَعُونَ
اَوَّلِيَّكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا و این مرتبه ایمان بکمال است
 اجعل یقینی و فضل الیقین و بگردان یقین مرا فاضلین
 یقینی و یقین اعتقاد است چنانچه مراتب مطابق واقع که در
 ممکن باشد و آنچه بحقیقت موهبت باشد از علم معارف و از علم
 بانکه خلوقان علم بحال باشند پس و بحقیقت که از دو علم و
 اکابر عقلی از آن عقل صناعت میکنند و مراتب یقین نیز متفاوت

چنانچه در تیزان باقی آمده است علم الیقین و عین الیقین و عین
 الیقین چنانکه گفته **لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَ تَرَوْهُم**
لَقَرَوْهُمْ عین الیقین و دیگر گفته و تخیل است بحجم انچه
 هو حق الیقین و از باب علم و عرفان در سلسله خود نظیر خود
 این مراتب اندر رانیکه هر چه در نظر آید توسط نور انچه تا علم
 الیقین است و معاینه خبر انچه که متعقبات نور است بر هر چه قابل
 باشد عینا عین است و تا انچه در آنچه باور شده تا هویت قابل
 و انچه صرف عاید حق الیقین لهذا سلسله الحاصل علم طریقه بود
 فاضلترین مراتب یقین را **وَ اَنَّ تِلْكَ يَتَّبِعِي إِلَىٰ اَخِيَرِ الْاَيَاتِ**
وَيَعْمَلُ إِلَىٰ اَخِيَرِ الْاَعْمَالِ نیت را معنی مضد است و ضد
 و اسطاس میان علم و عمل چنانکه تا ندانند که کار کرد نیست و
 ثابت و ضد کردن کار کنند و تا قصد کنند کار را و در حقیقت
 یعنی برسان نیت را بر نیکوترین نیتها که انطلب هر سبب حق
 اوست کامل طابق و چون چنین بود نیت تمام از عمل تمام
 نیتها المون چنین عمل چنانچه عینا به چاست و عمل عینا به نیت
 در نیتان چاست تمام اعمال بالمیتات و کمال بر مادی و عمل
 بیکوین عملها که آن عمل باشد خالص از ریا و پاک بودن هر چه
اَللَّهُمَّ وَفِّرْ بِلُطْفِكَ يَتَّقِي وَ تَضَحَّ بِمَا خَلَقَكَ يَتَّقِي
وَ اَوْسُطِصِلْ بِقُدْرَتِكَ مَا فَتَكَ يَتَّقِي و تفرقت بدعا فضل

لنصب وترفع اي ترفع وتلوه وبالذات جمع رافع مثل يامر ونماز في
 رافع والموضع مرتفع كذا في الصراح ويحكم اي يوقى فيجب ثوب
 يقال احلته فاحكم اي صار حكما مدعيا في ثابا فافهم حكمه بالكر
 على انما اهل وضع الكاف في التثنية المفعول خطا صريح من اهل
 العلوية والمطرية في كتاب المعرب والمغرب احكم النقي فاحكم
 حكمه بالكر لا غير بن جبرين مخرج كاه شيطان شديدا بالكر
 بوي حوزة يوقى من روح يكن بين ذلك مسبق بالكر وعصب
 ياقوى ويحكم شوق ختم توبين اللهم لا تدع خصلة
 تعاب متى لا صلحها لفظ في معلقة خصلة اوله
 والتقدير لا تدع خصلة في تعاب ولا تدع في خصلة تعاب لا
 اصلها ولا خير لعذب ولا يمكن تعلقها بآداب فان عاها شي غير
 صحيح في اللغة ولا يتابع في الاستعمال بل الصحيح ان يعاها في
 اصلها وتعاب في اللغة تعد بنفسه يقال عابه بعبه من عيب
 يعني لا زما فيقال عابا عابا عابا عابا عابا عابا عابا عابا
 عيب كما يقال عيبه من عيوبه اي بدعاؤه وجن فهو محزون يوقى
 كذا راز من خصلتي وحي كعب كره شوق خصلة بالكر
 باصلاح اولى ولا عابته او تب بها الاختصاص
 غايته باله لا باله اوصع اوتب مضارع اوتب بجهل لا بتأني لا
 المصنوع والمأخوذ من الاشجار رحم الله ما بالي والاصل فيه

المر من اية في ثابا اي لا تدع وتجه وعقده وطال ان لا
 في النهاية الثانية المبالغة في التقيف والتوق والبالا للبيت
 وتوجه سر ايان من زوق كذا لا انك تكون كذا في ان لا ولا
 اكر ومثله في ناقصة الا اتمتها الكو من الكرم
 اي ولا اكر ومن كرم لا اخلاق في ناقصة اي في درجتها
 من نقص النقي ناقضا ونقصا فانها ناقصة اولى في ماله شابه
 شي لا في الارتفاع وانقصها ويحط اعز من الكمال ونقص
 نقصا من نقص لا اتمتها اخرجهما اولى لانها من مثله
 تلك الازالة التي يشبهها ونقصها ويحط من بينهما اذا حلنا
 ناقصة على اسم الفاعل ولما اذا حلنا على المصدر كالحافنة
 والمعنى ولا اكر وفي نقصان الا اذنت نقصانها وهذه
 منقولة عن خط التثنية وفي نسخة حقيقه باليا والشدة ماضيا
 لفظ في الياء المتكلمة والتشديد للاذعام ونصب ناقصة
 ان هي صفة اكر ومن المصنوع على المفعولية يعول خليا والذكر
 ان اخلاق له در درجة ناقصا شديدا كذا تمام كذا في اخلاق
 من ناقصا شديدا ولا انك تمام كذا ان الله صلى على كل
 والتمحل واليداي من نقصته اهل الشان المحبة
 كبره موجد ونفع ان هر دروايت شده معقولة النقص في
 الصراح النقصا سدة النقص وكذلك النقصه بالكر وشانه

شاة وشاة نأ بالفتح والضم والفتحة وتقرأ بها
 قوله ثم ولا يجرى كمن شاة قومه ولا يجرى بها شاة نأ بالفتح
 شاة نأ في المعنى لأن صلاته إنما هي من نأ ما كان معناه للملك ولا
 صطرب والتسكين شاة في اللفظ لأنه لا يجرى في المصدر عليه
 وقال أبو عبيدة وابن الأثير اشتان بالهمزة المدينية بار خادما دونه
 كوي برحمة قالوا وبذلك شدت بعض وصلات وشان ملكه أهل
 وعلاوند بتوايشان ومن حبل أهل النقي المودة النقي
 القاري ونحوه استطال وبذلك حلاها طغيان وتغلبت
 دوتى ومن طنة أهل الصالح النقية الظنه بكر الظن
 النقية التهمة وإضافة الطنة إلى أهل الصالح على الإضافة إلى المعنى
 ابن تميم وسواء الظن بهم الثقة بصلحهم وأما تميم
 وبذلك هت وبذلك كان بأهل صالح داره ثقة وأهله كونه
 بليان ومن حلاوة الأديين الولاية الأديين نفعهم
 جمع الأديين كالمصطفين والولاية نفعهم في الحق والحق
 كونه نزع كان بذكره نعت وروى ومن عقوق ذوى
 الأخطام للكرامة البرص العقوق وكذا المدة يعني وبذلك ما
 خفيما ونداء بغير ما بردارى ويكو كاري ومن حبل لأن
 الأقران النضر الخذلان بكر الحار النجى والظن بغيره
 نضر ومند كاري نزع كان ببارى كونه بايشان ومن حبل

منه من صح

لدا

المدارين تصحیح الحق بهما المملة وإضافة المملة
 إلى الفاعل وإضافة إلى المفعول سواء كان المدارين على غير الفاعل
 أو المفعول أي جهم أي أي أو حتى أيهم ويحتمل أيضا أن يكون الحق
 للجنة الذي هو شأن الذين يدرون أو شأن الذين يدرون ولك
 القول فيجب بالحاء الجبهة المكسرة على يفتح الأصل والحق البكر
 مصدر جهاى جاعة في الجذب الموزع بهم ولما في تحت ثم
 للجب بالفتح فهو الرجل الطامع ودأه أي خاله وخضعه والمدا
 المداجاة والمداينة يقال داجاه إذا دأه كأنه سار والعدا في
 قول الله للجنة مصدر ومعه عمه أي أخيه مولى والحادى
 نعى الوادى وبذلك نوى خضه كندكان وفرب وبذلك
 يا خضه وفيه بإشارته بدوتى وأقبحه شوب بجمعه وفيه في
 باند ومن رد الملايين كرو العشرة فالله في
 والملايين الخاطين والعشر كبر المعين على عمله اسم العائز قال
 في الخطح العائز الخاطئة وكذلك العائز بالاسم العائز في
 العشر على عمله يعني القبيلة يعني وبذلك خطاؤه فرب
 خطا كندكان بحس معاشرة يا نيكو في سؤنشا وندكان وأهل قبيلة
 ومن حرارة حوفا الظالمين حلاوة الأمانة الإته
 بالحق والتسكين كلهم من الأمان وبذلك الخجون معك
 وفيه اشتان وكان سنى بأشعاره است أله

وَتَعْمَلُ وَاللَّهُ وَاجِبٌ لِي بِمَا عَلَى مَنْ ظَلَمَنِي وَلَسْتُ أَنَا عَالِمٌ بِأَخَا
 صَمِيحٍ وَظَلَمَ مَنْ عَانَدَنِي إِلَهَ الْقُدْرَةِ وَمِنْهَا أَلَمْتُ بِهَا
 بِالْبَإْسِ بِقُوَّةٍ بِأَخِيادِي أَدْرُو كَوِي بِعَمَلٍ وَأَلَا وَكَوْنًا زِلْزَلِي
 وَقَدْ دَفَى بِأَكْثَرِكُمْ بِمَنْ ظَلَمَ كَرْدَهُ وَدَبَانِي كَهْ بِمَنْ حَضَمَتْ وَعَدَا
 كَرْدَهُ وَفِي رَفِي وَظَلَمَ بِأَنْكِهِ بِأَسْوَءٍ وَغَمِي كَرْدَهُ وَهَبِي
 تَكْرَارًا عَلَى مَنْ كَانَتْ إِلَيْكَ الْمَكْرُ وَالْجَلِيلُ وَالْخَلْدُ بَعْدَ الْمَوْتِ
 الْمَكْرُ خَرَّاهُ بِغِيٍّ وَخَشَنَ مَا خَرَّ بِكَرْبَانِكُمْ بِأَسْوَءٍ كَرْدَهُ
 مَرَاهُ غَالِي كَنْ بِطَرِيقِكُمْ أَنْصَلَهُ وَكَرَاهِيَا صَوِيَامٍ وَقَدْ
 عَلَى مَنْ أَصْطَهَدَنِي أَفْعَالُ مِنَ الصُّدْهِ بِغِيٍّ لَمْ يَصْهَدْهُ فَوَ
 مَضُودٍ وَبِضْطَرِّ بِلَايٍ مَقْمُورٍ وَبِضْطَرِّ بِلَايٍ دَمْرٍ بِأَكْرَبٍ
 وَمَا وَبِكَرْدَانِي وَتَكْلَفُ بِلَايٍ مَنْ تَصَبَّحِي إِذَا غِيٍّ بِقَالَ قَبْضِهِ
 يَقْبِضُهُ إِذَا عَلَيْهِ يَجِبُهُ وَاصْلُهُ الْقَطْعُ كَانَ مِنْ عَابِلٍ حَادِثُهُ
 أَوَّلُهُ وَقَطْعُهُ عَنْ كَمَالِهِ أَوَّلُهُ قَطْعُ كَلَامٍ نَاسِ الْكَلَامِ عَنْهُ بَدِيعٍ
 مَسْنُونٍ سَائِزٍ كَيْفَ كَرْدَهُ بِأَسْوَءٍ لَمْ يَكُنْ تَوَقُّدِي الْكَلَامُ
 التَّهْلُكَةُ سَالِمٌ وَارِثٌ أَنْ كَرْدَهُ مَرَاتِرُهُ وَوَقْفِي لَطِيفُهُ مِنْ
 سَدَدِي وَمُنَاصَبَتِهِ مَنْ كَرْدَهُ الْمَسْدُ بِالتَّوَقُّفِ لَكَ
 بِالْقَبْضِ وَهُوَ الْقَطْعُ وَالْقَبْضُ مِنَ الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ وَالْإِنْشَاءُ وَالْقَبْضُ
 وَفَوْقِي دَمْرٍ بِغِيٍّ بِأَكْرَبٍ كَرْدَهُ بِأَسْوَءٍ وَبِأَسْوَءٍ
 بِرَوِي مَوْنٍ أَنْ كَرْدَهُ مَرَاهُ حِي مَوْنَهُ أَلَلَهُ بِمَا عَلَى مَنْ ظَلَمَ

وَاللَّهُ وَتَدَدَنِي لَأَنْ عَارِضٍ مَنْ غَشِيَنِي بِالْقَبْضِ وَاجْرِي مَنْ
 بِالْأَلَمِ وَتَدَدَنِي وَتَقَفِي لَدُنْهُ وَهُوَ الْقَبْضُ بِالْكَرْمِ
 وَاسْتَفْتَهُ ضِدًّا لِمَنْ تَصَحَّهَ وَالْقَبْضُ بِمَنْ تَوَلَّى الْخَالِصَ وَجَلَّ بِالْحَمْدِ
 إِذَا غِيٍّ الْقَلْبُ وَالنَّاصِحُ لِمَنْ هُوَ كَرْدَهُ كَرْدَهُ خَلَصَ فَقَدْ نَصَحَ
 قَالَتْ لِي لِي وَالْمُهْرِيُّ وَالْقَبْضُ لِمَنْ تَوَلَّى الْخَالِصَ وَجَلَّ بِالْحَمْدِ
 وَجَلَّ بِرَوِي وَهَلْ تَهْجَرَانِ إِذَا تَقَطَّعَ طَعَامُ بِلَايٍ بِأَكْرَبٍ
 بِعَمَلٍ وَأَلَا وَتَوَقُّفِي دَمْرٍ مَا دَلَّكَ دَمْرُ قَبْلِي بِأَكْرَبٍ مَقْمُورٍ سَائِزٍ
 بِحَبْثٍ خَوْفٍ بِأَكْرَبٍ دَمْرٍ وَتَوَقُّفِي دَمْرٍ بِأَكْرَبٍ وَتَوَقُّفِي دَمْرٍ
 دَمْرٍ مِنْ هَتَانٍ وَنَاحِي كَرْدَهُ نِيكُوْفِي عَامٍ وَأَشْيَبَ مَنْ حَرِيٍّ
 بِالْبَدَلِ أَثَابَهُ بِأَدْنَى دَدَنٍ بِأَدْنَى وَجَوَافٍ كَمِ الْكَمْرِ
 سَائِزُهُ أَنْ جَرِيدُهُ مَوْنٍ حَبْرِي وَأَكْرَبِي مَنْ قَطْعُهُ
 بِالْبُضْلَةِ وَكَفَاةً عَمَّا كَانَ كَفَاةً حَابِئَةً وَكَفَاةً وَجَا
 دَمْرٍ بِأَكْرَبٍ أَنْ مَرِيدٍ بِمَوْنٍ بِأَوَّلٍ وَأَخْلَفَ مَنْ لَحْظِي
 إِلَيْهِ مَنْ الْمَكْرُ قَوْلُهُ خَالَفَ مَنْ خَالَفَ رِيًّا أَلَا كَرْدَهُ
 فَصْدَهُ وَبَابُهُ وَمَنْ قَوْلُهُ فِي وَتَهُ هُوَ وَمَنْ يَكُنْ أَخْلَفَهُ
 إِلَيْهِ مَا أَلْفَكَ قَوْلُهُ لَأَمِنْ خَالَفَهُ عَنْ كَرْدِهِ تَمَّ فَلْيَخْلَفْ
 بِالْخَالِفِ مَنْ لَمْ يَخْلَفْ قَوْلُهُ خَالَفَ بِأَسْوَءٍ وَالْقَبْضُ خَالَفَ مَنْ لَمْ
 يَخْلَفْ دَمْرٍ بِغِيٍّ لَمْ يَخْلَفْ مَنْ لَمْ يَخْلَفْ لَكَ مَا دَلَّكَ خَالَفَكَ
 مَا أَلْفَكَ عَنْ خَالَفَ لَغِيٍّ بِأَدْنَى وَقَعِي دَمْرٍ وَبِأَسْوَءٍ بِالْكَرْمِ

تکامل یافت انسان شود عاقل و مدبر و همه فان کان صدقاً
 عینه وان کان کذباً شیء فبنا مخالفت کم و صدقکم انکی که ما
 عیت کم به چهره های ناخون ذکر کرده بیکوفا ذکر و انکی فکر
 انکی که و اعرض عن الشبهة الاعضاء بالعين والاضداد المتجهين
 اذنا للجنون و اعرض الی الی اذا ظلم و ساء کذا ای تمام شود
 و چشم بپوشانم از بدنها **السلام** صل علی محمد و آله و علی
 بچنگله الضاحکین و انیس رینه المتقین فی سبط
 العدل یقال حلیتم انجلت ای زینت و علی الحلی ای زینت بار
 خدا یا درود کوی بر محمد و آل و ادا شده کردان مرزبوری صاحبان
 و شکال و پوشاک و کراشه و من باران برهنه کاندان در اقصای
 بصفات بیت کانه که غمزه مشود که اولان که تاراندن عدله
 و علمایان از امت که داد و نمودان دهند و در تار سر و پیک
 یکا که عدل در پیکه میزان طاعت و اجتناب از عبادت نصیب
 زید که شیوه عبادت جز عبادت زمره فائده عدل خاص و عام
 خور و بزرگ و اصل کرد و کظم الغیظ و اطعاه الله
 کظم الغیظ کظم استعرج و کظم الغیظ هو ان یسک علی لونه
 بالضر و لا یظهر له اثر و من التی علی الله و الله من کظم غیظ او
 یقدر علی الغضه مله قلباً و لساناً و اعماً تا طفت لسان بالکظم و یقل
 عزیزها و لثارة العارفة یقال بیهم ناره ای عداوت و عدا و

و سیور ان صفات برهنه کاندان و خور و خشم است با وجود
 قدرت در حدیث آن که قوی ترین شما انکی باشد که در حال غضب
 خشم را فرو خور و مردی کان میر که بفرست و بر وی با خشم
 اگر برکن دائم که کالی و فوکنش انش عدوت و براندن
 کینه و تکرین فتنه چکنده و اشن روزیلاست که بسیار دارد
 او و تولد بشود و ضم اهل الفرقه و اصلح ذات
 الی ان الفرقه اسم من فارق من مفارقة فزاد ان جنه ای
 و صلکم و الین الوصل کذا قال فی الغریبین چهاره هم آوردن اهل
 فرقت یعنی جامع که یانه ایشان خصوصت و جلال باشد ایضا
 با هم مجتمع سازند و اصلاح ذات بین که شهرت در عرفان
 آنست که مراد از ذات حالت انقباض که محال زاده حال فیصلح
 نیکو کر و ایندن عارفه یعنی معروف و مجهول و اسکند معنی رسته
 یعنی نیکو بهار افان و منقر کردن و ستر الهایبیم منفتح
 یز است ششم یزاید عیبهات و یزاید لعمریکه العریکه
 الطبقه و فلان یزاید لعمریکه اذا کان یسک و یقال لا تکره لک
 اکثر خفقه هضم نمی چفت و خور است و خفقه الخناخشم
 خفقه خناخ است یعنی فروختن بالا است و این کما یزاید
 و تواضع و مهربانی و اکره کردن و ملاطفت و ملامت نمودن چنان
 خو حجامه و تمهید فراید و انخفص خناخاک من انکسک من این

حالی که در دولت بفرست و بفرست
 انکسک و انکسک و انکسک و انکسک
 و انکسک و انکسک و انکسک و انکسک

قال فلا مانع من خفوه جاحه تواضع له وحيث ان يتركه الذر
الطريقه منهم يتكون يبرق وطريقه ينفذ بطريقه يكون امره
 وتكون البرج كانه من المحل والوقار وهم يكون ربح ينفذ ان
 غضب است ينفذ حكمه بقوة ان سوره غضبكم مفضل است
 وطريقه الحافيه بالحافيه الملهمة الفاء اي حسن المواضع وفيه
 خالف رسول الله ص بين المهاجرين والانصار او بالخاء المعجمة
 الخافيه والخافيه يقال خالف المومن وخالف الفاجر ومن
 في المعاصيه ياردهم من مواضع يا خرون خلقه يودون بامر
 والشيوخ في الفضيله الفضل والفضيله خلاف الفضل والنقص
 قال الجوهري في الصحاح دول ودم سقت ويخون كمن در فضيلت
 بر مرد وايشار التفصيل الفضل الاضال سيزدهم نهاده
 تفصيلت ينفذ فضل عودن وايشار ان بود كه بر نفس ان كند بخا
 ان من اجتهاد كنه با وفاق داشته باشد ويزد كند بجركي
 ان اول تا نبوده و تلك التغيير ينفذ من العار وهو كل شيء
 عيب يقال عيره كذا من القير والعامد ويقول غيره بكذا في روا
 التمهيد التغيير والقاف بين تاين شتاين من فوق جهادهم ترك
 مؤيد سزوف كندن مردم يا موري كه لازم او عيب و عار بوده با
 يترك تغيرت كنون من رعا لان و واجب النفقه خود واولا
 على غير الحق على غير الماعل من احتقار استوجب عطف على

عن دهر

اي ترك الاضال بانزدهم ترك الاضال ونجس كرون كسبي كنه
 ان نكته باشد والقول بالحق وان صرنا نزهة عن
 كنه واكرهه بان رساند بقبائل يا نجس كرون ودر بعض نسخ
 صر غزوات بعين مهله وذاي بجهه ايشاد اول ينفذ
 واكرهه بحت و شوار باشد يا كنه باشد والصفت عن الباطل
والنفع هفدهم خامون شك ان باطل واكرهه بطل وحب
 نفع باشد واستقلال كنه و ان كنه و فعل
 اي علة طيلا بهم انك شرفن خبر يكي ينفذ كنه كنه ان
 حالي كنه واكرهه بباطل ان كنه بن و هم ان كنه بن و
التر وان قل من قول و فعل استكراه اي علة كنه انزدهم
 بيار سزوف بدي خود واكرهه بانه ان كنه و هم انزدهم
 من واك كنه الاول في بدو امر الطاعة و فعل الطاعة
 ينفذ بر حد كمال رسان اين صفات حثه من اجتهاد طاعة
 بر داري تو ملامت و ملامت مؤيد نماز جاهد و اجتهاد
 مؤيد فضيلت نماز جاهد و حثه دورين انت كنه بيان مرد مؤيد
 حاصل بود و موجب بحت كرون يا ابناء نوع خود و تفتي الف
 و نكته خود تا كمال ظاهر خود كمال هر چند در ظهور و صفت
 و چون انزجسوي ان خاص انسان است پس كمال انسان در اظهار
 حاصبت بوده باشد و فضل اهل البديع و فعل الرزق الخبير

البدع جمع بدعه وعلمان تريد في الدين شيئا ليس من عند الله تعالى
 باذان واقامه مني وبول ما نحن اهل بعثنا له جبري ندين ساكن
 در دين ندين وانا نكلمه بكارواند باهاكه نويد ياد ودمه باشد اللهم
صلى على محمد واله واجعل واسع رزقك على اذنك اذ كنت اقول
قوتك في اذ انصبت بك الرضا المملو من باب علم اذ انصبت
 الصب بالحقمك معقول القب وفي بعض النسخ اذ انصبت بالكر كبريت
 اذ انصبت له اذ انصبت له اذ انصبت له اذ انصبت له اذ انصبت له
 نيت الحيا بالكر اذ انصبت له اذ انصبت له اذ انصبت له اذ انصبت له
 وسندنا في معقلاته على هذا الكثر المستطاب يعني مرصدا
 كن بمصر بالكر وكران فلاح بين روني خود را بين دره كاه
 بر نوم وقرى ترين قوت خود را بين روني خود را بين دره كاه
 بتلوي بالكر قوت خود را بين روني خود را بين دره كاه
 المتناقل عن الامم وقد كل بالكر هو كاهل ويندان ملول
 كاهل نون انصبة نو ولا القوت من سبيلك ونروي
 اذله نو كاهل خوات يعني من اذله حق كروان ولا بالقوت
 بخلاف تخليك منبلا من اذله حق كروان ولا بالقوت
 ولا بخلافه من قوت خنك ولا مفارقة من جميع
 اليك ونه فاهم آوردن بالكر كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل
 كردن اذ كاهل فاهم ابده باشد نو اللهم اجعلني اقول

ياك عند القوت ورة اصول اهل على العدد بقوتك يعني
 خد يا كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل
 واقع شود وبقوت تو حمله غايه واسلك عند الحاجة
 اليك عند المسكنه وان خواهم جبري وقت حاجت
 ونداري كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل
 تقوي لا استعانة بغيرك اذ اضطررت ولا الحقيق
 كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل
 اذ انصبت لا تقوي لا تقوي لا تقوي لا تقوي لا تقوي لا تقوي
 روايت شده ورواه الله بالصيا النورين فاجمع نوبه
 دهر داهنه ودهيه ووزنه ميندان ايلاري خواست
 التوجن مضطربه وندبروتى كردن بغير تو كاهل كاهل كاهل
 چون فقر وحقاج شوم وندبروتى وندبروتى وندبروتى وندبروتى
 چون ترى يا كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل
 ياك خد لا تترك ومنعك وقراصك يا ارحم الراحمين
 فابدين سبب سزاوار وندبروتى وندبروتى وندبروتى وندبروتى
 انعطاف وروى كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل
 اجعل ما يلقى الشيطان في روعى من الحق والحق
 المذكر العظمى وكاهل كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل كاهل
 علوك الرجع بالعلم القاب العقول يقال ويقال في روعى

فی خلدی و بلی و منه الخدی و ان روح الامین نفث فی رد
فی بعض لطیف نفث روح القدس فی روحی و القوی الکدی
الاحسان و الاقتراف و التلقی یفعل من الطن قلبا لولا کرم
یا و حق بره اعلا الطن و ارحاضا نه یغیر ارحاضا یا بکر و ان یح
یاندازد شیطان در دن از افرها و کادیب و کرا و ان نا
و صد برودن یاد کردن مرز کوری و ولدیشه کردن در
و تدبر کردن بر دهم دشمن تو که شیطان بجم است و ما
على انا من لفظة قس او هم او قس عرو و شهاد
باطل او احتیاب موعین غایب او تب حاضر و ما
اشبه ذلك نطقا بالحدك و انما انا في الدنيا علك
و دها با فی تجدیدك و شکرا لعمرك و اغترافا
یا حازنك و یحصا لکینک المجر النعم الحسن بالفتح الهدیا
قال فی المعرب المجر النعم الهدی ان و منقوله تع سامر یجرون و المجر
بالنعم الحسن اسم من المجرى منطقه اذا النعم و کون یضرب من البنا
و اختلاف فی اللفظ النعم النیب و العرض بالک المفسر یقال کرمته
عرضی صنته یعنی و فلان نفی العوض ای بری بران نفی
یجاب و قد قبل عرض الرجل لجه و الاغراق المبالغة من اغرق النافع
فی القوم ای ساقی مدها یعنی ارحضها یا بکر و ان یجاء لبحار
و بلذ برن بان شیطان ان کفان غنر و الفتن ناشیته یا و شتا

شعاع باشد کویا نامور و یا کواهی و ادن بباطل یا نیست کردن
مونی یا غایب یا دشنام و ادن مونی حاضر و انچه نامند انچه
کویا کردن را بپاس و جد کداری مرزا و مبالغه و اغراق در شتا
ستایش بر تو و رفیق و فکر کردن در یاد کردن بر تو و شوکر کداری
مریعت تو و اقرار بیکوئی کردن تو و شمریدن مرغهای و القم
صبر علی محمل و الله و لا اظلم و است مطیون لک فی
و لا اظلم و است الفاد علی القصر فی اظلم و لا علی اننا
اللیل و النافق علی البناء للعالم یعنی ارحضها یا بکر و ان یح
یجان کن که ظلم کرده نشود بر من و حال آنکه تو توانا که باز دی
از من ظلم را و من نیز ظلم کنم و حال آنکه تو قادری بر کاشتن
از ظلم و لا اصاب و قد امکنک هدايي و لا افرق
و کرا نه کرده و حال آنکه هدایت کردن و نه عودن تو مرا میسر است
و لا افرق و من غنرک و معی و لا اطفین و من غنرک
و جدی و در بعضی و یا بجای افرق افرق است بران
الرجل اذا افرق و افرق للصر و الطبیان بجاذبه و کداری
و الوجد واحد هو النعمه و الفنا و القدرة فی المال و المناشیه
و بین الطبیان من حیث ان الغنی سبب فی حصول الطبیان نفی
ان لا انک لطفی و من خراج و تنک دست نباشم و حال آنکه
زدت تو انکری من و ارحضها یا بکر و ان یجاء لبحار

مقدورت وغناي من وتواضعي شقي بانه وتبدل بكم من الله
 الى تعفرك وفقدت والى عفوك قصدت والى محبتك
 اشتقت وبغضك وثقت وفقدان على الامري ورد
 فهو اذ يعني يا رضا بانزدريك توامد در حالته اعتماد کرده ام
 تو وفضل کردم بجا تو در حالته تکیه کرده ام بعفو تو وشفاف
 شد بجا تو ودر دل شقی تو اعتماد نمودم بفضل تو ولبس عذرت
 ما یوجب لی مغفرتک ولا فی عیبی ما استحق بفقو
 ووالی بعد ان حکمت علی نفسی الا فضلك فصلا
 علی محمد واهله ونفصل علیک ویتن من خیر اراعمال
 که من بجا مغفرتو باشد مرا وند در عمل وکردار من چیزی هست که
 ببینان مستحق عفو تو شوم ونبیت مرا بعد از آنکه حکم کردند بر نفی
 الا فضل تو من درود کوی بر محمد واهله ونفصل کن من الله
 ولا تطعن فی الهدی والهمنی المتقوی ووقع لک فی الهی
 واستعفی علی ما هو ارضی با رضا با کردن مرا برادر است و
 کردن مرا بر برادر کوی و توفیق من بطرفه که آن یا که تری و
 ویکار وادرا بجا می که پسند بد از من جز هاست الله اعلم
 فی الظرفه المثلی واجعل فی علمک الموت واخلی
 المثلی انش لا یشاقب قال فلان اخ من فلان ای افضاهم وادناهم
 الخیر واما فی النعم جابرهم والطایفه المثلی البطل الا قور با رضا با بر

والی

براه که غیر از راه هاست که آن راه مستقیم ملت اسامت وکردار
 مرا بر حال که بر من ملت تو عید ویزیم الله صلی علی محمد
 واهله ونفعل فی الاقتصار واجعل فی من اهل التلاذ من
 اولیة الرشد ومن صالح العباد وازرقی فون العباد
 وسلامته المرصاد الا فساد افعال من الفضا بغی العدل
 الطریق الوسط والداد بالفتح الاستقامة والرشاد خلاف الفی واما
 هو الطریق ومنقوله تم ان ذک لبالمصادی بالطریق الذی مرک
 علیه قاله المرقی یعنی یا رضا یا رحمت کن بر محمد واهله ویزور ذک
 مرا برادر است دقت ویکر دان مرا اناهل صواب ویکو کار دان
 که آنکه راه نماینده باشد برای واز بندگان ذک که بصالح آرا
 باشد وروزی کن مرا رشکاری در روز معاد وصلاحی الی الخیر
 که درگاه مرومت وارو بگذرند درون جلا الله صلی علی محمد
 واهله من نفی ما یحلیها وایق لیفک من نفی ما
 یصلحها فان نفی هالی که او تقصیرها ای اجل
 خالصه عن شوائب المنقصة واجعلها خالصا لک واطلاقا من
 باب انما کلام وحمد الذی لفظ غیره لوقومی وحببت کقولهم وخبیه
 شیء نیکه مثلا اوفی بغیر المتخ خذل نفسی من نفسی وایق نفی
 نفسی ولفظ ذوق او قصه ها بجمع الی ذوالا ان یقو با رضا با بر
 کردن خالصه یا ایا ان عیبها ونقصا لها ویکر او را از برای خود آنچه

بكر التوت ونفجها يعني كفايت كن من رنج ورحمت مكره كذا نبتة
 قوصاد ريشود ويخبر را اين بودند از روز معاد يعني روز بارگشت
 روز قيامت باشد و بده مرا يكوي و احق بوندن الله صلي
 عليه وآله وادراخي بطريقك الله الذفع ويا برفع
 المنقول الثاني محذوف اي التينات يعني بار خدا يا درود كوي
 والا وودفع كذا من ملطف خود بديها را واعلان في نعمتيك
 واصلي في بكرك وداوي في بضعك اي معروفه
 احسانك والصنع بالتم مصلد ضع اليه معروفا وعلا مكره ويا
 مرا بغير خود ويا صانع انما لم يكره خود وكن در دهر معروفه
 خود واطلقت في ذكرك اي الحق طلاك في ذكرك في ذكرك
 انما في ذكرك ان في كفه ومنه يعني من امان سابه رخصه
 در حال كدام در پناه وحايت تو باشم وجلي رضاك اي
 والنجي كما يجلب النحل المذبذب والكلال على الاستحارة يعني وبوفا
 مراد صاى خود ووقع في الاستحارة على الامور كما هذا
 واذا استأجرت لا عمنال لان كما واذا انما قضيت الملك
 لا رضاها يعني توفيق رفيق حال من كردان چون مشه شوق
 برين كارها و موثق ساز مرا مراده راست ترين آنها و چون تمام
 كردارها مرا بر بهتر آنها موثق ساز و هرگاه ملتها و ديتها
 شوند مراده نالى كن به بسند يده ترينها الله صلي عليه وآله

والله

والله وتوحي بالكمانيه اي النبي تاج الكفايه وما احسن
 الاستشارة كان من لم يكتف امر مكره في ان يعني بار خدا يا بخت كن
 بر خطيالي و بوشان مرا تاج كفايه و مرا سر همد كذا از فقر فاقه
 و بختي حسن الولايه و هب لي اي اولي واعطني نعم الدين
 سار خفا اي اولاد اياه بيوند سوما و يروي بختي بكر الدين
 و حنه اسما و سنده اذا اشرت في ريشه و علاقه وكي والولايه
 بفتح الاء و كرها يعني به مرا يكون ولايت بكر واد يعني طاعت
 در دهر در يابده مرا يكون ولايت بفتح واد يعني بخت يعني بخان كن
 مراد دست دارند و هب لي صدقة الهاديته و بختي هب لي
 كد مرا ساند بمطالوب حقيتي ولا تفتني باللعنه اي لا
 في القسمة باللعنه واللعنه يعني نيران مراد رفته سبنا و بختي
 و بختي حسن الدجيه يعني بفتح المون و كرهاها ايضا كما سبق
 للخصم والراحة والهاء عوف من الهاء و تقول من و دوع المصل
 و ديع اي ساكن يعني و بعل فرسخي عش و حسن كون و راحت و
 تجعل خبثي كذا كذا الكذا الله في العمل و طالع الكسب
 كد در الشئ انقبته و كروان عتق و زنده كافي مراد رنج و بختي
 روي بخت حاصل نود ولا تزد دعائي على ردا في كذا
 لك ضدا ولا ادعوا معاك نذا الضديقال لاضدله ولا
 ضديله اي ولا تظهر له ولا كفوله قاله في الفتح وقد يقال

عناطهم وورعها ووافقه مانع والذی بالکسر لکن الظاهر یعنی وورع
 مکن دعای مل رو کردی زیرا که من ثابت نکردم اینها هرگز برای تو نبار
 یا کسی که مانع تو باشد و مساوی باشد با تو در وقت وفاته و غیر اینها
 برای تو ندی یعنی شایسته ذات او تعالی بشود است از صد و نود و یک که
 مساوی است معاول و ست و معاول را صد و نود و یک نشاید
 و فاعله هو الله صلی الله علیه و آله و انعم فی صراطه
 و حقین رزق من التکلف و وقین ماکفی بالبرکة
 فیها و اصیب فی سبیل الهدایة للبر فیما انفق منه الف
 بالحق صدقه و هو التی فی الفقه و و قری تم مکتفی با
 لبرکة ای مکی و اصبا صله من الصواب و هو فی الخطا بقا لافضا
 فلان فی قوله و فعله و اصبا صله لفظ اسناد الحقیقی یعنی اصل
 حق کن بر محمل حال و و بان در اصل اسراف چرا که دوست میدارد
 سرفرازی یعنی فایزانه خرج کردن و در بعضی مخرج چرا که در موقع
 اسراف بنانه چنانچه در حدیث وارد است که لا اسراف فی الخیر
 و لا خیر فی الاسراف اسراف آن بود که در رضای حق صرف کنی بلکه
 جوانی که خیر داریم داشت بنده میداد و هیچ دردی که به خیر نیست
 اسراف گفت اسراف نیست نه خیر و استوار کردن روضی مراد
 و عامر کردن مال را برکت و برسان مراد است که در خیر نفقه
 میکنند در وجهی و خیر به باشد اللهم صلی الله علیه و آله و انعم

مؤنة الاکتساب و از رزق من خیر احتساب و لا
 استعمل غیر حیادیک بالطلب و لا استعمل غیر بیعات
 التکلیف الاکتساب فعال من الکلب و فی فعال و لا احتساب
 من الحساب و لا امر لکلی یا صراطه ای عجب مکاره لا یعمل
 به لقله و استعیر للاف و لثاقه و المراد هنا الذنب و الاثم و التی
 جمع البقرة و حی ما تبع النبی من القواب یعنی با خدا با رحمت کن
 خیر و ال و و کفایت حال من کن از رحمت بر کن و بیج کشیدن که
 آزار می رسد از هکذا کتاب معیشت و رزق ده مرا چنانچه
 تا آنکه شغول نشو و مطلب کردن رزق و امانم از عبادت و بر
 تو بر ندارم که ای ثقل بختها و مصیبتها که در عین کتاب
 انت اللهم صلی الله علیه و آله و انعم فی فیه ذنک ما اطلب و اجری
 یعنی تو که من از هب اطلب ای اسعفی بما طلبته قال الهی
 و الفتح و اطلب ای اسعفه بما طلب و اطلب ای احجج الی الطلب
 هو لا صدق و فی القیامه الاثر به الا طلب ای اجارها و قصا
 یقال طلب الی ف اطلبته ای اسعفته بما طلب و یجوز من الاجارة
 ما اربی ای ما اخاف یعنی با خدا یا و اگر دان حاجت مرا بقدرت
 خود بطلب بکنم و فیها رده مرا بقره با هر خود آری میترسم
 اللهم صلی الله علیه و آله و انعم فی و صنی و حی بالیسار و لا شکی
 جاهل لا قنار کاسترزق اهل من ذنک و استعفی عن ذنک

بسی محبت خود تا کامل کردی ان بر این بیهوشی محبت خود را
 و آخره **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى وَاٰلِهٖ كَا فَضْلِكَ عَلٰى**
اَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ بَلَّغْهُ وَاَنْتَ مُصَلِّ عَلٰى اَحَدٍ بَعْدَهُ وَاِنَّا
 فِي الْمُنَافَا حَسَنَةً وَفِي الْاٰخِرَةِ حَسَنَةٌ وَقَبْلِي رَحْمَتُكَ عَلٰى
 النَّارِ بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و شرفی را بجز رحمت
 کرده بر یکی از خلقان خود پیش از او بجز رحمت کنده باشی بر
 فاضلتی که خلقان خود بعد از او به ما را در سرائی دنیا بیکدیگر
 یعنی محبت و کفایت و توفیق طاعت و دران سرائی نیز بیکدیگر بفرست
 و بخت کنده اند حسنه این جهان قاعدت و از ان سرائی شرفی
 و نگاه دار بر رحمت خود از عذاب آخرت و در حق و از حضرت علی مرتضی
 علی ابن ابی طالب روایت کرده اند که حسنه این جهان زوفا
 و حسنه آن عالم حوری بنده و عذاب آن نار دوزخ ناشناخته
 حوری محبت کوی زن بد در سرائی مرد نکو هم در دوزخ عذاب است
 زنها را از دوزخ بد فرهاد افتاده و زنها عذاب آن نار **وَمَا كَانَ مِنْ**
دَعَاكَ اِلَّا اَجَابَهُ وَكَفَّ عَنْهُ لِحُطَّائِ
 دعای بیت و بگو از دعای حضرت سید الشاجدین که میخواندند
 در هر کجای که رسیدی یا ای خدا مرا از او دور گرد و هر یانم او دوری
 خطایانی که واقع شده بودی **اَللّٰهُمَّ يَا كَا فِي الْفَرْقِ الضَّعِيفِ**
 وَاِنَا وَاَقِي الْاَمْرَ الْخَوْفِ مِنْ وَفْقِهِ اَوْ اَضْمَنْهُ عَنِ الْاَدَى وَاضَانَهُ

الواقی الخ الامر من قبل اضافه انشی الخ المعوله یعنی بار خدایا تو
 انکه کفایت کنده حال شخص نهایی بی قوت را و تو انکه نگاه
 دارنده امر ترسناک را **اَفْرَدْتَنِي لِحُطَّائِيَا فَلَا صَاحِبَ عَمِي وَ**
اَضَعُفْتُ عَنْ عَظْمِيكَ فَلَا مُؤَيِّدِي لِحُطَّائِيَا جَمْعُ لِحُطَّائِيَةٍ وَ
 الذنوب تنها ساخته است مرا که اهان من به صاحبی و یاری
 بامن و ضعیف و بی قوت شده ام از غضب و خشم تو بی قوت
 نیست مرا و اشرقت علی خوفی لِقَائِكَ فَلَا مَسْكَنَ لِي وَفِي
 اَوَّلِ شَرَفَتِ مِنْ ثَوْمَاتِ الذُّنُوبِ عَلٰى اِيَّاكَ خَافَ لِقَائَكَ اَيُّهَا الْاَبَدِي
 مع ان لقائک اعظم لذت متغاه و ترضیها و انفع سعاده متغاه
 انوختها و اذ روع شفعه الاله الخوف الفرع یعنی شرف شده ام از
 کما هانی که کرده ام بر اینکه ترسناک شده ام از عذابات تو ای
 با انکه اعظم لذات مطوبه است شرف لقای تو بجز لذت دهنده نیست
 من ترسم و من ترس می بینم و اَنْتَ اَخْفَيْتَنِي وَكَيْفَ اَعْلَمُ
 مرا از عقاب تو و حال انکه تو ساینده مرا و من یساعده و
 اَنْتَ اَفْرَدْتَنِي وَكَيْفَ اَعْلَمُ که هر کس که بامن و حال انکه تو نگاه دارنده
 و من یقوی و اَنْتَ اَضَعُفْتَنِي وَكَيْفَ اَعْلَمُ که قوت دهنده مرا
 انکه تو ضعیف ساخته مرا **لَا يَجْزِيَا اِلَّا اِلٰهِي الْاَرَبُ عَمِي وَ**
 ای لا یقذرن هر چه بجز من و لا یغفر الا خفانه ربی و اما نه
 علی سبب فاذا احببت احدا و خفوه فلا یكون من سبب

ان يقتض عليه مخفارتها يعني رها عن كرهه وادبها وبندها
 كوي يا اي برود كاري كوي برود كاري برود كاري
 زياره دادن او مفضو است و كوي نقصان ممتوا كره و لا يؤمن
 الا غالب على مغلوب اي لا ينفذ الا امانا غالب على المغلوب
 فاذا امن غالب احد الا يكون لاحد من مغلوبه ان يقتض عليه
 امانه يعني انه لا يجازي نيت ما ان دادن احد على احد الا امانا
 دادن غالب مغلوب را بر هر چه امان دهد غالب احد بر
 كوي ان مغلوب را كه نقصان او كره و غالب على الاطلاق و
 بالذات است چه غير او ممكن و مقهور و مغلوب و او است كره
 بر مكناث و لا ينفذ الا ظالم على مغلوب من اعان على
 اي سلطان عليه و في حد يثا الدعاء ربا عني و لا تقن على
 ان اطلب سبب التسلط على المطلوب لان الدعاء من سبب حصول
 المطم و نيله و تسلط ميتواند شد كه مطالب بر مطلوب و خود
 سبب حصول مطلوب و بيدك يا الهي جميع ذالك الالب
 و در تحت قدرت نشاي خداوند من به سببها از ديوت
 و غالبيت و غيرك و ايتك المنز و المهر و فصل على
 و اجره و في و انج مطلب و سوي مشا كوي برود
 كوي بر عهد و الا و بناه و زياره كوي بر و و اكران
 حاجت الاله اسمك ان صرفت عني وجهك

الكرم او منعتي فضلك الحميم او تحطرت على رزقك
 او قطعت عني سببك كره اجل البيت الى عني من
 اكل عني و كره اقلد على ما عندك بمعونه سواك
 و في نسخة الشيدان صرفت عني حيث ان صرفت عني وجهك الكرم
 حضرت بالحاء المهملة والظاء المعجمة اي سفت في النهاية الاية
 لا يخط عليك البنايات اي لا تمنعون من ان راعيت حيث شتم ومنه
 ان تنزل الكرم ما كان عطاء ذلك محطورا اي موعنا واللب
 بالين المهملة والياء المشددة من تحت والياء الموحدة بمعنى العطا
 و في نسخة يث في السيوب المحمزة و بعض النسخ بالياء الموحدة
 و في نسخة را درين يثك بالثون والياء المشددة من تحت عني
 يعني بار خدا يا اكر كوي ان روي كوي خود را و توجب حال
 نوي يا زار دارين فضل جيم خود را عظم ما خردايت
 و اعرب قد جيم اتي اي عظم يا مع كوي ان ردي خود يا قطع
 ان عطا خود برين فقرات چنان كه بمنزله مترادف
 را را دايها ان باب تأكيد و اخلاف فقطت بوده ام من كرم
 راهي چيزي را زار خود و غير تو و قادر بوده ام بالجهه زاريت
 بمدد كاري من تو و فارقي عني و في قبضت كاري يا صيته
 بيدك لا اتركي مع امرك الناصيه و قاص الشعر و عني
 سبه من مقدمه الراي و سوا اليه قال المطرزي في المعرب قال

الانحراف المناصبه عند العرب سببا لفرق مقدمه الاموال
واما تقيده العائدنا صير باجم منتهى وكان قد كثر ما هو
الذات المناصبه ومن شدة الملقه وتيرة في سطوات فلهذا الله
وقد يكون المناصبه بقاء وبالحكمة لاخذ بالانحراف كتابه على الملقا
قد تروى في طرقات المناصبه الاشياء وما هنا فما يعنى بذكره
بذلك تروى في طرقاته قد رتب تحت ذات من ودرست تحتها
من وان كانا استكمال سلطه وقامه من تحتها
وبذلك كان خدعت من ههنا ما في افرمان تو ما في تحتك
عندك في قضائك روايت وجاريت من حكمه
وذاست درخون حكمه وقضائه ولا قوة في حكمه
من سلطانك ولا استطاع مجاوده قدرتك في
وقوت تحت من يبرون رقت ان سلطه وبادشاها في
استطاعه وتوانا في بيت من ان در كنش ان قدر تو ولا
احتمل هواك ولا ابلغ رضاك ولا اناك ما عندك
الا بطاعتك ويفضل رخصتك الهول تحتها في
بالكره في هواك ورضاك اي ما رغبه في هواك
والاشياء من جميع اكل المذكورة بغوى خويلد في
ونوم برضا في قوتها في نذرك تحت مكر طاعة وفرمان
داري تو بفضل ورحمت تو الهوا صحت واميت قبل

ذخر لك الدخول بالذات الملقه والحاء الملقه الضعاف والذل
قال ابراهيم لا يدرى الدليل الممان بغوى خدائهم من يدركه
شبهه در وقت صبح در وقت شب در حاله بقاء في
موتنا لا املاك ليغني نفعا ولا خيرا الا بك اشمرد
بلذالك على نفسي مالك نتم ان برافض خود سوزي وندري يا
كريب تو كواهي مياهم با بغوي بفضول واخترت
قوت وقت له حيلتي ومعهتم بضعت وبقوت خود وبقاها
ديكر ما جاره غايه فاجزلي ما وعديتي ومعهتم لم اتيته
برجاي از ان براني الحيه داوه من ان معرفت وكل وقيل فاني
عندك ليكن المستكين القهقرى القهقرى القهقرى
القهقرى الحايك المستكين المكن مفعل من المكن
الذي اسكنه القهقرى قلح كنه المستكين الخاضع وقوله تعالى
وما ضعهوا وما اسكنوا اي ما خضعوا افعال من المكن
يقال اسكن واسكن اذا خضع وقيل شفعان من الكند والحق
الشبه والضعف عند القوي والقهر والخاضع جمل القهقرى
والقهر الدليل الضعيف والمهيمن القهقرى هو تاييده والقهر الخاضع
اي في خافته من عذابك المستجير طائبا لاجار والامام
الاستجار من فلان فالجار يعنى يبرئ ذنوبه من بذل تو ذليل
خاصهم وخاضع محتاج برحمت تو وحقيقه خوار بول القهقرى

نزدك بك يكرهه واختلاف لفظ ان باب تا كدات وترسده
 عذاب تو نينها بجويدا امر از عذاب تو بحت تو اللهم صل
على محمد وآله ولا تجعلوا ناسيا لذكرك ديما اوليتني
 اي اعطيني من اولاه اذا اعطاه يعني يا رب خذ يا ربحت كن برحمته
 او وكره ان مرافع من كنهه مر ذكره في ركنه جوده من ان فيه
 ولا غافلا عن شريك رحمتك فيها اوليتني غافلا
 ناسيا يعني اغفني وند غافل وقره من كنهه ان شكر لسان وقره
 انعام كنهه ان نعمه اي بي دردي ولا ايسا من اياتك
 لي وان ابطأت حتى الامر يعني ذواتنا او الماوس واورده
 على نية الفاعل من باب الاندواج والمناكلة يعني يا رب
 مرا ان اجابت كرهت فودعها واكعبه در نيه يا رب
في سرك كنتا وضوءه او شدة او رخا او غافله او بلا
او قوس او نغما او حجة او لاوه او فقر او غني
 السراء والضرر صيغتان لا مذكر لهما فانه جعل السراء بضم
 وفي معنى الشدة والرخاء وتارة جعل الضيفتان متشاكلتان في
 معنى الشدة ويقرى بالخلل السراء ما يتعلق بالمال كالفقر والضيقة
 ما يتعلق بالبدن كالسوء والامانة وغيرهما من المعاني البدنية والارباب
 متشاكلتان وهي الشدة والعافية هوان يعا في من لاسقام والبلاد
 عافاه الله معافاة ومعافاة اسم موضع المصلد الحقيق كقولك

راعيه البعير رفاؤه وناعيه الشاء اي تغناه ها قاله الهروي
 وكما بر والبلاد الخفة واليون بالضم شدة الفقر والنعاء ضد
 والنجاة بكسر الجيم والتخفيفا الشدة والمقدرة واللاوه بالمد الشدة
 والجمع قال ابن الاثير للاداء شدة الضيق في الحديث من كان له
 نبات مضبر على الايمان كن له حجابا من النار قاله في القصاص
 باب الامر والالف مضبر على لاء يعني جواه در حال خري باشم
 حالا ندوه وخواه در خوي باشم وخواه در فراخي ولسان حال
 فافيت باشم ان جهارها ياد حال جهاري ياد شدة احتياج
 باشم ياد رعت ياد رعت وفراخي باشم ياد رعت ياد حال
 احتياج باشم ياد رعت ياد رعت اللهم صل على محمد وآله
ولجعل شئنا في عليك ومدحجناك وخدي لك
في كمال الا في حتى لا افرح بما اتيتني من الدنيا
ولا احرزن على ما اتعتني منها يعني يا رب خذ يا ربحت كن
 قاله او مقصود كره ان تاتي مرار بخره ودمج من ترابوده با
 نه غير ترابو سبب من ترابوده باشد در جميع حالات تاخره
 با نجه دوده ما ان دنيا واندو هلكين نشور ركنه باز داشته
 انك چرا كه فرح وخرن سبب ان ينو يد كره ان خدو و ما تم
 اشعر قلبي تعاونك يعني اجعل التقوى شعار قلبي الشعار اي
 المبدأ من الشياطين يعني ترس و بيهز كاري در شعار دن سار له

بغير الشقة والقدر والملك والسلطان والابن
 المفضل الاول يعني مكران سفاخرى رايحي كوكبه تكذب يهود كند
 كما في ابرن يعني وند ودا نردن قلدق وقوق وندرمق
 حاجي بل جعل كوكب قلبي وانقر لفتي واستغناي
 وكفناحي بك ويجينا رخلقك بل لك بكون اراشولان
 نفس وفي ياندا وكفنايت حال من موطبات مقدس
 بغير خلق خود الله صلي على محمد وآله واجعل
 لهم قريشا واجعلني لهم نصيرا القرن المصاحب يعني بارضا
 رحمت كن بجعل قال او بكونان من صاحب دين خلقا
 وكونان من مددك ايشان وامان على يسوق اليك بالعلم
 لك بياحي وتوفى يعني ومننت ندين بشوق وادعوت
 بجناب تو وكر داري كه موجب رضاي تو باشد بلني دوست
 وخنود كدي اناك على كل شيء وذكرك عليك يسير
 بدستك نور هم چنان ناي بران وحيي خواهي جان برتوسا
كلمة في علم الله السميع البصير
 دعای پست و دیم که حضرت سید الساجدين بخواند ان شاء الله
 حق و شاف و مورد مولد الله ربناك كلفني من
 نفسي ما انت املاك به يعني اي كلفني بر دامن نفسي يعني بر دامن
 بدستك كه تو تكليف كرده مراد صافى كه خواسته از من آنچه تو

ترى و فوانا نردن ابران و قد تترك عليك وعلى اغلب من
 قد رقت فاعطني من نفسي ما يرخصك حقى و تعدت و تواتا
 تو بر بچين و برن خالبرستان قد رقت بران مرا عطا كن
 آنچه خوشود كند از اين انطاغات و عبادات و خدائات
 رضاها من نفسي في غافيتك معي لفظ النفس كلفني رضاها
 كن ذكرها من باب الشاكلة و هي ذكر التي لفظها غير لفظه
 كلفني رضاها و جزاء سبته مثله يعني كلفني رضاها و جزاء
 از من دعا التي كلف دو كرده با نخواستن بجا رها و اسقام الله
 لا طاقته لي بالجميد البها لفتح الجيم الثقة و اما الذي
 والطاقة فالنعم يعني بارضا با طاقته نيت مرا بركشيدن حق و
 ونب و لا صبر على السلا و صبر نيت مرا بر بلا و زحمت و اصل
 بلا معي ان اتخانت و خدا متلا بسانم بنده خود را بر مصائب
 اتخان كند صبر و لا تقوى على الفقر ولا تخطرك
 زوني الخطر بالجار المملة والطاء المجمع يعني و تواناي
 نلدم بر بچين و خيال بجا بران مدار و حرام سان برن روزي مرا
 و لا تجلي الى خلقك بل قد رقت حاجتي و قول كما بين
 يقال و كل امر اليه فاصف القيامه يعني لا تكلفني خلقا اي لا
 بجزا امري مغموضا المخلوق يعني و اكذار المخلوق خود بلكه
 ستم با من بقضاي حاجت من و بتولي كفايتا و بر من و انظر

اكر و انظر في جميع امور في اى فضل على لاني لاج فضل
 يقال انظر الى الله ثم اليك معناه اتوقع فضل الله ثم فضلك و
 صيته سرور به كه تقول عيني توفيقه الى الله والى الله قاله في
 اسماو بلافة عني فضل على من برحت خود چرا كه من اسماو
 فضل و رحمت تو نظر كن بسوي من برحت در جمع امور و كارها
 فانك ان وكنتي الى انفسى عجزت عنها و كنهها
 فيه مصلحتها و كل تحسن العبد من باب ضرب بها
 اليد لا يملكه فله لاني لا ادري ما صلاح امرى وما فادته
 لا املك امر او قدرت ان فيه صلاح امرى فانقلب طاروا بالكن
 يركه اكر انك لاني من باطن خود عاجز و مراد و قهار توام خود
 در دست مصلحت يركه مبداه كه در چه چيز است صلاح امرى
 چه چيز است فسادن بر نيا باشد به با اثر و مراد با اعتقاد كه
 صلاح من در ايت و نقلت به بفسادن باهكس و لاني وكنتي
 الى الخلق فك تحموني هذا الله تحمينا العين تحموني
 تلقى بالفاطمة و كذا هذا الوجه بقا التجهى الى استقباله كادما
 تلقاه كالحج و غلظة و جبره في المغرب و جعلهم الوجه و
 تحموني من صفوان المشوب بالطمية و قال تعالى و تحموني
 بقا تلقى بالفاطمة و الوجه لكه عني اكر يا زكداى من الجاني خود
 روى كند و زشت خودى كند باس و انك الجاني الى قول جني

حرم و ان اسندت في الجاني اسما الى الله اعاسندت و
 عطاءه اى منعه و كراشا و اعطاء و اسما و كراشا و اسما و كراشا
 كى خود و اسما و كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا
 بفتح الكاف و كرها كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا
 كند و كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا
 و كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا
 كند كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا
 التوهم كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا
 التوهم و كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا
 عطا كن من و كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا
 عطينت و كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا
 يركى و كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا
 انعت حال و كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا
 كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا
 لحد بار خدا يا درود كوى بر محمد و آل او و خلاصه و مراد
 كه ان عبارستان خواست زوال نعمت خود و خواست انكه او را با
 نه غير او را و احصى في عين الذنوب حصص يا به نصر و النصر
 قال الله تعالى و احصى في عين الذنوب حصص يا به نصر و النصر
 و كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا
 و كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا و اسما و كراشا

اي كلفته وفي الحديث وزع الله ولا راعه تعالى فان الله في كل
 فاكهة بما اسقط ولا تراعى ولا تنظر فيه شيئا وكل شيء كلفه
 فقد راعه والمحامير ما ختم الله ورسوله يعني وبانوار من انوارها
 ولا يخرج من على المعاصي اي لا يتعلق بها اي مقدار ما على المعاصي
 وليس يكون من انوارها ما يخرج من وجهه واجعلها في غيرك الهوى
 والليل يفي ويكره ان يحب ويكره ان يحب من ذمت ورضاك فيها
 يد على منك وخشوع من ذمتك من ذمتك وادب من ذمتك
 تو وبارك في ذمتك وقبلي خولتي وفيها انعمت به
 على باريك مفاعلة من البركة وهي الكثرة والاتساع وتحتوي على
 المعجزة اي عظمى في الخلق كل ما اعطى الله العبد من العبد
 بركته وفراخه من انوارها من ذمتك وادب من ذمتك
 من ذمتك انوارها من ذمتك وادب من ذمتك
 مكافؤ مقصود لا ممنوعا معا اذا تجارا يقال كراه الله
 بالذات حفظه وحسنه فالكل هو معنى الحفظ وكرهه من ذمتك
 واختلاف اللفظ اي مجاز في جارك وكرهه من ذمتك
 وبكاه داشته شده ان بليات وافات پوشيده داشته ان ذمتك
 اضلال من مطلع ننون باز داشته شده ان معاصي بناه داده شده
 شرب طمان وهر كه انا هله را شد ونيما داده شده ان معاصي بناه داده شده
 صل على محمد وآله واقص عني كل ما اذن من ذمتك وادب من ذمتك

عليك في وجهه من وجوه طاعتك او تحلين من خلافك
 يعني يا رضا يا رحمت كن بر محمد وآله وفضلك ويا رحمتك
 منوره من انوار من ساخته انوار من ساخته انوار من ساخته
 طاعات وعبادات يا انوار خالق انطلق من وجهه وان ضعف
 من ذمتك بديني ووهنت عنه قوتي وكرمته من ذمتك
 وكرمته مالي ولا ذات يدي ذكرته او شيتة هويا
 رب من احصيت شيتة على واعف عنه انا من ذمتك
 عني من جزييل عظيميتك وكثير ما عنتك وانا انك
 واكبر كبر الوهن الضعف يعلى ولا يعلى يقابل
 اذا ضعف ووهنت عن ذمتك ووهنت انوار الضعف ووهنت انوار
 الكرم ولا تنوا اي لا تضعفوا والفرق بينه وبين الوهن ان
 الوهن يهيى به النسي للمعقود والفرق بينه وبين الوهن ان
 الحابط اذا ضعف وقهر بالقنوط منه وان شئت انوار في ذمتك
 واهيته ووهي التساوي وهما اذا تحقروا وان شئت انوار في ذمتك
 ان جازي وودن واجبات تن وست شود انوار قوت من ذمتك
 تنه مقدري ولرميه مالي ولا ذات يدي المقدرة بفتح الميم
 تنه لال مصدق قد عليه يقدر قدره ومقدرة ووهنت قوتهم
 المقدرة تذهب بالمخضلة ذمتك الضايب يقض شين من ذمتك
 وبضا انا اليه يقول جاني رجلا وعمال بالواو في الوقع وبالا لفظ

وبالبناء والنجار وتقول المؤمن شاعرا ذات مال وللتقية ذواتا
مال وللمجاهدة ذوات مال واستعملوها استعمال الفرج التي تعلم
فلان قبل ذات اليد وقتلت ذات يده ثمن الاموال لا الحلق لا ملاك
المصاحبة لا يد قاله المطرزي في المعز بعض ذات يد اي قد رقت
لكن بعض وزيدنا قد رقت من ووسعت نداشته باشدنا مال من
مالك من ذكرته او نيتته هو يا رب من اهل حصه على
اغفلنا من بعض خواصه ياد داشت باشم يا من كن كره باشمنا
وان اي برود كان من النجس هالي باشدك احصا وشمه باشمنا
يون ومن غفلت وزيدنا باشمنا ان خود فاذه حق من شيل
عطينك وكثيرا عندك فانك واع كرم فوله فاده روي
مكورا ويحرمنا وعلى نقيضهم هاءه للوقف كافي وصله
اننا جاب من ان يركى عطيه خود وان يبار بآخرة نردت
نوبس يوفي يارني وعنى بالذات محتاج بنق وركي يوفوي
و خود تى معلل موصى وعرفى نيت حتى لا يبقى على شئ منه
نفا حتى يده من حسنات او نقصا عفت يرمي نيات
نوة القاك يا رب تقاض القوم قاص كل واحد منهم صاحبه
حاج وعينه عوفنا انك باقى ما ندين خبرها النجس فركه
بعونك ان با رستنا ان حنات من يا مضاعف سارى سببنا
من روي كمال فان كنم نراي برود كان الله صل على

والله

والله وارزقني الثبته في العمل لك لا خرف حتى انك
صديق ذلك من قاي يا ردا يا روي بيمد والاد
كن مرا عبت واراده در عمل كن ان يلى توان جنة نشاء
نا انك شام باشمنا معنى ان دل خود وحق يكون الغالب
على الزهدى دنيائنا وانك غالب يرمي رضى واما
دنيائ خودنا وحق اععمل الحشرات شوقا وامر من
السيئات ذوقا وخوفا الفرق بالفرق الحوف والفرغ
الكبر للناكيد واختلاف اللفظ وما انك يا انك يكونها ان
شوق وارزقني وامر من كره ان يدها از روي ترمي ونحو
هت بي نورا اشوي به في النان واهتدي به في الظلمات
وانتقى يرمي من القاك والشمات نور اي يولد علفا
العلم اشوي في النان اي مشاهم القدر في يرمي الى الله وفي الظلمات
اي الجملات والشمات اي القضايا الباطلة الشبهة بالحق
يجز من نزع على كمال علم ويقين است كرهه ووسببك در
مردم ورسولك يرمي الله واده يام بسببك دن نايكهاى جمل
ودن نايكهاى بسببك ان طلت شكوك وشبهات بعض ضماياى با
شيد بجن الله صل على محمد وآله وارزقني خوف
نعم الوعيد وشوق ثواب الموعود الوعيد يكون في الشرائع
يكون في الجزع والعدو خير او عدو نرا واضافه العلم الى

من یغنی باری خدا یا درود کوی بر محمد و آل او و روزی که مرا ترسانه
از عید یعنی عید هائی که بعد داده از دوزخ و عقاب آن روزی
قوابی الموعود الاضافه اما بقدر بین و بیایه و روزی که مرا
شوق و آرزوی مندی توای که وعده داده شده است از برای توفیق
یا توای که خود موعود است حتی ارجل کذبه ما ادعواک
که و کما به ما استجیر بک منته الکاتبه بالفتوح علی
ما فی الاصل و الحال و الاکتار من المحزن و كذلك الکاتبه بالک
ما فی روایه بنادین تا بیایم لذت آنجی بخوانم ترا از جهنم و
آنچه زینهار بجهنم توانان آلهکم قد علم ما یصلح
من امر دنیا و آخرت فکرم الحی حقیقا الاصل فی
المرحوم جمع علی غیر قیاس للحاجه و قد قبل الاصل فی حاجه قاله
المرحوم و حینا ای متعصبا یا لفا فی مضاهای من احسن
اذا بالغ فی حقه و قصه و اخفاء فی مسئله اذا استغنی علی قائل
عنها او بار الطیفان احسن فلا ان لصاحب و حقیقه حقا و حقی
منه و حقی اذا اشفق علیه و بالغ فی کلامه و به و الغایه فی امری
فی حقیقت من حجتی بواجب یعنی باری خدا یا مدتی که تو میدانی بجز
حق و دما از کارهای دنیا و آخرت بر مبالغه کنه باش در مضایق
سواجب یا مگر می کنه من از جهنم از حوائج الله صلی
علیه و آله و آل محمد و از دقتی الحق عند تقصیری فی فکر

لک بما انعمت به علی فی الدنیا و الدنیا و الفتحه و النعم
الظاهر ان المراد بالحق الثبات و طریق الحق ای ثبات ما انعمت
بالنعم و انعم بالحق بک مثل خزن و خزن کلاهما و یان فی هذا
المرحوم یا در خدا یا رحمت کن بر محمد و آل او و روزی که مرا شوق
حج بر اداء شکر گذاری نزد تقصیر کردن من در شکر گذاری تو بکنه
انعام کرده من در حال اساقی و دشواری و من در تنو و بیماری
حق القوم من تقصیر روح الرضا و طهها بینه القیام
من باب الاضافه الى الب کما فی روح الرضا و انظ ان عطف
فی الظن و وجه من عطف علی روح الرضا و فی بعض النسخ طهها
نعمی و النسخ من باب الاضافه الى المحل و النسخ و النسخ و النسخ
الکون یقال طان الثقی سکون تا انکه بشناسم از نفس خوش باشی
لاک سبب ان خشودی تو باشد و آراستی که سبب ان یقین بود
باشد یا سکون بقدر ان خود بیایم بسبب الحجب لک فیمسا
یحملک فی جبال الخوف و الاکثر من الرضا و الخط و
النصر و النفع بالحقه واجب میشود من ان شکر گذاری تو
که حادث میشود در حال خون یقین و حال تا که باطن نسبت
مکروه که اسباب حصول آن ممکن الوقوع باشد و در حال ان که
و در حال خوشنودی و خشم و در حال دیان و سود و بلج و غم
که اثر خوشنودی و بیایم از خود در طریق شکر گذاری در جمیع

وَكَلَّمَ عَلَى الْمَلَكِ إِبْرَاهِيمَ إِسْمَ اللَّهِ الْعَافِيَةِ وَشَرَّهَا

اللهم دعائي يت وسودد رسوالا كردن عافيت بغير وديان
 ورفع مودن خدای نعم از بهایا و امرضا و سبایا كردن
 عافيت اللهم صل على محمد وآله و النبي عافيتك
 و جليلي عافيتك العافيه اسم وضع موضع المصدق في قوله
 الله تعالى معافاة اي بعد من الاسقام و الالباب و جليلي من حاله
 اذا غطاه و غمره و الله آياه كما يجمل الاجل انوب قال المجزوي في الصحاح
 جلا اني تجللا اي نعم و قفاها اي لا يثريه و جليلي غطا و غمره
 و النبي واحد و اما كردن بغير من التاكيد و لتقلد اللفظ و الكلام
 على الاستعانة بغير ارضا يا رحمتك بغيره و الله و مع بركان عافيتك
 يا من و بيوثان مرا عافيت خود بغير من شمول عافيت خود كردن و
 خفي بها عافيتك و حسن بها و صادد ملان بروايت شهره
 اي اخفي و حسن عافيتك و در بغير نوح بها و بغيره
 و طعن بالكل كان نحو من لا يوصل اليه في خوفه بغير افضل
 مراد حسن و طعه عافيت خود يا محسن و كردن بها عافيت خود
 اكبرني بها عافيتك و اخفي بها عافيتك و كذاي در مراد بها عافيتك
 و بي نادر كردن مراد بها عافيت خود و تصديق على بها عافيتك و
 لعافيتك المصدق مجاز عن المتفضل و هذا الحديث ان الله يصدق
 عليهم فلتا اموالكم كذا قال المظن في المغرب و تصديق بغير

من عافيت خود و بغير مراد عافيت خود و اقربني عافيتك اي احب
 لي انا اي بها عافيتك و امرضا ما يفرق على الارض اي يسطو و يري
 بالقطع من اوق فلان فلان بها اي سطره و بالوصل من
 آياه و نيا و بركان عافيت خود فلان من كه كرايه شده باشد
 بواسطه كرم و كلام بغيري بواسطه كرمات و صلح بها عافيتك
 مصوبت بغير خاضعي بها عافيتك و باصلاح احوالها بها عافيتك
 و لا تفرق بيني و بين عافيتك في الدنيا و الآخرة و حدائق
 ياد من و بيان عافيت خود در دنيا و آخره اللهم صل على
 محمد وآله و عافيتك عافيه كايته شايسته عاليه ما شايسته
 عافيه تولد في بيت العافيه عافيه الدنيا و الآخرة يا
 خدایا رحمتك بر محمد وآله و عافيتك در مرادها فوق بر شرفه عافيتك
 بلند تر موكند عافيتك توليد بكند و بيايد در بركان عافيتك
 عافيت دنيا و آخره و امان على بالحق و الا من و الا لا
 في ديني و بدني و البصيرة في قلبي و اليقظة في سمعي و في
 بين محبت و محبة و ملائتي در دين و بدن و بينا و در عقل
 و ملكا در كان و الخشية لك و الخوف منك اكبر و لفة
 خوف و خشية بكنوايت ليكن در عرف عافيتك و در وقت خفت
 عافيتك بود ان ما لفرق ان عافيتك موقع بسيار كتاب مهتات و
 در طاعات و انفعول اكثر من احاصلات و خشية عافيتك يا

که حاصل شود بپسند و عظم و هیبت تو و در این
 برقصان خود و در آن ادا حق بندگی و سبختی خود باشد
 حاصل نیست این معنی که عمل را که قال علی بن ابراهیم علیه السلام
 یعنی و خشیه من عرفاستان ده کند هیبت و عظمت تو و در این
 قربانند و الله و علی امری به من طاعتک و لا خشیه
 الا فی حق من معصیتک الا امری لما هیئت اما الله و علی
 الاجتناب یعنی بقیه بقا الی جنته ای اقررت عندک الف
 مثالی که لا باخوف یقال عرض کند اثم ترا لا الله الذی یقال
 له او معنی من کافی قوله سبحانه و قال الذین کمزوا الذین انزلنا
 خیرا ما سبقوا الی الله الذین انزلنا او معنی من کافی معنی صراط
 ای شریفی و منت نه بر حق دادن بر آنچه امر کرده و فرموده و در این
 انطاعت و فرمان برداری تو تا ترک طاعت تمام و خلاق در این
 مهم نرشد و در و در کردن ما از آنچه فی کرم مراد از آنکه آن معصیت
 تو باشد پس لفظ من درین طاعتک و من معصیتک بیان کلیه
 من بیانیه باشد **اَللّٰهُمَّ وَاٰمِنْ عَلَیْکَ وَالْعَمَلُ وَرِیَا**
قَبْرِ رَسُوْلَکَ صَلَوَاتُکَ عَلَیْهِ وَرَحْمَتُکَ وَبَرَکَاتُکَ عَلَیْهِ
وَعَلِیْهِ وَاَلِ رَسُوْلَکَ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ اَبَدًا مَا اَبْقَیْتَ فِی
عَالَمِکَ اَوْ فِی کُلِّ عَالَمٍ وَدَرَسْخَرِیْنِ اَدْرِیْسَ کُلِّ عَالَمٍ
 حضرت سید الشاهین صلوات الله علیه روایت شده و همین است

بعد از برکت آن روایت شده و آل رسولک عظمت بر رسولک
 زیاده قبل از رسولک یعنی باطل یا منت نه برین بکذا درین معنی
 و زیاده کردن قبل از رسول و فرستادن تو که در مدینه طیبه است
 و برکت تو و برکت آل و در زیارت کردن قبل از رسول تو یعنی شایسته
 صلوات الله علیه که در مدینه و غیر آن واقع است بر ایشان با و سلا
 جا و دانی ما که باقی گذاری مراد برین سال و در هر حال یعنی ما
 حیوان من بوده باشد مرا بکذا درین معنی و زیاده کردن برکت
 موقن دار و اجعل احوالک مقبوله که موقوفه موقوفه موقوفه
 عندک مشکور ای معبود ما که با کذا فی کذا فی معنی کردن معنی
 و زیارت را مقبول که ثواب بر آن مترتب شود و کذا فی معنی
 ماکور باشد نزد تو خیر کرده شد از تو تا فرای قیامت کمال
 آید و من بجهت ثواب یابم و انطبق بجهتک و فکرک و ذکرک
 و خیر الشیء علیک لسانی و کویا کردن بسیار خود و کذا فی
 و یاد کردن خود زیارت ما و آنچه شرح آید از شد ذینک قلبی المراد
 المراد ای مقاصد الطریق یعنی و کذا فی کذا فی این بر این راه راست
 که آن درین است دلها و اعدای و درین معنی من الشیطان الخیر
 الحیم فعل معقول المفعول و هو المجرور و المجرور من جان بر نفس
 من باب دحمت و المجرور یا لکواک و بنه ده مراد از آنکه هر
 دیروز شده از آن که لکواک چه و فو که شیطان خیر است و

آسمان كذا ستار كان او بارانند بنا وجود ومن شر الشاقي
 والهاشمي والهاشمي والهاشمي الشامة اما بعض الحكماء
 النعمه اذ اخذت قال الاموي له الله له خاضه ولا قارب له
 ذات الام والذين تبعون العيون ويتجسسون العاينين فانما
 ذلك الامم بالقيم اي يبين وينظم ولما قرنت بالهامة لم يرد
 المراد به الخاضه ويحتمل ان يكون المراد بالهاشمي والهاشمي
 قال الجوهري لا يقع هذا الاسم الا على الخوف من الاجناس وقال
 الاثر الهامة كل ذات تخم يقتل ويجمع هوارة فانما ما يسم ولا يقتل
 الشامة كالعقرب والاربع وقد يقع الهوام على ما يقع من الجحش وان
 لم يقتل كالحشرات ومن حديث كعب بن عجرة انك هو ارملة
 راد القمل واللامه اي ذات لم يجره ورجل لم يورى برلم العين
 اللامه التي يقبب بوي قال ابن الاثير لم يورى واصل من المني
 ليزاوج قوله من شر كل سامه ومن رسول الله صلى الله عليه وآله
 بكلمات الله الشامة من شر كل سامه ومن عبي كل لامة يفر من شر
 محجوبينها ومنك ونور كان يا ان شر صاحب اسم وكره كذا
 بنشد نهر لسان محجوب عفار وبورها ويتواند بوجهه
 جميع امها في باشد در مقام بر سبلع وهر شتر كرك او كج
 اصل است وان شر جند كان كه صاحب هم قاتل باشد محجوب
 وتعلق ان عفار وان شر جند هم وان شر عفار ان يفر من شر

مردمان چشم بدكه محجوبات ننداند بر مرد و من شر كل
 شيطان من يد المريد والمارد العاق وان شر هر دو سكون ونا
 وفان برادر و من شر كل لطان عيشل وان شر هر باد شاه
 كنده ان حق بر كزنده و من شر كل مرقون جند المرق
 صفة المفعول اي كل تتم ذي مال على ما في التزويل المكم واذ اردنا
 ان هذا في تراسه ما مرقنا اي من لهماي وشترها بالطاقة ولا
 اوكل باع بطون قهرا ان قدر النعمه وسفاه العيش اي طغى واطير
 وقد يولد بالمرقون المتهلك في ملأه الدنيا وشهاها ومنه قوله
 قال انهم كانوا قبل ذلك مرقون وحيد بالفا بعض المحجوبين
 محجوب صاحب به يعظموه ويرعون في طاعة فيكون فعلا محجوب
 او الذي له حملة اي بون واولاد الاولاد واطغى الفاعل
 حافد والمرد بكل نيسار الى الشر وسرع في القطيعه واصل
 الرقة وسيف محفداي سيع القطع وسفاه الدنيا اليك نعي
 محفداي شرح في العمل والطاعة وفي نسخة ابن اديب انما في
 ومناه كل مشرف طاع بطر ذي حقد اي حقرون على ان يكون
 من انشد المبالغة وان شره والداد صاحب محق كذا في تمام كذا
 ياطيان كنده ان غايتا في غنى غنى شتاب كنده و كذا في
 دار و من شر كل ضعيف وشديد وان شر هر دو
 تحت و من شر كل شريف وضع وضع ضدها

یعنی از هر مرد بزرگ بلند پایه و غرور مایه و پست و من شمر
 کز صغیر و کبر یعنی از هر کجایک و بزرگ و من شمر
 کل قریب و تعبید و از هر نزدیک و دور و من شمر کل من
 نصب رسولک و که هر یک از ایشان را بر من شمر و از من
 و از هر یک که بیایند در هر رسول ترا و هر یک رسول را من شمر
 و جنگ و خصومت از برای وادی و من شمر کل دنیا
 اینک بنا بر اینست که آنکه خواست بر این است که من شمر
 کایه عن شدة الاعداء و قهره الاعداء و قهره الاعداء و قهره
 جب و کبریه چنانکه او را و این کایه است از شدت غلبت و
 بدست که تو متعلی به راست و راه راست نماید و بدست که
 الله صلی علی محمد و آله و من را در حق من شمر قاصد و
 عقی و در حق من شمر و ای بعد و آخر بقال در هر طریقه
 یعنی از خدا یا حجت که بر محمد و آله و هر که خواهد مرا به بدی
 باشد بگوید و آنا از من و در کجای من مکر او و او را من شمر
 الذرة الذرة و منه ادب و اللطاف بالشهات یعنی و دفع از من
 و در کینا فی حق و غرض وضع قیاده است یعنی از کینا
 و کرا و در کینا و یعنی کرا و با و از کینا و احسان
 سدا حق یعنی حق بصره و یقیم ذکر من شمر
 و تقطع و بگردان بر او و پیش روی و جانی مانع یا کون ساری

چشم او را و کس از کینا و او را و تقطع و خطا را کینا
 لفظه دون یعنی خدا را جعله متقلا عند محاولة الخطا
 فلا یستطیع الیه سیلا یعنی گردان در دل او قیاس که من بد
 راه نتواند داد و قیاس که اراده نماید که مرا بطریق کند و من شمر
 حق لیسانه و کینا سازن از من زبان او را و تقطع راسه
 من شمر کینه از من به بالمعقود با سکان القاف بعد الیم
 و قبل الیم المقصود و هو العود من جدید و شیء کامل من بصر
 را من القیاس و شیء بصر با لسان علی اسد و بکوفی سر او را
 و عصا که از آهن باشد یا انجوب و نذرا عترة هو قیاس
 من الجبر یعنی القهر و شکنی قهر و ظله او را و نذرا رقیبته
 و خوار سازنی رقیب و گردن او را و این کایه است از خوار و
 تفنخ کبره فنی فی نقص کالبع و غیره و شکنی بر کرا و
 و تفنخ من جمیع خیره و شیره و غیره و غیره و کینا
 حیدر و عذرا و نه و حیا نله و مصا نله و حیدر و حیدر
 الغر هو العیب و هو لاشانه بالاین و المهر کلام من و دار القفا
 هر تا الشیطان خطر از آنی خطری قلب و القیاس و الحیا
 و احدها حیا به بالکفر و هو ایضا و هماس ای شیء کان و شیء
 النساء حیا الشیطان ای مصداق و احدها المصیبه بالکفر
 یصطاد به و الرجل اسم جمع للرجال کالکرب و الحیا الحیا و حیدر

و خوار سازنی قهر او را و کینا
 حیدر و نه و حیا

وَمَكَرُوا

[illegible]

آنچه در آن شود اندام و جوارح من از خدمت کردن و بفرمان
 کردن در آنچه تو در دل من انداخته از حقوق و لجه بدو ما و در
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ كَمَا أَشْرَفْتَ نَبِيَّكَ وَصَلَّى
 مُحَمَّدٌ وَآلِهِ كَمَا أَفْجَبْتَ كُنَّا نَحْنُ عَلَى الْخَلْقِ بِرَبِّهِ
 بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او همچنانکه بر کافران دادی ما را
 با و رحمت کن بر محمد و آل او همچنانکه واجب ساختی بر آن که
 دو نفر با هم خوار بر خلقان خود بسیار و مردان حق ستودان و
 هم جنس خود باشند که محبت و دوستی مقرر است چنانکه و است
 و از طرف حق سابق است از آن یا متعین است و خلاف آن بوده باشد
 اللَّهُمَّ اجْعَلْ فِيهَا أَهْلًا هَيْبَةً السُّلْطَانِ الْعُصْوَ
 الاهی بروی بفرماید و با فتح تقدیر آن اوجیهما ایضا و
 مثل آنکه من سلطان العصور الظلمه و لاخذ علی غیر الطریقین صلی
 خدا یا بگردان هر که بر سر و هیت ناک باشد از بد و نیک و حق
 و نیک که از سلطان و پادشاه حکما بسیارند و او هم را بر آن
 الرؤوف البرکبار الباء معقول احسان و بفرماید المحسن و فی هذا المقام
 کلاما سر وی قال ابن الاثیر فی حاشیه اسماء الله تعالی البر و هو العطف علی
 عباده بقره و لطفه و البر و الباء معقول ما جاء فی اسماء الله تعالی البر
 الباء و البر و الکر الإحسان و هو کلامه الرؤوف معقول من الرأفة و هو
 الرحمة معقول من کرمه با ایشان همچو کرمی کردن ما در بسیار از

است و همچو کرمه که ما در بسیار از ایشان و بصلی الله علیه
 و بری هیمما اقر لعینی من رقة الوستان و انک
 لصدری من شرته الظلمان اقر علی صغیر افضل التقصیل من
 عینه نقیضت من القربی الی و یقال للبدیع الله عینک و
 للبدیع علی اعین الله عینک و حقیقه ابرو الله و معک لان و معه
 والفرج و اوده و معه الوجد و الحزن و حقیقه و قد یوجد ذلك
 یقال معقول الله عینک بلغک امینک حق و یوفی عینک و یکون
 ولا تستغنی عن غیرها فلی هذا اعین الله عینک معناه اذ اراد الله
 مستغنی فی استطاد متغایها و ارفقه بالفتح التوفیر و الوستان فی
 الناع و المراد بهما شیدای العاف و قدوس و الرجل و من
 و ستان و ایل علی صغیر افضل التقصیل ایضا من یختص فی تلک
 اطمانت و یقال للبدیع شایع الغواد و النظار و العطفان و الملائک
 هم شایع العطف معقول بگردان فرمان بر وی من مرید و عباد و
 و یکون کردن من با ایشان دوستی از وی چشم از خواب کردن
 که اول بیکریخت که قدر باشد و امانت تر باشد از برای سینه من آن
 شریک می که شخصی هند که بسیار تشنه باشد حق او تر علی
 هوای هوا همما و اقدار علی ضای رضاهما اقر علی
 المصارع للتکلم وحده من اقر یونیا و ایل خوار و الهوی الحب
 بر کرم بر دوستی خویش و دوستی ایشان و مقدمه و ادر خوشی

ایشان را بر غشودنی خود و استکبار بر همه ای دان قل
 و استقل بری بها و ان کثر استکرا و اعده کثرا
 کذا استقل و تابیر تمام شود ایشان را با خود و آنچه اندک با
 و اندک شمار و مکتوبی خود را با ایشان که چه بسیار باشد اللهم
 خفف کما صوفی و اطب کما کلازی خفف الفت
 غصه و فالتزل و اعرض من صوتك بار خدا یا هسته ساز او
 از بر عایشان چه بلند گردان او را ایشان را موجب جاد و مکرانه
 ایشانست و چون گردان بر عایشان سخن مرا و ان هم لیرکبی
 الله که القیصر یقال فلان لیر لیر که ای ملوک یقال لایست مکره
 اذا نکرست نخوته و مکر گردان بجهت ایشان طبع و حیره را حق
 شود که من بخون کنم با ایشان و اعطف علیهم قلی و کربا
 دل را بجا نباشان و صیر فی همما رقیقا و علیهم انیتقا
 الرقی من الرقی و مکران من با ایشان رقی که مدارا کنند با هم باشند
 و بر ایشان شیوه و مکران اللهم مرشکوا لمر تبی و انهمما
 علی کون و احفظ لهما ما حفظه ربی فی صغری
 نبه النکر الیه بجان و مضایحه الیه باعبار و تریتا لیا و اوتی
 هو الاصال دون حصول المیا دلی فی هو لا شعاعان فکرمه بجا
 لعباده و مغفرتهم و معاملته انهم بالاحسان و الامام و الالاف
 الا کرام و ان کون قاسما الله کما هو لکدی غیور که غصه العلیل

و بها

من اعمال العباد فیضاعف لهم الخیر فی بیار الطاعات کما یطرب
 و الصبر کبر الصادق لکبر کبر الکاف و بما یقال الصبر فی الله
 کبر الصادق و فتحها و فتح الصغیره و رعت بها یغنی رخصا یا شکر
 ان شکر که احسان و انعامت مبدول دار بجهت ایشان بسبب
 کردن ایشان مرا و ثواب و جزای خیر ده ایشان را بر کرای دانستن
 و نگاه دار بجهت ایشان بجهت نگاه داشته اند ایشان را از من و رحال
 من و کوی که اللهم و ما تشکرا منی من اذی با یضدا
 و هر بجهت ایشان رسیدن جانب من از اذیها و بجا او خلص
 اللهم اخرج من مکر و خلص الیه انی و صل الله
 الفلاح یا ایشان رسیدن من از مکر و هات و ما خیرها و اوضاع
 فی الهمما من حق قبل کفران و فتح با معنی غنایات یقال لای
 خیر عنده یا صانع شده باشند نزد حق که ایشان را بوده باشد
 و جعل له حظا لذو یهمما و علوا فی دجا تهمما
 و زیاده فی حنا تهمما یا مبدل الیثبات با ضعا هها
 من الحسان حطه فعل من الحطه کالحله و الکریمه من کون
 از اسب نکند که کاهان ایشان و بلند شدن در پای ایشان
 از نون در نیکوهای ایشان ای دل سازنده بدیها را بجهت تبه
 زیاده بر این نیکوهای اللهم و ما تغدیل علی فیه من
 اوامر و علی فیه من فعل او صغره ای من حق او غفر

بر رحمت و رحمت بر محمد و آل او و اعانت و یاری ده مرا ای بهترین
 انگو که یاری خواهند با و تو یقین ده مرا ای راه نماینده من انکه را
 رحمت کرده شود از خدایاو و لا یخجلونی فی اهل الحقون
 و لا الاء و لا الامتات بقالین و الله یعقوب عقوقا و یکران مرا
 عاق خود یعقوبان مرا و سر کشی نمایند بر دلان و مادر خود چه
 عقوبت و الدین ان کبار بر تقدست بوم یخترنی کل لکن منی
 کتب و هم لا یطالون دوری که خطیده شود هم نمی آید
 کب کرده ان طاقه و مصیبت و ایشان عالمی از خبر تو نم ندیده
 که هر یک از فرزند خود بخردند **اللهم صل علی محمد**
وآله و ذریه ذریه الرجل و لاده و یكون واحد و جمعا و منه
 قوله تعالی هب لمن لدنک ذریه طینه قاله المظهر فی المغرب
 بار خدایا رحمت فرست بر محمد و آل او و لاده و انحصر انیک
 بافضل ما احصت به آباء عبادک المؤمنین و انما
 تریم یا ارحم الراحمین و مخصوص کردن بدو مادر مرا بعبادت
 آنچه مخصوص کرده اند به دلگان بندگان مؤمنین خود را و مادران
 ایشان را ای بخشنده تو نیستی اندکان **اللهم صل علی محمد**
وآله ای دانا بار صکواتی و فی کل آناء کلمی فی ساعه
 من ساعات هتاری الا فی کالی و الان بکفر لا کان انما
 و صلح اما بار خدایا فراموش نکردان مرا انجا کردن ایشان را و انما

نمازهای من و در هر آنی و وقت از اوقات و در ساعات از ساعات
 روزین **اللهم صل علی محمد و آلله** و افرغ قلبی بر دعا
 کما و افرغ بر یاری من و غفره **حقا** ای محبت ما بها با خدایان
 کن بر محمد و آل او و یاری مرا بعدا کردن من ایشان را و یاری ایشان
 بسبب یگویی کردن ایشان با من از منی واجب لانه و ان
 عنما بشفا عت کما رضی غفرنا و من شود با غنی از ایشان
 بشفا کردن ایشان را خوشنودی لازم جاز که ان دردی خیر
 قطع بوده باشد و یطعمنا بالکرامه مواطین الساعه
 و بر ما ایشان را که از خود بخردن من و لانه که ان هبت **اللهم**
ان سبقت معقرتک کما تشفعهم فی یعقوبان یا اکر
 پی که بر آمدن تو مرا ایشان را بشفا عت خواهد کن ایشان را در حق
 و ان سبقت معقرتک بی تشفعی فیهم و اگر شوی که در امر
 تو بر من شفاعت خواهد کن مادر حق ایشان حق بجمع بر
 تو که فی طایر کرامتک و محل معقرتک و رحمتک فاهم
 و بر جمع تویم رحمت تو در برای کرامت که ان هبت جاقبت
 انک ذو الفضل العظیم و المکن القدیم و انت ارحم الراحمین
 بدستی که قوا صاحب فضل و عظمت و بزرگی و رحمت و انی و تو
 زین بخشایند کانی **و کان فی علیهم السلام و علیهم السلام**
 دعای بیت و بجز که گفتند میفرموده اند در حق و لدی خود

ولا ينبغي ان ينشأ غافل عن شؤنا اكر ما غافل بشئهم و فرعون
 يكذب بغيري اكر ما فرعون يكذب يؤمننا عينا اكر و
 يخوفنا بغيرك فان قيل كيف قال يخوفنا ونحن لا نشاهده ولا
 نسمع كلامه قلنا تخوفه وسوسه ما يخوفك كما قيل انسى تخوفى
 يعقوب من يسار دمارا ان يعقوب تو و يبر ما يد ما بغير تو ان
 هممتا بغير احسنه نجحنا عليها هم بالشي اراده وقصد
 والفلحشة كلها من الله عز وجل عزه وبعنا نحن ما يشاء فيه
 من الذنوب وقوله تم والاذى يا بين فبالخشة اواننا والفرح
 عند الفهم بالمفاتيح ونجحه نجحها اى حله على النجاة منى اكر
 كنم بنا شاكلى انا على نجحه مبادا برن دبر يسار و ان هممتا
 بغير ما يصح نجحنا عنه شطه من لاهر نجحنا انا شعله
 وقوله و اكر صدكم كاري نكر بان دارد ما ازان يتعوض لنا
 بالثمن لو ان وتصب لنا بالثمن ان نعرض ما يشاء و مبادا
 من ان نعرضه اى اورد و بياى يكدان بلى ما يشاء بلى يعقوب
 شبه استحق ان وعدنا كذا بنا وان منا انا اخلقنا
 كذبا بالحقيف ومنا بالمشهدى وعدنا الامانى بخلقنا ان
 الامان ما لا كاذكون ثمانا اى ثمانا والامانى ما نجدها الامان
 يشبهه ما لا خلق فى المستقبل كاللذبة فى الماضى و هو ان يودعه
 ولا نجحها اكر وعدنا بدهد ما اذ و نغيب كذا كذا و نغيب

ولنا

وان ارد ما لا خلافتان يكذب باما والا تصرف هنا كذا
 يضلنا اصله ان لا قلبت انون كذا وا دعت و اكر بان ناري
 ما كذا و اكره ما نزل و الا نقضنا اكره كذا يضلنا انا
 اصله ان لا الخليل والجمال والفساد ومنه قوله تم لا بالون نجحنا
 اى لا يصرون فى انى فاما انزل واستزل يعقوب انه الشيطان اى
 حله على ازاله من الخطا و اكر كاه ماري ما اذ ان عاد وما اكر خطا
 اللهم فاقهر سلطانك عنا سلطانك خفى خفى عنا
 بكثرة الدنيا لك فتصبح من كبره فى المصنوع ما يشاء
 اكر اى اكر فتصبح اى نصير بار خدا يا تكن تسلط و غلبونا انا
 بما لست خد تا باز دارا و انا ما جارى خواندك و طلبت
 مودن ما نرا تا كبريم ما اكر كيد و كرا و ان جله كاه داشتكان
 اللهم اعطيني كل شئى واقصر لي حوائجى لا تمنعني
 الا حوائجه وقد خصمتها الى القول ما يسال الامان يعقوب انا
 عطا كن من انجده سوال كرد من و بلى و حوائجه اى ما باز دارا
 انا حاجت مودن خود دعوى و حال كذا صا من ثمن اجابت
 اكر اى من جف فلتدعوى اى اجبتكم ولا تمنعني و دعا عنك
 و قد منى به و باز ندا دعوى اى انا خود و حال كذا و مودن
 بدعا حوائجه اى مذكوره و المستبرن و امان على كل ما
 يضلحني فى دنياى و اخرى ما ذكرته منه و ما انشئت

أو أظهرت أو كفتت أو أعلنت أو أسرت لاختصاصه
 الاعلان واعلان الشيء أظهر ولحقه وقال الطبري في قوله ثم يعاد
 واخفى انما هو ما حدثنا العهد من خفيته ونفي ما هو في
 ولحقه من خفيته واولا لقيم يعني ونهتكن بين هاتين الكلمتين
 حالما دروينا واخره من قوله لقيه بخاطر داشته باشم ولحقه
 كرهه باشم يا لقيه اطهره فوجه باشم يا لقيه فوجه كرهه يا لقيه
 در خفيته كرهه باشم ولحقه في جميع ذلك من المصداق
 بتوالي اياك المحجورين بالطلب اياك المخرج اسم فاعل من المخرج
 فهو مخرج معنى صار خارج وكردن ما در جمع من احوال اوصاف
 كنهه كان حاله بسبب سوا كرهه من نزل وانظر يا فكلان
 تخامخو بسبب طلبه من طبعه من خفايه من خفايه من خفايه
 المصنوعين بالثوب كل عليك الموعودين قد روى في بعض النسخ
 على حاله من غير المفعول في الجملة وبالكسر على انه معطوف على
 المحجورين والباء في بالثوب كل الموعودين كما في قوله ثم يشرب بها
 اي بها واما معنى في غير الموعودين عن اينهم ومنها هم
 توكلهم عليك واما للتشبيب كما في قوله اي تبسبب موكلهم عليك
 من انظر يا فكلان در صانع منوع نشد باشم يا انظر يا فكلان
 منوعات بسبب توكل واعماله منوع روى الموعودين بالثوب
 في نسخة ابن التكون وفي بعض النسخ في الاول بالهمزة وفي الثانية بالهمزة

بعضها في الاول بالهمزة وبالهمزة والاول بالهمزة فيها الموعودين بالثوب
 الموعودين بالثوب ان يكون اسم مفعول من يورد وهو تفعليل من المارة في
 نسخة ابن ادرين الموعودين بالثوب المحجورين وهو الحسن يعني بناء دارة
 باشم به بناء جنة بوا انعامه كرهه شد كان باشم بعبادة كرهه
 بترقيق عادت ما چنان شود كه طلبه بمقصد خود را از خود
 فاعله انه ان خيرو الربحان في التجار عليك الظاهر ان على
 معنى مع قوله ثم وافق المالك على لقيه يعني وكرهه كان باشم
 بار كافي كه با تو كيم التجارين بعزك على جمع صف المفعول
 بكرا من اجاره بغيره فها بغيره ذاك بجاره ذا ختم واسمه
 ادخله في جاره وامانه وخفاته او فتمها من جاره بجاره فها
 بجاره ذاك بجاره اذ لجرى معه وما شاء مما شاء غايه وكذا
 زهارة فكلان باشم بسبب عزه وتوا ان فكلان باشم بوا
 روى حفظ وحاشيت الموعود عليهم الرزق المالحان في ذلك
 الفاعل مجودك وكرهه ان جعلها كافي باشم كنهه نشد
 بالبيان روى حلال الرضا ليع تو محض جود كرهه تونما بخت
 باعقل المعين من المذلل بك عزه كنهه كان باشم انما
 بب تون التجارين من المذلل لظلم يود لك طمعا فان
 المذلل بختك في نسخة ابن ادرين التجارين بالثوب المفعول
 في نسخة ابن التكون التجارين بال المكون من الاجارة والمفان

التي يد صبه الله بالزلى معاى على صفي الفصول والعامل في الدين
يخافونهم على اصحابهم من الظلم ويتصفونهم من ظلمهم عدل الله
لا يجازون من اعتدى عليهم وطلهم لا بعدلك والمعاين في الظلم
والقون كالا علون والمصفين وقد يحكم هذا المص في الدعاء الذي
يعني باداش يا هكاه يا نعم انظلم ظالمان بعدل قديانها يا هكاه
انك انى يا نعم كه عجايزة وكافاة يا شند يا شند ان اظلم كبريا شند
وانتم ام كنده شند يا شند برى ايشان انظلمان ايشان عدل قديان
عافيت يا هكاه يا نعم ان بلا ونج برحمتى والمغفون من الفقر
يفناك بفتح الف جمع المغفون كالمصطفين ايشان وتوكل كنده كان
ان درويشي توكلنى تو والمغفون من الذنوب والذوب والذوب
لخطا وشقوا لك نكاه واشكاه يا نعم ان كاهان ولحقها خطا
كون برهين كاهان تو والمغفون للغير والرشد والصلوات
بطاعتك توفيق يا هكاه يا نعم ان برى خبر وراه رايست وخوا
بفران بر طرقتو والحقان بعينهم وبين الذنوب يقد تلك
وفي صفها ابد من المحول بينهم من حال التي يتقرب به حكاى
وانك انى يا نعم كه حاجري وما يعوده يا شند يا الله ايشان و
كاهان بعدد رت تو الشار كند اكل بعصيتك ايشان كاهان
في جوارحك وانجله انك انى يا نعم كه ترك كنده يا شند من هه
فوماى ترا ان كنده يا شند در هه كلى توفيق بمعنى ينجى ويوقد

اللهم اعطنا

اللهم اعطنا جميع ذلك توفيقك ورحمتك واتخذنا من
عذابك القير يا عطاى يا عطاى ما اجمع لي ما انت توفيق
توفيق ورحمتك وبنه ما را ان عذاب دونخ واعطيت
المؤمنين والمؤمنات والمؤمنين والمؤمنات مثل الذي
سئلتك لنفسى ولولدى في عاجل الدنيا ولجل الاخرة
منافة العاجل وكذا الاجل لما يضاف اليه بيانه يعني اعطنا جميع
سلطانا وان مردان وزنان ومؤمنين يعني مردان وزنان مؤمنين
لنبيزى كه من در خواست نمودم ان برى خود واذا برى فرندان
در عاجل كه دنيا باشد ودر اجله اخيرت بوجه يا شند انك قريب
محبب جميع عليم عفو عفو روفت رحيم وايتنا
القريب هو الذي بعد نداء احد عنه والمحب هو الذي بالمص
ويغنى للمؤمنين اذ دعياه والجميع الذي لا يعرف من ذلك مع
خفى وظهر والعليم هو العالم بالسرائر والخبياى وتفاصل العالم
قل جدتها وبعد وجودها والعليم بالغة في العالم المعقول
ما من ائمة الدنيا الذين العفو وبلغ من اول العلم بغير
اصل العفو فيجعلون العفو وبلغ اصل العفو الطهر والمحو والعفو
القطيعة فالعفو هو الذي يبرئ ذنوب المدين ويقطعها بالجله
العفو هو الذي يطرأ المعاصى براهه ويحو الشيات برحمته ويوفى
العفو الخجاء ومن الذنوب وترك العقاب عليه والغفران تقطع
المصته

باسیال ستر از حقه علیها ثم المتفضل علیها قتر قنا بالبر والبریه
فالغفور بحال المبلغ ولذلك خضه المغفرة بالله سبحانه ولا یسا
عقول السلطان لفان ویقال عفو عنه ویقال استغفر الله ولا یسا
استغفر السلطان لفان فالله سبحانه عفو یحیی الذنوب یصح
وتبرک عقاب المذنبین بعفوه وغفوره فی الآثام ویعالم المذنبین
بالأحکام کما تم لم یقدر بأخطائه الوقت وفادافه ویحیی الذنوب
والرحیم هوالم للذات مع اعتبار الرتبه یعنی بدریکه نوعی
زودیکه ودر رتبه خودانک شخصی ترا ویحیی بغضایب کند
دهوت مضطرب وعلوین را وبعیع یعنی شنود وپنهان نیست تو
راز وپنهان حلی ویکسانست نزد تو محرر اخفان ویکون
وعلی یعنی کافی بر اثر پنهانی یعنی پنهان نیست از شغال
نه در آسمان و نه در زمین دانائی تفصیل معلومات بر رتبه
آن وعفوی یعنی میگوید ای کما هار و ترک پناه و کما قنا
بلیغان میکند و غفوری یعنی بیادست مغفرت و برکت و عفو
یعنی بیادست و رحیمی یعنی رحمت کننده مؤمنان را و استیسا
فی الدنیا حقیقه و فی الآخرة حقیقه و قنا علان الاله
وعلان دردن ساری نیکوئی را یعنی تحت بدت و کفای و عفو یعنی
طاقت را و دردن ساری نیکوئی را یعنی غیاب رحمت و بی عفو کر
صدا و کما در اخلاق شرح کرده شد که در آن موجب تکرار است

٥٦

وكان مني عليه السلام خير مني وأولياي إذا ذكرهم

دعای بیت و ششم از همایکان و خوشان و دوستان اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَتَوَكَّلْ فِي حُجَّتِي وَتَوَلَّيْ بِهَا الْقَوْلَ الْعَمَلِ
وَيَقُولُوا عَنِّي جَنِّي الْمَوْلَى جَمْعَ الْمَوَلَى وَهُوَ يَحْيَى بِمَعْنَى الْقَوْلِ الْمُتَوَكَّلِ
وَابْنِ الْعَمَلِ وَابْنِ الْمَجْدَادِ الصَّوْمِ وَالْحَبِيبِ وَالظَّانِّ الْمُرَادِ هُنَا بَلَا
وَالْإِجْمَاعِ بِمَعْنَى إِبْرَاهِيمَ يَا رَحِمْتَ كَرِيمًا وَالْأَوَّلِ وَتَوَلَّى كَرِيمًا وَدَّ
كَرِيمًا مِنْ أَرْكَانِ كَاهِنِ هَيْكَلِ مَرَامِ وَبِخَالِصِ دُورِ دُورِ دُورِ
مَرَادِ بِشِ هَيْكَلِ وَبِخَالِصِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ
الْمُنَادِيْنَ لِأَكْمَالِنَا بِفَضْلِ وَلَا تَنْفِكْ أَعَالِي الدُّنْيَا دُورِ دُورِ
وَفَضْلِهِمْ وَنَفْسُهُمْ وَرَأَى ظُهُورِهِمْ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ
وَالْوَلِيَّةِ بِكَلَامِهِ وَبِخَالِصِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ
هَيْكَلِ وَدُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ
دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ
بِالْمَدَادِ وَاعْتَمَدُوا وَفَقِمْ لِي إِذَا وَهَبْتَ سِتْرَكَ وَالْخَالِدِ
بِرِّكَ أَدْرِكَ الْحَسَنَ بِفَضْلِ الْقَبْحِ وَالْحَسَنَ بِعَلَى عَقْدِ قَاسِ كَانَتْ
مَحْسَنٌ وَتَوَكَّلْ فِي حُجَّتِي وَتَوَكَّلْ فِي حُجَّتِي وَتَوَكَّلْ فِي حُجَّتِي
وَفَرَاكَ فَرَاكَ نِيكَ نِيكَ نِيكَ نِيكَ نِيكَ نِيكَ نِيكَ نِيكَ
كَرِهَ فَرَاكَ فَصَحَّفِهِمْ وَبَدَّ حَاكِيَتِهِمْ الرَّحْمَنُ بِالْكَرِيمِ الْخَالِدِ
فِي الْعَفْوِ وَالْإِرْفَاقِ أَعَالِي الْعَفْوِ الْمَلُوفِ بِقَالَ رَفَعَتْ
فَرَفَعَتْ

بکل واحد بعد لاختیار لان وکلا تامل المؤمنین عن علی بن
 القن وخالص صاحب القاموس فی اضافہ کافہ فقال وجراد
 کافہ ای کفہم ولا یقال جاء تاکافہ لانه لا یدخل ان ووم
 الجهری ولا تضاف وکلامه حجت علیہ ویکار در وطن کورد
 جمیع های کان و بولیان و توفی بالترغایتم و در کن کلام
 هه ایشان و اخضر بصری عنهم عقیقه یقال فخر صرح عنه
 والقشاد المجتهدین ای عمق هنه و فر خوا بام خشم خود را ان و شای
 از روی حقت و باد سائی و الین جانی کلمه تواضع الین
 بقتلهم علی ان یکن افعال من لان یلین لیا ضد الخسوف و در کلام
 جانب خود را ایشان از روی تواضع و فروتنی و کلام علی اهل
 البلاء منهم بحسنه الاداق افعال من لوقه ضد لفاظیه
 رقی القلب و تنک دل باشم یعنی هم کلمه بر بلا رسید کن ایشان
 رحمت و مهربانی و ابر کسرم بالعبیب مودة استری اظهار
 من الاضداد که قوله ثم استر الله لانه لما و العذاب ای اظهار
 و ظاهر کردیم ان برای ایشان در غیبت ایشان دوستی با وی تواند کرد
 استر یعنی اخفی باشد و مراد از غیب قلب بوده باشد یعنی پنهانی
 دوستی از برای ایشان بدله محبت علی شد محبتها است و کلمه
 بقاء النعمه عندهم تصحیح و در نسخه شیخ کفنی بقاء الایمان
 و دوستی بدست شده باشم بقاء ایمان و بعثت نزد ایشان از روی

بعثت و اوجب لهم ما اوجب لکلتی و ارجی لهم ما ارجی
 لکلتی الحامه الخاصه و الحکم انقر به الذي یفتم باسوده و اختلا
 اللفظ لمریدین لکاید و واجب دار مران برای ایشان انچه
 ان برای خویشاوندان خود و دعای کلمه ایچیکم ان برای خویش
 اللهم صل علی محمد و آله و ارفعنی بشاک ذلك منهم
 بار خدا یا رحمت کن بر محمد و آله و در حدیثی من مانتان ان
 را ایشان و اجعل و فی الخطوط فیم اعنهم و کبر و ان
 تمام قرین و دقایقین هر ها و فیضیاد کلمه نزد ایشان
 و زدیم بصری و حق و معرفه بفضلی حق کبر و
 بی و اسعدیم و زیاده کن ایشان بصیرت و نبی و حق
 و شناسائی ده ایشان بفضل و فروغی من تاملت تحت شون
 و نیک تحت شون من نزد بسیار ایشان آمین رب العالمین
 آمین بالممد و القصر و تشدید الملم خطا علی اسم لعل الامری
 و فی الحدیث آمین خاتم رب العالمین قل فی معناه ان این عالم
 علی حاده لانه یدفع به الاکات و اللایا فکان کما ان کتاب لک
 یسونه و جمیع من فساد و اظهار ما یفتم باسوده یا سبحان
 دعا های برای پروردگار عالمیان **و کان دعای علی السلام**
ایهل الحق دعا یست و هفتم ان برای جاهل که در رختگاه
 و محال تر سگاه مشتبه بوده اند ان برای وضع اذیت کفار و محال

ويحضر سيدنا جلدن بجدة ينجأت دعائكم وانه اللهم
 صل على محمد وآله وصحبه وسلم في حوزة الاسلام اجدده وبقوا
 جمع الغر وهو للوضع الذي يكون خلافا لصلابن بلاد المسلمين
 وهو موضع الخفافه من اطراف البلاد يقولون خدنا يا رحمتك محمد
 وآلنا واستواركروا وكاه دار مدنها في كه ميان هل اسلار
 كزاست بغرت وعلمه خرد وايدجما قضا بقوتك للحاة كراه
 جمع الحاي اي الذي يحويه ويحرمون نفود الاسلام من الكفار
 قوت ده كاه بانان وحافظاننا بقوت وقد رنخود وايدج
 عطايانا ثم من جودتك يقال لبيع الله لانه اي انها لبيع
 الوضوء اقامه والحقه تخفيف الذالكما متفنا في انما بالان
 واما من عطايانا ايشان ابوانا في ونواكر ونحو اللهم صل على
 وآله وصحبه وسلم في حوزة الاسلام اجدده وبقوا
 خدنا يا رحمتك محمد وآلنا واستواركروا وكاه دار مدنها
 بفضه اسلامه وايدجما قضا بقوتك للحاة كراه
 الممله ثم الذالكما لبيع الله لانه اي انها لبيع
 ونجل تخاد اي ملج في مسئلة يشبه بالذكي يشهد الميع في
 خدك وبنكر دان سلامه ايشان ان بنه ونمير وكارو قرا
 ان اسلم خلك واخر حوزة ثم حرمه حراسته اي حفظه
 فعله من الحوزة بمفعول المع من حاز يجوز والحيرة فعل منه وهو انهم

الخالدا

الانذار من مراقبتها وكل ناحيته حين وفلان مانع لحوزته
 اي لما جزم ومنه الحديث في حوزة الاسلام اجدده وبقوا
 واما نقس حوزتهم بمعظمتهم فمنهم ليرله اصلهم ذاك في حوزة
 ليس قولنا سرجا بل هو مأخوذ من قولهم حوزة القتال معطاه لك
 مصيب بخزة فاقا لمراد بحوزتهم حوزتهم الذي يحارجه من حوزة
 الطائر ويغير حول التي حوزة وحوما اي دار يقولون كاهان
 حلدن جوبت واطراف ملكه ايشان وامنح حوزتهم من المنعة
 اي في تمنع على من زامهم وبيع واستواركروا وكارو ايشان ان
 اينكه مبادا داخل شوند كراهه ملكه ايشان وايدجما قضا
 ودي برآرهم وباهم اودا سولها ايشان وتديركن كارا ايشان واول
 تين ويرهيم بالياء المثناة من فوق من المتواترة وهي النجى
 في ايشان وتراوتن من حيران يقطع منه وادار سلتا سلتا
 والمير كسر الميم ونفع الياء المثناة من تحت جمع الميزه مايتاد الا
 من الطعام لا جلب الطعام وفي اصل نسخة الكفعمي وطرا بالياء
 المثلثة اي كارتين ميرهم من قولهم اسوثر من الشيء اي اسكت
 منه وبوسه دارا بباركن توشها ومطعومات ايشان وتوخذ
 يكفاية مؤنهم اي لا تكلمهم الا غيرك بل كن است وحده في
 كفايتهم وتوخذ فلان بكذا اي فعله وحده يعني وتنهائى في انك
 كذا اي يفرخه كفايت كن مؤنا ايشان اي يفرخه يحتاج اليها

المعلقة اى المعلقة اعضاها من علولى مثل باصله من ابيه
بعضه سال الاول المبرورهم بالثى اراده وبابه وتبريد بفتح العين
الماخو وضعتا في المصارع والقرن بكر القاف كقولك في الشجر والقرن
مثلك في السن والمروى هذا الكر والمراة هان يقال له من الاغاري
درختها كى كه اذ كان باشد شاخه اى او با صاف سوما تا انكه اراده
يكلى ايشان كه در معركه قتالند باد بارينى پشت بر كردن از معركه
وبلخر حديث كند كوخن ان هراى خود در حقه الله هم
افل يذ لك عدوهم واقلم عنهم اظفارهم وعروقهم
الفل بالكر وجمع فاول يقال فلان كركى بخصوته وقيل للبين
هره وبابه رد ويقال فله فانفل اى كرم فاكرم وانشا رايه لل
هو صلب الحجة وغيرها من الامور المذكورة بغير بارضها انك وعرف
يب ثبات قدم ايشان در معركه قال دشمنان ايشان واقلم عنهم
اظفارهم وعروقهم وبنين اسلحتهم وقلم طرف من با
ضرب وقلم الاظفار كناية عن قطع اليد وقولهم في الله لا اله الا الله
شعرا ولا ظفرا اى لا عينا ولا يدا قاله الانخري في لاسى وكبر
ناخرا ايشان اى ايشان واين كناية استاز بريدن دشمنان ايشان
جداى افكن يا ايشان وبيان سلاح ايشان اى ايشان وبنين
عبران كه ايشان في سلاح واما نند واخضع وتا لوق اهلهم
اى انقض الوثاق جمع الوثقه وهي الوثوق به والاخذة جمع الوثاق

وهو القلب محكم فلو بهم والمراد بجمعهم مراد اهل الامام من اهل البيت
ولا ايشان واين كناية استاز ايشان اى ايشان اهل السلام و
باعد بنينهم وبنين ائودتهم الا فودة جمع الزاد وهو الطعام
للمرعى وود وركدان بيان ايشان وبيان نوشه اى ايشان
خبرهم في سليمان وصلى الله عليهم من وجوههم الوجه والمطعم
قاله في النصارى وركشته كردن ايشان در دله اى خوي
وكراه ساز ايشان انچه خودشان بغير اهل اى كه دوى بد
واقطع عنهم الدمد وانقص عنهم العلة واملا ايتهم
الغيب وبنين ايشان مدد كه كى بمدد ايشان زرد كردن
ايشان مدد كه هلاك رسد واملا ايتهم الغيب
الا فودة جمع الغواد وهو القلب والربع بالضم الفرع والفرع
ويكون دله اى ايشان ان قدس واقض ايديهم عن التسلط
وقنا كبر دشمنان ايشان ان كخودن واين كناية استاز ايشان
دست سده وسلط ساند واخبرهم المستهم عن النطق بالمخا
المجهه واذاى من خرمت لبعير الحماة وهي خلقه من شعر يجعل في
ورقة انقه يشدان مار والمراد اخر ما انتهت في بعض الروايات
بالرء المهمة وهو بمعنى القطع يقال ما حزمت منه شيئا اى ما
ولال ساند باهاى ايشان اى ايشان وبنين ايتهم من خلقهم
اى اهل بهم فعلا من العقوبة يتغير به من ودامهم من الا

وقال ابن عرفة افضلهم فعلا يخفف من ورائهم فترحمهم ويقال فيهم
 بهم اذا نكل بهم يقول جعلهم عبث وعطلة لمن ورائهم قال ابو عبد
 الله في كرامتهم بن بايشان كاري زعقوب وقوله براكمة
 اثنائي له ان بن بايشان وبن علي بن من ورائهم يقال كل بيت كرام
 اذ جعله كراما وعبره بغيره واقفا بعباد وعقوبتها ايشان
 عبرتها اثنائي كرد كه در عقب بايشانند واقطع بنزيم اطاع
 من بعدهم لمزى النضحه والمون وفي بعض النسخ غيرهم وقمع
 ببخريه وخولي كه بايشان ميرد بالخر ايشان طعمها ايا كه
 ان بن بايشان الله عقم عقم ارحام نسايم بقال اعلم الله
 وعقم الله جميعا فعمت على المريم فاعله اذ الميرض الولد بنو
 خليا بايشان كردن جميعا زنا بايشان كه قول فرزند كنند
 يكن اصالا بريحالهم ونشك كن پنهان مردان ايشان تا
 ايشان شكوت نشود وسبب قطع تولد وناسل ايشان كرد
 اقطع نسل ورائهم وانعامهم وقطع نسل ايشان وجماديا
 ايشان كن لا تا اذن ليمائهم في قطر ولا لا نضيم في بيا
 القطر المطر وسوى مده آسمان ايشان در باريدن باران وبنز
 ايشان در درو بايشان كاه الله عقم وقوله لك محال اهل
 الايام محال كبر الميم وتخفيف الله الشدة والقوة ومنه قوله
 وهو شد بالمحال وقدوى بنحليم وتشد يد الارواح جميع محال

خدا يا قوت ده بسببهم ذناب وبنو صابر صديق وقيل قوه
 اهل الله يا محال ايشان وحقين به در ياريم وبنكاهه
 بن خاها ايشان وبنزيمه امواتهم ثمر بالشد يد ايشان
 ثمر الله اذا كثره وبنكاهه بسبب ايشان ماله ايشان وبنزيمه
 عن محاربتهم لعل اذكرك وفارغ كردن ايشان ايشان اهل
 ان محاربتهم كانا ندر عودن با كاهان زحمه كه عبادت كند بر ايشان
 منابذتهم للخواوة بك حتى لا يعبد في قبايح الارض
 غيرك ما بنه الحرب كاشفه وما بنزيمه في مظاهرهم
 وكاشفهم وانحك كردن واسكان دشمن عودن بايشان فارغ
 كردن اهل الله را تا خلوت كنند ويا اذ قوا شد در تقهر
 معبودي سرى بر تش غير از تو ولا تعبر لاحد منهم وجهه
 دونك عقم تقيرا ايشان عودن خاك مايله نشود پنهان
 ان برك احدى ايشان غير از بركي الله عقم اعرابك لاجه
 من المسلمين من يار ايشان من ايشان كين باري خدا يا
 كردن غرا كند كان هر اوجه وجامان مسلمانان با انا كه
 ايشان نندان مشركان وكنان باكار وامرهم بكار كند سر
 امدد على صيغه الامر من باب الافعال وبنزيمه قطع والقراوت
 وكل شيء يبعثي فهو دفعه وقرئ مرفعين بالبناء للفاعل
 ومدد فرما ايشان بغير شك ان از نزيك خود درجا كوه ايشان

انبياء بکرم در ايندگان باشند يا در بي در آمد شدگان باشند
 باينکه سالک به مقدمه شکر باشند و مؤمنان اين ايشان را
 حتى بکشوفهم الى شطع التراب قد فرغ منكم واما
 اوتيروا يا نيك انت الله الذي لا اله الا انت وحده
 لا شريك لك يكتفون اي هم بزم الى شطع الارض الى اخره
 الارض و شطع كل شئ طر ف يوفى بكونه مؤمنان كادراتا
 جاو که شهادت دين باشد که ديگر معصومه باشد در حال ^{يقول} اله
 و کشکان باشند در دين تو و سب و گرفتار شوند در دست من
 يا اينکه اول بکنند با نکه تو خداي که بيت خداي و معبودي است
 هتاي بنت نرا اللهم واهمهم بذلك اعداءك في اقطاب
 الالوان الهند والروفر والترک والحزير والجن والنفوس
 والنج والشفائيه والدة يالمة و سائر اسم الترك الذين
 يخفي اسماءهم و صفا هم وقد خصيتهم بمعرفتك و
 اشرقت عليهم بقدرتك الهند اسم بلاد واسعة مافها
 تله اشرف الطول و شهران في الهند قاله صاحب تلخيص الانا
 والترک اسم ناحيه بماء الهند متاين عن جميع الالام بكونه
 وينا ده الناحية والخالص عليهم الظاهر والهم والعصب والخنز
 الحما الجهد والراي ثم الراي اخبر جيل من الناس صيق العين و سفرها
 و كانوا من الترك في ساحل بحر الروم و البحر ارض واسعة اهلها

والريح ميسر شهر من اهلها العين و شهرها الغيبة ارض واسعة في
 النيل اهلها بضاعة والصفا اليه بالصدا والذين جعلوا في
 حملا لوان يلاصقون لظرو و قيل يا اخوت بلدا في المغرب والديا
 بلاد بقرين و قرين و قرين و قرين و قرين و قرين و قرين و قرين
 عليه من فوق قاله الهروي يعني بار خدا يا عامر كودان يا بنجرها که
 مذکور شد دشمنان خود را در جميع جوانب و گوشه های آنها را
 هند يان در میان و ترکان و خزنديان و حبشيان و غويان
 و صفليان و ديبيان و باقي جماعت و پروان شرک اما نکه تو ^{مستحق}
 نام هاي ايشان و صفه هاي ايشان بر ما و حال آنکه تو دانا في شيا
 حرد و اطلاع داري بر ايشان بقدرت خود اللهم اشعل
 المشركين عن شأولي اطرافا و الجليلين بار خدا يا شوق
 كودان كافرا و با كفاران تا باز ما نماند فراكفن كاهي مايد
 مسلمانان و حاد هم باليقين عن سقيمهم اي عاقبتهم با ^{يقين}
 في بلادهم اوفى ما لهم اوفى فيها يستغلوا عن نفس المسلمين قال
 في الفتح فلا شفق فلانا اي بيع فيد و ثيله و فرايد ايشان
 معافان بكم كود و رايدان ايشان تا شوق كودان و د
 بلادنا و كرم كود مسلمانان و شيطيم بالقرية عن الاخطا
 عليهم تبطلهم اي ختمهم و الشيطا القوي و هو ان يجل من الانا
 و بين ما يريده يقال بقطر عن الامر اذ مطان بهت و احشد

جمعوا وانهما وبعثوا الرجل الذي جمع ديارا وانشاء من قبله
 خروان جمع غدد وقرام آمدن و آمدن ایشان بر سر سلمانان
 اللَّهُمَّ اخْلُ فُلُومَهُمْ مِنْ أَلَمَتِهِ مِنْ خَلَّتْ عَيْنُهُ لَا
 اخليت المكان صادقة حالها متعلی ولا بقدر لافته بالحق
 الا من يقول بخلافها خالي كرون ایشان از امنيت و آراش و آريا
 بهم من القصة و خالي كرون تمام ایشان از خوف و اذهل
 فلولهم من لا خشيته الى ادخل على صفة الاخر من باب لا ضال
 اغفل عنى و غافلها من دلهای ایشان از انجلیت كرون و لو هن
 اذ كانهم من منار لكة الرجال و هن اى اضعف و المنارة
 من نار ل معنى خاصه اى خاصه الرجال قاله الهوى معنى و
 كرون اعضا ایشان از ان كان زار كرون با مردان سلمانان و
 جنتهم من مفارعتها لا يطال اى انهم الى الجلب و اعطيت
 بحيث يكون عند الخلق منسوب الى الجلب من مقدار لا يطالها
 الصانته بالثبوت و اصل الفزع العزب و لا يطال الجمع البطل و هى الشما
 و يدل كرون ایشان از منسوبون باشجاعان و دليان و انعت
 عليهم جند من مالا و كسرتك بيا من ناسك كفتك
 يوم يرد قطع به دبرهم و تحصد به شوكتهم و تفرق به
 عدهم الناس الغدا و قطع الله دبرهم و اخر من بونهم قاله فى
 الصالح تحصد اى تقطع من حصص الشئ حصده و ان جمع

و حید و الشوكه شدة الباس بغى و غرت بر كذا و شكرى و كذا
 خور يا عدوان عدوانك و خناك و در و خنك و در كذا
 خربت انما كذا لا مبدى لك غير من شادى و بركا ایشان
 يا فتد مؤنان و كذا و قطع كى بان بچ ایشان و آخر ایشان
 كذا ایشان كذا قى غاند و يدروى و بر طرف سارى شادى خنك
 كرون ایشان و بركا سارى عدایشان اللَّهُمَّ و اسر مخ
 وياهم بالو با و و اطعمهم بالادواء و بالهوى و بالهوى و بالهوى
 علم و لا دلهای جمع الله و هو المولى بغير بار خدایا بيا مبر و عطا
 آه اى ایشان بويكاه موى است عام كه در ذكر و طوعا و طوعا
 ين بدرو هاله هچ بخونند حلق و در دند كرون و لا و يلا
 دهم بالخصوف الهوى فى ادم للقطع و الوصل اما من ارماء اى القفا
 او من رعى الحرج من يده و كلاً ما مرفيان و الحنوف و سونخ الا فى عا
 عليها بغير نيك شهرها ایشان بغير بدقت و در میان كه اثر ایشان
 نماند و ارجع عليهم بالقد و ف اى ضيق عليها من قوم مكان لا خ
 اى ضيق و بلاء و فتنه اى طر و ح بعدها و نك ساند ایشان
 براهل بلاد بعد و در و ایشان از معونه و اين كذا به استا نكه
 حوالی ایشان خراب كرون كه ایشان در نكلى بوجه باشند و آخرها
 بالحولى اما بالغاء و الهين الملهه كذا فى اصل الكتاب بغير غت و
 بالالحام اى قهره و اما بالغاء و الغين المعجده اى اخلاص من غلام كذا

این درین و اما بالغاف و الف و الم و الن و الی اخرها یا لغز و قنق
 الله شایده کافی روایه این است که و الحول بقیم الیم للمذهب و فی
 المثل و غیر این کلامه یقال بله ماحل و زمان ماحل و ارض
 محول یعنی کوب بلاد ایشان بشدائد و بختها آنکه قحط یا غلایان
 بلاد ایشان از آن نعمهای خود بکنه قحطی و انسجام و برکت در آن
 آنکه و آنکه آنها غنیمت و آنکه حصون آنها منتهای المیز
 الطعمه و اخلاص بصله بالحق و الصادقین ای و احرارها من
 و التیارات و اخلاص من یحیی من قهر رجل احسن من الحسود ذات سطر
 و حصن الارض حاصد اعاصها ما یذهب بنیاتها و منه حصا
 و یجریه و لا یجریه فیها و انهم علی صفة التفضیل من المنفعة مضاعفا الی
 و من خصونها بالجمع الی الارض فی انصاف یعنی و یکوین طعام و
 ایشان از ادب و تقوی که یکبار و علمت آن که مانند و انحصار علی وجه باشد
 اینچنین زمین انخط و غلایان علی بنی اند و در دورین ریتو ایشان
 و در بیع زمین طعمه و جاها حصین استوار حکم از ایشان است
 یا تجمع المقیم و التفریق الیکم بریا ایشان را بر یکدیگر قسم بویست
 که مع مال ذکر کنی خلافت باشند و جاری در دناک الله و
 و انما غار غرهم من اهل انکاء و مجاهد جاهلهم
 من اتباع سنک لیکون ذینک الا غل و غیر ذلک الا
 قوی و حفظک الا و فی قلبک الیم و هی فی که الامر بویست

مغزانی و بیک کذا که جنک کرد با آنها در حال که اهل
 و صاحب دین و نبوده باشد یا مجاهدی که جهاد کرد با ایشان
 در حال که از آن برهان شد و طریقه تو بوده باشد تا بگردیدن
 طریقه تو که سلوک بغیر تو بوده یا لا ترون دنیا و کروه تو
 ترون کروهها و هم و نصیبی که تو ایشان را کنستی و فی ترون دنیا
 بوده باشد که آن خسرویی و ثواب تو بوده باشد پس را و را
 آسانی و میرا سازان برای و کارا و را و تو که بالفتح ایکن قائما
 مروه شلیبا بالفتح و الظفر الحاراج یعنی اول برادر کردن و ظفر را
 مجاهدی ای خود مدد کار باشد و غیر ذلک الا کتاب اللغات
 و الراء تقبل من یحیی یعنی لا تخافوا ان یخلفکم فی الامم و ان
 از برای او هم بجهت آن نیکو و استتقوا که الظفر استعمال کن
 المجعل له قوة الظفر و قوی کردن پشت را بجهت بی باغی پشت
 او شود از مال و جاه و استیع علیهم فی انفقته ای تم
 اسباع الوضوء ای تمام و مقام کن بر وعت خود را در نفقه را
 از و تمیعه بالانشاط و بر خوردی ده اول انشاط و
 و اطوب هذه حرارة الشوق علی صفة الامر بوظائف
 آن که بگویند افلا لا من طفت النار و طغی و هی و مرقه انش
 الهی و آخره باب واسع کثر الورد فی الفاظ الفصحی و من استینه
 القامین تجری ساءه الادب فقال المکن بوقته و غلایان

والقاعدة ان يكتب اطيوباء في الهز لا تها من اطفى يطفى في آخر
والشوق والاشفاق ونواع النفس الى الشيء يشوقون باب قال يصفى
وفوقنا دار كرى يوق دار وندى اودا بدنيا جشما تخرج
هكس مشتاق جبرى شوق لا رجا ردة حرارى عارض وشوق
أجره من عتير الوخشلة فعل امر من الاجارة ينوبه اودا
الاندوه هم وحت وانته ذكره مثل الولد فوليون كذا
يا دكرن اهل خانه او وفرت لداو ولزله حسن التينة
اثره اكرمه وانرا ريعى كراى دار اودا ويركيه لولا نحن نيك
هجره قصد كذا كد حوب بائد وتوكله بالهافيت اى الله
تلبا بالعافية والعافية كل جامعة لا نوع غير الماين من الحق
في الدنيا واللامنة فيها وفي الآخر يعق بارى اودا يعق خردنا
دجالتك تلبا بائد بعافت وانحبه التالمة وحسنا
كن سادس بون ان اوقات ما واقف من الجبان في قطع
او يكون اصلا من العفوا جعله عافيا اى اراك من الجبان قال
المقائيس هذا التركيب يدل على التراكب لان العفوا على ترك عقوق
من استحقها والاهما على الترتك مطلقا ومنه اعفاء الجنية وهو
قطعا او توفيرها وقوله عقوق من الخروج معانى وعقوق ترك في
حديث عاكه عروا بن كعبا بن زيد بن ثابت في الجايط وان رت
ان تعق ابر المؤمنين من المؤمنين فاعف قاله المطرعى والمغرب

من الجبان اى بقاء منه وعافاه يعق وكران اودا ان بدو
الشمس الحيرة وارزقة الشدة وودد اودا اودا ليرى
ولازقة الشدة يفتح الثوب فكها اما الاول فبمعنى الجلالة
من قوله شدة على في الحرب شدة اى حاربها وما الشافى يفتح
والجلالة في الذب في العقل وقد شدة شدة اذا كان قويا قاله
الاعراب وروى كى اودا حله برك دجتها يا شدة وقوة بك
وعقل وكيدة بالاضرة وعلمه السير والسن المير والين
جمع السير وهو الطريقة يقال سار بهم من حست وانشاء انهم يفتح
والعطف للقنن والمراد هنا قبل احكام الجهاد بطريق الشرع وفي
هذه اولى سائر كرون واما كرون اودا سيرها وطريقها في بيان
احكام جهاد بطريق شرع وسيددة في الحيرة المتدبلة في ذلك
بالفتح وهو الصواب والقصد من القول والعمل وتوفيقه اودا
وصواب دجكم ولا حيزل حنة الرياء يقال له من المل
خاء حنة فعرى يعق ودور كى اودا ان ديا يعق كراى برى دوى
كرون نه بحت نصاى خدا وخلصه من التفتة بقاى
رياء ومعقداى لبرية التان ويجمع من غير ان يكون قصد به التوبة
وفي الحديث من سمع اذان بعلة مع الله به سامع خلقه وروى
بعضهم سامع خلقه قال ابو عبد الله تعالى سمعت الرجل يتبع اذنه
به ويظهره ثم رواه سامع خلقه رفع العباد اذ سمع الله الذي هو

سابع خلقه جعل اسم من نعمة الله تبارك وتعالى المسمى بفضله الله
من رزق اسماع خلقه من رزق اسمع وقال اسمع واسمع واسمع
جمع لجمع ريدان الله تبارك وتعالى يجمع اسماع خلقه لهذا الوجه بوزن
ويحتمل ان يكون اذا قلنا الله تبارك وتعالى من رزق اسماع واسمع واسمع
من حيث الترتيب جاء لفعله كما قال في حديث آخر من رزق عوالات
المسلمين جمع الله عوالاته من رزق بضم السين واسمع واسمع واسمع
كما فيكم رزق شتم من رزق وتكون من رزق من رزق واسمع واسمع
فكره وذكركه وخطبته واقامته فيك ولكم الطوق
الاقامة ويكرهون فكره وذكركه وخطبته واقامته فيك ولكم الطوق
اذا دله فوان يراى توحيه من رزق بضم السين واسمع واسمع واسمع
فان اختلف عدوك وعدوك ففعلهم في قبيحته وصغره
نكاحهم في قبيحهم بضم السين واسمع واسمع واسمع
حتى يبين لك كرهون وخطبته واقامته فيك ولكم الطوق
حالا يشاركونه واسمع واسمع واسمع واسمع واسمع واسمع
القبل والدولة الامشال من حلال النوى والنصر الى حلال المعطه
يقال الى الله فلا تمان فلان اى جعل الله الدولة عليه قال بوزن
علاه الدولة بالضم والمال والدولة بالفتح فخره وقال عسى من رزق
يكون في الحرب والمال سواء واد الله الله من عذقنا من الدولة العليه
يقال لله اولى على فلان اى يصرف على يد يلقى غائب سائر اولادها

ذكر

وكره ان يشاركونه واسمع واسمع واسمع واسمع واسمع واسمع
له بالتمهاده ففعلهم واسمع واسمع واسمع واسمع واسمع واسمع
بالجمع اولادها المملة اخير لا اتصال من الجليلين وحق لا فة
الى هذا الفار والاموال وكل مصيبة عظيمة وقته ببيت حليته
يقى من رزقته عملان غارى وبجاءه كره باقى عاده وسكنى
حكم كره باقى ان يراى او يريه من رزقته ففعلهم واسمع واسمع
بأنه كره هلاك كره باقى وبما صلا باخته باقى وان يريه
بأنه دشمنان تراكبه شلت وبفعلهم واسمع واسمع واسمع واسمع
يلج بهم الامر غايته ففعلهم واسمع واسمع واسمع واسمع
لذلك المملة والحاء الجفء على ان يكون اتصال من اللزج اى يكره
داخل لافلان اى ذل وخضع وعلى رواية الكففى يكرههم على
المضامع المقتبل اى يكرههم من داخل البلاد يكرههم واسمع
عليها وبفعلهم واسمع واسمع واسمع واسمع واسمع واسمع
كرهنا يشاركونه واسمع واسمع واسمع واسمع واسمع واسمع
انكهم من رزقته كرهنا واسمع واسمع واسمع واسمع واسمع واسمع
وبفعلهم واسمع واسمع واسمع واسمع واسمع واسمع
وبفعلهم واسمع واسمع واسمع واسمع واسمع واسمع
الهم واسمع واسمع واسمع واسمع واسمع واسمع
يقال خلفه بخلفه اذا صار خلفه له والمرايط اى الملافة لغز العبد

فَذَلُّوا

من الحزم وهو ضبط الرجل امره وانضامه باثباته وقد خروا الرجل التزم
 خاتمه فهو حازمه وهو فاعل الفعل المذكور اي فتح وبالحال الفعلية
 له والاختيار بالخاء المعجمة والباء المعجمة او بالياء المشددة من تحت
 مرقبان يعني بمراسم واستيعبه مريد بان يحضره يعني كونه كماله
 وهما اي يوده بان يمد بهو يدته امثال ان مر زمان كله يعني خاتمه اي
 احتياجه وان يديه عودته او تفكره ولا يخلطه غلظه او وارادته
 منوره براه صواب وحق والخبر يقول ان ما اراد يا اختيارا خوفا
 ولا واقتنا يا مولاى دون كل سؤل موضع سؤل
 وعدت كل مظلوم ابيه وعلى حاجتي المولى والى يديه
 من طلاس احد من ولاته ومولاه ولغظه دون عبق غره موقفا
 قوى اي خلوه من كل كذا من محل ول ول خوفا من نذر
 الكس كطلب كره يسيو بسوي او من ننت الحضور قائل
 مذكور يدوق لا يشرك احد في رجائي بدعوى تعالى
 محض يعني قوى محض يعني انك من بيت امره خاتمه شديدا
 قرباندهم كرجائهم من ولا يعني احد معك في رجائي
 من الوفاء بمعنى الموافقة بين اثنين مقالا لغويا وادعى ان
 وقتسارك يعني صادفته موافقا للمعنى ارضاك وبري ارباب
 لا يتفق من الاتفاق يعني وافقتنا يد هيكول او ورد على من ايا
 شديدا وقول او ورد خاتمه من كفضاى وهو من كذا ولا

والتقوى بطريقك من التذير القوي خلاف المبط تنك كبري الجهد
 ان تبتدع في انذاره خراج كود وانفاق مؤمن وبقدره شروع
 وتبر من اسباب التحلل ان زانق وجاني كود ان اسبها جلا
 روى ما يغنى ذلك من تجارت وعيون وجه في ابواب الكبر
 انفاق وكران روى نفقه كود من اسبها بواجب ان بنائها
 وقاطر وانفاق برفق او ما كين وغيره وان روى من اسبها
 ما يجنب لي تحسكه او روى اي بعد في المحلة الكبر روى ^{كود}
 ان من مالا تفقد كره بدلا وروان روى من كبر وكره روى كره
 او تاديا الى روى وما انتقب منه طغيانا البغي المقاد
 وكل حياوته وافرط على المقاد الذي هو في وقته فلا ينزل روى
 عاقبه الخ قوله لجهري في الصحاح والطفيا ان روى كره في
 العصيان يا سيدك يا تديني وشمكاري يا عاقبت من ان روى ما لطفيا
 وانحدرك كدنتن وكلاء شدة بده باشد الله مستوجب
الى صحبته القدره واعني على محبتهم بحسن الظن بائدا
 دوست كود من محبت وعيشي وديشان را وباري وهر محبت
 طاشن بايك كاي يكو وما روى عن من مشاع الدنيا
الفانية فاحذروني فخر ائبنا بافته اى مرفت في
 قال ابن الاثير في النهاية ومن حديث الدنيا وما روى عن في الحديث
 صرفه عن وقفته وانجده صرف كره وبارك كرهه ان من ان روى دينا

ك

كه ورمع من زوال وفاسد من ذخيرة سا انا ان روى ان وديشان
 بافيه خود كمان نشاء باقيه است وان جعل ما خوليتي من
خطاها وتجتلي لي من مشايها بلغته الى الجوارك خفي
 اى عطيني ومكتفي والخطا ترك من ليس واللفظ ما يبلغ ^{بر}
 وتبلغ كذا اى كفى وكران كنه من خطا كره ان خود وديشان
 ويجعل كره ان روى من از روى داري دينا تفقد كره سب روى كره
 من روى سبها كجانباق وفضلك الى فريك ودر روى كره
سجدة الوصلة على اتصال بالمعزة والوصلة والذبيحة والى
 نظار و سبب روى كره بائد وديشان وديشان كره سب روى كره
 كود انك دونا الفضل العظيم وانت لحواد الكره روى كره
 توصلب فضل وعطاء روى كره وديشان كره روى كره روى كره
 وكره كره روى كره روى كره وكان روى كره روى كره
ذكر القوي طريبا اللفتم با من لا يصفه نفث
 اول اصحاب بار خدا اى انكه ميتوانا وديشان وصف كره كره
 ويا من لا يجاوز روى كره روى كره روى كره روى كره
 ايدادك ويا من لا يصغر كديه اجر المحبين روى كره
 نه روى كره روى كره روى كره روى كره روى كره روى كره
 ويا انكه اوست محل نهايت روى عبادت كره كره روى كره
 غايه خشيته للمؤمنين ويا انكه اوست غايه ترين روى كره روى كره

والوجه بحسب لغة خرف وخبثه يكفى است لکن در عرف طائفة
اهل حق بیان ایشان فرقت چندیست خونی باشد که بسبب خود
و محبت خود و محلا و مقوم بافصاح خود و تصور از او حق نیک
لازم آید و این خویش خاص بقوله لَقَدْ اَتَيْنَا نَحْنُ الْاَشِدَّاءُ مِنَ الْعَالَمِينَ
و هو نعم ازینست هَذَا مَقَامُ مَنْ تَدَا وَ كُنْتَهُ اَيُّدِي الدُّنْيَا
و وَ اَدْنَاهُ الرَّقْمَةُ الْخَطَا يَا تَدَا وَ كُنْتَهُ اَيُّدِي الدُّنْيَا
و هو حال ذالان و لانه جمع الزمان و هو حال بقادر الجلال و
خون جایگاه انکس است که نبوت در و زنده او را و ستمای کمال
و کلام نبی استعاره است و کشنده اندام و مهارهای کمالان و
اَسْجُدْ عَلَيْهِ الشَّيْطَانُ ای قلب و منور لدم اَسْجُدْ
الشَّيْطَانُ ای سولی و غلبه کرده است و وجود بر کن و قصه
اَكْرَمَتْ بِهِ تَقَرُّبًا الی نهط المفسرین تفسیر کرده است اَلْفَجَّةُ
بَانَ تَقْصِيرُ دُونِ و قضا طریقی ما کفایت عنه تعاطیت انشی و
تتا و لته و فلان تعالی و کذا اذکنا یخون فی و یقال فلان تعالی و
اذا هم الى الحلة و انهم زحل المفسر علی العود و قد ذکر فی استلجفی
توا و لانه اندکی تفریق در هلاکت و خطر انداختن خود را
کَالْجَاهِلِ اِنْ هَدَى تَرَكْ عَلَيْهِ او کالک و فی الجاهل انک ایه
یَهْدِيهِ و ان هداة و یهتدی و یهتدی و یهتدی و یهتدی و یهتدی
اِذَا الْفَتْحُ لَهُ بَصَرُ الْهَادِي و یفتحت عنه سَخَابُ النَّبِيِّ

ما ظاهر به نفثه و فکر فیما خالفت بهدیه الهدی مصدیه
عنه الاقدار تنفع الخراب و انشعرا اذ ازال و انکشف و تنفع الخراب
کشفه و الخراب و هو الیوم یعنی انکه کثوره شده و انجم شده
و زده است یا قات و ورا شد و ذلیل کرد و بارها باری و ضلالت
بان شمر و آنچه پیدا کرده بود بان نفس خود را و اندیشه کرد و آنچه
مخالفت کرد بان بعدد کار خود را قَرَأَ كَيْفَ عَصَا
كِبْرًا وَ جَلِيلًا لِحَالِهِ جَلِيلًا کینه عصا به روی با لقا المثلثة
الباء المعجزة و کذا الثاني و الفرق بينهما ان الکبر با لقا المثلثة
فی الکیات من العدة و الوتد و الذراع و یسمی الکبر بالباء المعجزة
فی الکیات من علو المنزلة و الشرف و الخاتمة و العطفة و هذا المعنى
و الجلیل الاول یعنی اکثر العدة و الثاني معنی العطفة و الخاتمة
یکون فی الکفیات و من یرتبع فی الجلیل الیسیر قال الله من لا صدق
ان الجلیل من الاضداد لا الجلیل فی الجهری و الفصح الجلیل یعنی
من الاحداد قال امرؤ القیس لما قتل ابیه اَلْاَكْلُ شَحْوًا جَلِيلًا یعنی
لکه قال بعد ذلك لِجَلِيلِ الْعَظِيمِ و الجلیل التمام و هو نبوت صلیح
البیوت و یکن ان یکن مراد من الجلیل الیسیر مراده هذا لکه بعد النبوة
بیان از او با فخر و بزرکت و کثرت مخالفت و خطیاست بر غیر و ما نبی
باشد بر غیر او و یمنون از تبیین قاضی الشیخ تفسیر جلیل اول و الیسیر
کرده اند که انکه جلیل یعنی نبی و جلیل اول و ظاهر آنچه معنی یسیر است

جلالت نه جلجل بل جلجل یعنی کاه ضعف مانده که خافای که انداخته
ازان روی کند لیکن بسیار دور است ایضه و الله اعلم بار بار کلام اولی
فأقول لنحوك مؤقرا لك مستحيا ایند بر روی تو خجسته
حافظ که اسد ادرن است تراوشنده است از تو و وجهه رغبته
أليك ثقتك و متوجه رست رغب و خواهر خود را بقی
در حالیکه ایضا گذشته است بحقوق فاما كلمة بطمعة ههنا
ووضك يخوفه إلا هنا و او مضموع یعنی بر ضد در رت
خود از روی یقین و قنجه که بر تو حکم داشت از روی خاف و شد
خافا طعمه من كل مضموع و نه عيرك و افرح عنه
من كل مضاد في هنا سواك افرح الربع أف الربع الربع
لیفح روعا و ایخرج عنك فربك كالجرح الفرح عن البیضاء
فالتحاح و قلا و عبیدة المرونی کما بافرح فوار از اجل الفرح
منه که لیفح البیضاء اذا افلحت عن الفرح بها قلا و الربع فافرح
كالفرح و البیضاء انتهى کلامه و من كل معان و معن و فوجیه
شاعره و از هر که طمع از او کند و فزاد شد و فزاد از هر که
ترسیده شده است از او سوا تو مثل بیركك مضرة عما يقال
الجليل مثل شولا از النقب فاما من یاستاد و بر تو در حالیکه
زاری و فترع گذشته است و غمض بصره إلى الأرض مخضعا
و فوجیه بجم خود را برین در حالیکه ترسیده است و حلا صا

25

[illegible]

لا يستعظم اي لا يقدّر عظمتها ولا يعاظم شئ اي لا يعظم عظمته
قاله ليعظم في الفخاح ويزك غشا رده عترة الكرم كذا في قوله
كفي اذنا زكاه تو يورده كذا في كرم ودر خانه كره كه برك نيت نود
امر برك يعني از كاه وركن شدن كاه برك را اللهم فما
انا ذا قال جنتك مطعمنا لا نترك فيما اكرميت به من الذخائر
وعليك فما اوعدت به من الاجابة اذ نقول دعونا نحسب
كلم يقال نحسب الرجل حاجته واستجها اي استجها قاله في الحاج اي
انكاه وعلك في موضع الذي قلنا جنتكم بار خدا يا اينكه من
انده امر برك كاه تو در خانه كره ودر خانه كره ودر خانه كره
الاجابة ان يوراه بيكوفي بخايند ما تا جواب هم مرثا اللهم
فصل على فصل عليه والفقير فقر ك كما اقتضت بالقر
بار خدا يا رحمتك بر محرومان او و ملاقات فرما با من زير خود بخا
رسيد من تا با قرار کردن من ترا بحدانيت والله فحق حق
مصاريع الذنوب كما وجعت لك قضى الضرع الطرح عليه
كالضرع كقعد وهو موضع فيه قاله في القاموس وبلند سازان
مفوط كاهان بخايند كه پست كره انده از برای تو فخر خود را
اشترى ببيترت كما انا تخفى من الانبياء مضى بوسنا
كاهان را بر پرده مغفرت خود بخايند كه در ملك كرى با من انعام
كشدن از من اللهم وحيث في طاعتك ينبغي بار خدا تا

كران در طاعة و فرمان برداري تو مقدمه والله في عيا
ديك بصبر ديك واستوار كران در عباد ت و بش تو بصبر
ما ووفقي من الاممال لنا تقبل به دش خطا نا
ووفقي به ما از كراهات بنيه بان چرك كاهان ما از ان
توفقي على ملتك وميلة بنيهك نحسب عليه الان اذا انقضى
وغيره ما بردين ودر خانه كره ودر خانه كره ودر خانه كره
اللهم ان توب لنا في مقاي هذا من كنا عن
ذنوب وصغائرنا بار خدا يا مد تو كه من رجع وبان كنا
تو ودر خانه كره ودر خانه كره ودر خانه كره
كاه كيرم ما ان خلاف بيا رقع شد جنتك كاه كيرم ما
خداي تم در قرآن مجيد عقاب بران وعده كره وبعق كفتند كه
كاهيت كه شايخ از ركان حنلى قرار داده يا فخر وبعيدان كره
وطا نقد بران زهد بركه هر مفضل است كه اقلان با دان بيا وى
برواى فاعل دهد در امر دين و كويى بن قول الاختيار كره ما كره
كاهيت كه حريش بديل قطع معان شده باشد وبعيد بن قول را كه
هر كاهيكه در قرآن يا حديث وبعيد بعقاب شد بركه بن شده
كيرم است و با و صفر و جاعق كفتند كه جميع كاهان كيرم اندي
كه هم در ميفر بركه كه متفق مخالفه امر الهى شده و انكه اطلاق
وكيرم يكند بران بطر ان اضافة با فرق و باخت است بخير بيا وى

شأن الله بگوید یکی از مردم فلان شهر یا از مردم فلان قبیله که عدد
مخصوصی باشد خالی عیب دارد و مردی که در حکم نفس بیست و
انسان غیر بیست و شش است آنجا که عدد دانیان محسوب باشد مثل آنکه
گویند یکی از قاضیان شهر تخی است و تخی که معلوم باشد که چند
دلیل غیر است و تقصید با کسی که در حد حاصل اند با سطر است
چنان و اینها از تعریف غیبت بیرون رود زیرا که اگر چه آن نیز حرام
است اینست نیست و فایده قیود دیگر ظاهر است بجز مکه و خود
دیوانی که داد که در دفع است ششم کوهی دادن یا خلق فقه را
خوردن هشم احتمال که بعضی حلال و اشنا و دیگر که در غیر
اقدام بر آن حرام باشد مثل کشتن صید و صید کردن کوه و کشتن
آن که در محل خود تفصیل مذکور است نهم دردی کردن در غیر
و شکنج بر آن که با خدای تعالی با صبر صلی الله علیه و آله یا یکی از ائمه
پیش شده باشد یا زدهم تعریف بعد از هجره یعنی بعد از هجره کردن از راه
کفر یا از اسلام و بتفرضا اسلام یا بر شدن باز بدیدار کفر نقل کردن
آفات یا آحاد و بعضی تغییر نموده اند بترك طلب علم بعد از آن که
شروع در طلب علم نموده باشند و از نزد هم یا از انضای تم و فایده
او شدن نیز هم این بودن که رضای حق و مکر خدا که از آن نگاه
و فایده آگاهی هر چه بدخواه نمودست و بواسطه سنیانی و
ظواهرها ای سنیانی الباطنه و الظاهره و عطف بر یکای و زنی

یعنی توبه و بازگشت نمود و توان گناهان پوشیده و شکایات آن کی
سوالیست را که این و حواشیها ای را که فی الحقیقه و طحا شده و
نفرتهای گذشته و حاشیه یعنی بن بدیدار آن توبه و توبه
نفس و تعصیت توبه و فعل مطاوع توبه یعنی توبه و عود
و بازگشت کرده و توبه آنکه که دیگر در نفس خود حدیث و گفتار
معصیت کند چرچای که در خارج بجا آورد و لا یمیز این
فی خطیبت و در رد ندانسته باشد که عود کند و باز رود
و قد قلت یا الهی فی محکم و کما یا اناک تقبل التوبه
عن عبدا و کما تقبل عن الخیارات و یحبب التوبه این اشافه
الی قوله تعالی و هو یقبل التوبه من عباده و یعفو عن الذنوبات و
آلایه یعنی محال آنکه توبه کند در کتاب محکم بقر خود که بدست
که توبه بدی توبه را از بندگان خود و در گذشتن از بدیدار و
داری توبه کند کارنا فاقبل توبه کما وعدت و اعف
سینانی کما صغیت و اعف بی محبت کما شطت بدیدار
مرا چنانکه وعده نموده و در گذشتن از بدیدار چنانکه وعده
و عجب و لا زمره گران برین محبت خود را چنانکه شرط کرده و
یا رب شرطی لا اعوذ فی مک و هک و صفای آنست
فی مذمه و مویک و عهد و ان العجز جمع معاصی است و بر راستی
برورد کار برین شرطی که باز نگردد در آنچه ناخوش نموده و توانا

توبه که محتاج باینست توبه دیگر و توبه دیگر و توبه باشد و توبه
 و از آن که در آن باشد که از پیش کرده ام و در سکاری باز آن
 باقی مانده از عزم اللهم عني اعدا ذلک ایانک من جهل و ایتقی
سوء فعلی فاصرفنی الی کفایتک تطوعا و استغفارا
فیتربک فیکفک التطول تفعل من الطول یعنی فضل و الا هم من غیر
 خلا یا بدستی که من صد خواهد که امر از تو را ناخانی که کرده ام که عیبا
 تو در دیده ام و بخواهم از غیبتش از بد کردی که کرده ام و بر
 کبریا بر بنده رحمت خود از روی فضل و انعام و بی پایان مهربانی
 خود از روی فضل و کرم اللهم وانی اتوب الیک من ذلک
خالهنا لادک و ازاله غیبتک من خطرات قلبی خطا
 حقینی و جحکایات لسانی توبه نشکرها کل جایز و عمل
 جلالا من تبتا ناک و تمام من میا نجات معتقدان من الیم
 خلق ناک الخطرات ما یخطر بالبال و الخط هو ان یخطر بالخط و یخطر
 بلحاظ عینه الی اثقی قوله علی السلام علی جلاله الی الخط یثمنه
 البصر الی الحبس لای یقع الحبس علی شیهه فیمضی بوجه الشعار علی الله
 الخیاال للرجح الذی لاد بجهان ان یكون شیاره علی منتهی و فها
 اذا كانت کذلک ملت من التبعات ای ما یطالب الله به العبد و الله اعلم
 الحق القهر و البطش و الشوق المره الواحدة و کسج السطوات یعنی از
 بدستی که توبه و رجوع می نماید بسوی درگاه تو از هر چه بجا آید

و از آن که توبه باشد یا از آن که توبه نباشد و توبه نباشد و توبه نباشد
 و خطی که کند و اندیشه نماید و چشم من بآن نکرده و آنچه بر زبان
 کند توبه که سالو ماند بپس آن توبه هر اندام و اعضای من از توبه
 و عقوبات بر آنچه بر تو چه که هر مضوی استعراش و در دل بجز آن
 شد چه هر که بر تو چه بوده باشد سالو ماند از تبعات یعنی از آنچه
 می ترسد بیل و کالان اندود ناک توبه های سخت کینه تو اللهم
قارحهم و صلیت بین یدیک و وجبت قلبی من خیراتک
و اضطررت الیک کانی من قیبتک و جلال قلبی بجم جبا
 ای اضطرب و خفق یعنی با رخسار یا بحکم بر تبتا من در بر تو
 و طیدن و این از تو و تو و بریشان حال اندام و اعضای من از
فقد قاتنی یا رب دنیوی مقام المحری یعنی ناک فان
سکت که یطوق حق حکم و ان شفعت قلت باهل الشفا
 الخی الله و منه ولا یخترای لا تدلنا و لم یخیر فیضیه و الشفا
 القله ساحه الدار و ما استعان جرایها یعنی بر بلی داشته است مرا
 بر دیکار من کما هان من در مقام خواری و در حوائج در حاجت
 کبریا ای تو بر من خاموش نشتم کسیت که ای بولی من کسیت
اکشفه و در خواست تمام بر من من از اهل خانه اللهم
صل علی محمد و آله و شفیع و خطایای کرم و عدل و کرم
 من یعفوک قوله عن الهانده لاسن المرح و هی الهانده و الفضل

شفاعة من تاباشد بسبب آنکه بخانه و در سکارین از غضب تو
 یافتن من بخشودی تو اللهم صل علی محمد و آل محمد و تو توبه کن
 فان الله المتعالی و ان لا یکن لک الشریک و ان لا یغصیبک انابه
 فاننا اول المبین انما فی الله اصل و تاب و صبح و بعد صبح و اصل
 اگر باشد شکی تو به و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح
 همه شما نام و اگر باشد تو که مرصیت و ما و ما تو با و کردید
 خدای عزوجل بر من اول و ما کردید کام و ان کنی لا استغفار
خطبه للنوب و ان لا یکن لک الشریک و ان لا یغصیبک انابه
 و اگر باشد تو که مرصیت و ما و ما تو با و کردید
 خواهد کام اللهم صل علی محمد و آل محمد و تو توبه کن
القول و حجت علی الدعا و وعدت الاله فیصل علی
محمد و آل محمد و ان لا یکن لک الشریک و ان لا یغصیبک انابه
 ای حضرت یعنی با خدا یا چنانکه اس فرموده توبه کردی وضو
 آن شده و صبح کردی و بعد و صبح کردی و بعد و صبح کردی
 آنرا بر رحمت کن بر محمد و آل محمد و تو توبه کن و لا یغصیبک
من جمع المبین من رحمتک انک انت القاب علی المبین
و لا یغصیبک انابه و ان لا یکن لک الشریک و ان لا یغصیبک انابه
 از رحمت تو بدو که تو بدید تو بهای کاه کا و او و بهای
 خدا که کان با و کردی کان اللهم صل علی محمد و آل محمد

کا هد تبتا به و صل علی محمد و آل محمد و ان لا یغصیبک انابه
و ان لا یکن لک الشریک و ان لا یغصیبک انابه
 بار خدا یا رحمت تو به و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح
 ما ان عذاب و دفع بسبب شفاعة و رحمت کن بر محمد و آل محمد
 بسبب شفاعة شود بسوی تو ما را در روز توبه و رحمت کن بر محمد و آل محمد
انک علی کل شیء قدیر و هو علیک میرسد و ان لا یغصیبک انابه
 توانای و ان توانی و ان لا یغصیبک انابه
و ان لا یکن لک الشریک و ان لا یغصیبک انابه
 شیدا تا جایی میدان فراموشی و ان غایتی بعد از توبه که رفت
 برای نصرت خود در اعتراف بکدامان خود مواظبت میفرموده اند
اللهم یا ذا الملائک المتأیدین و ان لا یغصیبک انابه
 بکر لیا الموحدة علی صفا اسم الفاعل من لا یطال الا انجب و انجب
 تا بدانی تو با و تو و تو با و تو با و تو با و تو با و تو با و تو با
 اسم المفعول ای موضع التاید و موضع الدعاء و یا ما کان فاما
 بالمعنی صفة الملائک و بالتعبیر علی صفا اسم الفاعل من لا یطال
 و الملائک مصدر کفران معنی التلطیع و ان لا یغصیبک انابه
 و میبکی و سلطنت و توانای و ان لا یغصیبک انابه
 ان من لم یغفر لغيره و ان لا یغصیبک انابه و ان لا یکن لک الشریک
 احسان که شمع و عالی و جمع ما و او و ان موحدان و تو توبه کن

نیک

المحرور ما حثنا على تحقيقه بنا وظائف وفضلنا الوفاة ما يقدر
 الانسان من كل يوم او اطعام او رزق والحل في جميع الجسد وفي
 النعم بقا الحداد هو الغناية التي تمنع ما وراءه فحدود الله على من
 منها ما لا يقرب منه كاننا وشبهه قال الله تعالى تلك حدود الله فلا
 تقربوها وبها لا يبعدى كبر فيج الرابع وما شبهه قال الله تعالى
 فلا تقربوها وبها لا يبعدى التي مساها من الارضين حدودها
 الماء والممرات فبهم حياء والراء المهيمن جمع الحمة وانفك كايما
 انقال من القوم يقال فكم من الظاهر بالفتى في كله وفكره عنده
 اى بالغ في ثمة ولهذا السلطان عقوبة اى بالغ في عقوبته وانفك
 الحمة تنالها بما لا يخل ويتم من كد متول شوم وحيث يربا دقت
 انشيتها بانك بيا ركان وظايف ملجبات وفريضاى ترا في وكذا
 كرهه امر وعقلى عموده امر وجد كد شته امر انجا يكاه حلاوة
 كه توفيق مؤده برى بند كان خود كه تعاقب انفا امر حجب كاد
 وعقوباتت ورسده امر لهما الى كنه تناول مؤده امر لهما راء
 اننا وكجا اثره نوب احسن ختها قوله وكجا اوبل عطف على
 حرمان وجرح واجترح اى اكتب وبيد اعضاء الانسان على
 لاهنا اكتب وبصرفها ينفوسه سيد امر بجا اهان كبر كنه لانا
 كرهه امر ان كاهان را يعنى حاصل كرهه امر بوجوه كانه غنا
 فينك لى من فضلها شرا يقال عاقاه الله وعفاه

والاسم العاقبة وهو فاع الله ثم عن العبد ونجا تده من الموت والنجاة
 جمع المفضية وهي كنه العيوب والمساوى يقال ففضي فافضه اذا
 انكثت ما فيه والاسم المفضية يعنى بشكاري دادن تو مراى
 حوالاى بن كاهان بده عفوتك له من شانى مرا انان كاهان و
 مقام من اسخيا لثيبه منك ويحط علىها ورضي عنك
 فقلنا انك بفسر خاشعته ورفيقه خاضعته وقهره فقلنا
 من الخطايا والافكا بوز الخفية اليك والرهبة منك تلقاك
 اى استقبلك وفي الحديث نوع من لى الذكرك يعنى ان يستقبل
 منهم من ان يعرفوا الامعان يعنى ان جاكاه الكوايت كه شرمه
 ان يدكر دارهاى خود ان قد ختم كفته وفضن خويان وخرقها
 ان تو بر شتافت بوى تو با نفس تو شاك وكردن فوهاده وني
 كران ان بار كاهان خود ايشاده ميان رغب وويل كردن
 وتريسلان ان تو يعنى خون ورجامانده وانت اولى من رجاء
 فاحسن من خشيته وانت اقله فاعظمه ما رجوت وارجو
 جللت وعلم على بعا انك رحمتك انا كرم المشركين
 وتو اولى ويزاوار تينا كسان كه اميد دارد باو اميد وارو حق
 كسان كه تر دارد وبي بر ميزد او را ترى كانه بخت اين فاجر اى
 من انجا ايند دارم من ترا وامن كردن من ان لجه تو سيد انى و
 ولحان نماين بكونت رحمت خود زيرا كه تو كبرياى انكافى كه

یعنی غار و چندان بود که آن غایت از پشت پدر که استخوانها
 تنگ دارد و دانه ها در غایت که چهر پشت دوازده مهر باشد که آنرا
 فقرات نام خوانند و پشت و چهار دندان در دهان و از طرف راست
 از طرف چپ بدو پوسه بر می زند که آن دندان مادر است که
 پوشیده آن رحم با قید و کرده آن رحم را بجا می آید و بر دهان
 حالت آشنی هم می آید و در حالت وضع حمل فرج می گردد و در کبد
 مر از حال الحالی نارسا بدی مر از جای خلقت که آن حامل صورت
 انسانیست و ثابت و استوار گردی در ندامت و اعضاها که
تَمَّتْ فِي كَلْبِكِ نُطْقُهُ ثُمَّ عَلِقَتْهُ ثُمَّ مَضَعَتْهُ ثُمَّ عَطَا
تَمَّتْ كَوْنًا لِعِظَامِ كَلْبِكِ ثُمَّ انْشَأَتْ بَنِي خَلْقِ الْخِرَافَةِ
 النطفه ماء الرجل والعلقه قطعه من اللحم جامدة وهو لها
 يتجمل اليها النطفه والمضغه قطعه من اللحم صغیر سميت بذلك
 يتلذذها فيضع ثم عظاما بتصلب بعض خراف العلقه والانبان
 بجمع لا خلاصه لعظام في الحية والصلابة ثم انشأت خلقا آخر
 صورة البدن ونفع الرضغ فيه وهذا الكلام منه ما اثنان اليه
 وَلَقَدْ نَخَّلْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ
 نُطْقًا فِي قَرَارٍ بَكِيٍّ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا
 الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمَضْغَةَ عِظَامًا فَكُنُوزًا
 الْعِظَامَ سَكَنًا ثُمَّ انْشَأْنَا لَهُ خَلْقَ الْخِرَافَةِ اِنَّ اللَّهَ لَخَبِيرٌ

لَقَدْ اَنشَأْنَا بَنِي بَنِي آدَمَ وَصَفْتُ كَرَّةً دُرَّ كِتَابٍ عَزَّ وَجَلَّ
 در اول خلقت نطفه و می نمود و بعد از آن خون منجم شده شد
 خون منجمه مضغه شد یعنی مقداری گوشت که یکجا بماند
 و استخوان پس ساختن آن گوشت را استخوان نام که اول حکم کرد
 پس رویا بدی استخوان را گوشت بدید و روی مر از او بدید
 یعنی روح در مدی تا نرسد شده چنانچه خواست و بود
 تا آنکه کیفیت خلقت انسان برین نوع است چون بی مرد و زن
 رحم قرار کرد از قوت ملک که در بعضی مر است و در قوه مضغه که
 می نرسد است چون در چهار نطفه بدید و یکجا در جایگاه دل
 در جایگاه حکم و یکجا در جایگاه دماغ و یکجا در هر دو آید و در
 رگ بدو پوسه تا آنرا مرغی بجا ببرد و این رگ در
 خوانند و بچهار روز تمام شود و بعد از آن کهای پنج پیدا شود که
 از آنجا باقی فرزند خون جگر و یک کرد و این را حالت ثانیه
 خوانند و بچهار روز تمام شود و بعد از آن خون باره کرد و این
 حالت ثالثه گویند و این دیش روز تمام شود و بعد از آن مضغه
 اعضا خوانند هم جدا کرد و در استعمال قابلیت آن بدو شود که
 حق بجانب و در صورت چو اینست بدو رسد و این را حالت
 گویند و بچهار روز بعد از آن تمام شود و اعضا اصلی تمام شود
 و این را حالت خامسه گویند و بعد از آن اعضا تمام کرد و در

ويفضلها وجرها يداشود وابتاحت در مبرود تر باشد در در
در تيجانچه در مقام خود بيان شده حقا اذ اخفت الى ربك
واكثر شغركم بغير ايت وفضلك جعلت لي قوما من فضل
طعامك في ايسار جنته لا تمتك الى ان كنت في جوفها
واودعتني في ارجلها الفضل بعض الفضلة والمردبه هناك
فان بعضه يصير هذا الجمل اداة في الرحم وبعضه يصعد الى الشايف
ويقبل الى الجسد غذاء له اذ اخرج يقول انا لكم محتاج شديدا
توفي بان خود را فضل و احسان تو كه در در سده مضطر
كرائيدى و ميتا استحقاق از برى تو من از فضله و زيادى طعام
يعنى بطعومات و مشروبات كه روان ساخته بودى از ان برى
خود كه ساكن گردانده بودى مرا در شكم او و ديت و امانت خدا
بودى مرا در دهنه زهدان او و كوفى كجى را ريت في تلك الحال
الى خوف او و تضطررنا الى قوتك لك انك لم تزل عني معبرا
و كما نيت القوت في جنتك كلوا و اجعلوا بولاءكم من
امر على الحول و اذنت يعنى و اكر و ايكدا شقى راى پروردگار و
فقد ريت ان يلجانه لي كراى مرا بقوت من هلهه قدرت از روى
كبره بودى و هلهه قوت و امان من دور بودى يعنى من قوت و قدرت
جبرى ندا شقى فعند و تى بفضلك غذاء البتر اللطيف
الذي يفتح الباء الموحدة هو العطوف بزم و لطفه و اللطيف بمعنا

يقال

يقال لطفه بكذا اى تر به يعنى و بشارى و پروردشده ما
باحسان و فضل خود مجبور و زائيدى نيكو كار بسيار و بيان كه
رسايدى با نيكوئى خود بر او و مطلوبى كه داشته باشد بفعل
ذلك في تطوعك على انى غايى هذا لا اقدر ترك ولا
يخرج في حسن صنيعك الطول هو ان فضل و عذبت الشى
اعده اذ اقدره و قوله حسن صنيعك اى عايدت و
قاله ابو عبيد الله وى في كتابه يعنى يكون ان احسانا من ان يفتل
واحسان بر من نماند وى استحقاق تا اين غايت كه رسيد امانا
نموده امان نيكوئى و احسان ترا و كاهل كراهه بر حسن تربيت تو
پرونده نعمت تو بوده امرى لا تنال كد مع ذلك لقيت فافزع
لما هو اخطى في عندك اى كان ينجى ان يكون فوقى بالحق
رذق و كفايه منى بؤكدا خول امر من غالب و فاقى في الشى
بر اكون فارغانه مشتغلا فيما يجب زياده خطيئك و عبادك
يعنى ما اين همد رايت كه مذكور شد از الطاف و توفيق و احسان
ثابت و استوار بودى در رسيدن رزق من و كفايت من من امر
نكردى اوقات خود را در سعي رزق بلكه بايتى و ابرو استحقاق انان
بودى در جبرى كه موجب زيادى حظ من بر من بودى و زنى
طاعات و عبادات قد ملكا لشيئك اى عينا في حق من
و ضعفنا البقيان فانا انكوا اسوء حجا و زئيدى و طافقه

تقریبه العنان بکماله این هوشنا را نغمه و هوای الهی را لذت
 بلا تکبیر صرف بل غرض از حیث نشاء و مالکیت العنان کمال
 غایتی علیه بحیث لا یقدر علی خلاف مراد و کمال مرکب مغلوب
 بیدار الحام و لقطه فی سببیه محقق که مالک و صاحب است
 شیطان عنان قدرت من لیسب بدان که در حقش حقیقه مکان
 بلیم محال به بالحاء المهملة و سنی و یقین که محضرت تو را در
 می گوئی بگویم ان بدی همگی او فرمان برداری من و او را در
 استعصام من ملکیت به بالفتح تا ای تملک انای و استرقاقه
 لای حق القوا و جاک نیزه ترا از مالان ندان و نبدی کردن
 و انتزع الیک فان تم علی الذی فی سبب لا و تفرع و نذر
 بدگاه تو را بیکه آسان راه بروی من فاک انک علی بندگی
 بالفتح الجسار ای بلا استحقاق نعمت و الهامان الیک علی
 و الاغفار فصل علی شکر و ثواب و شکر علی رزق و برکت است
 و شایسته آغاز کردن تو نعمتهای بزرگ بی سابقه استحقاق ما آن
 نعمت را در نعمها بزرگ تو ما را شکر کردن بزرگ می کردن و نعمت را در حق
 ما را بر حقش بر محمل و التواضع و اسان کردن برین روزی و اگر آن
 تقصیر یقین برکت و آن تو صبیحی و صبیحی چنان هفت بی اختیار
 قدرت و خلقت با تقدیر و محی بعضی خلق و من تقدیرها اوقافهای
 و اینکه تا نه کردن مراد آنچه خلق کرده تواند بود و این و اینکه را در حق

مرا بجزه و نصیب من در آنچه نعمت کرده از برای من و انک علی
 ذمت من جسی و قهری فی سبیل طاعتک انک خیر الان
 اینکه بگوئی رفیق من و هم مرا در راه طاعت و فرمان برداری
 تو نه در طلب لذت و روزی زیاده تو هر چه روزی دهی کما
 اللهم انی اعود بک من نار تعاقبت بهما علی من خصاک
 و تو عذبت بهما من صدق من رضا فی تعاقبت ای عذبت
 و غلظت علیه لئلی شدت و منه الیه ان المفاظ و صدف انقاد
 و اللذان المملتان و الفاء اخبار ای عرض و مال و منه قوله تعالی و فی
 ان عیالون و یعرضون یعنی با رضایا بدین تو که من بنده و بر تو
 آتش که شد بدو سخت ساختن آن اثر را بر تو که عصیان و اذیت
 تو را بدیده و تو عید و تحریف نمودی با آن اثر انکر که بر تو شد
 و اعراض نمودن از رضای تو و من نار تو را خلعت و هیچ را
 اللهم و بعد از این شئی همین عیال ای همان و از آن شئی که
 آن نار بکشت و آسانی حدیثا کشت و در پیش تو بکشت و من
 نار یا کُل بعضی بعضی و بعضی و بعضی بعضی بعضی بعضی
 و ش صلا و صولة و از آن شئی که بعضی آن بخورد بعضی را بجلد میکند
 بعضی و من نار ندان العظام ریمک و تنی اهلها حیمک
 للمیمن بعضی لک المار و از آن شئی که دست بردار و بختی از او در حق
 بوسید باشد و تبا و کف باشد و از او بدهد اهل خود را از درخت

وذكره موضع رضاك لا شفا فاصل الخه بفتح الين اى انما
 من سام خفا اذا اولاه ظلموا اكثر استعماله في العذاب والشر لا
 صفتا المعرفة ومنه قوله تعالى يوم نكرم سوء العذاب اى يوم نكرم
 فشا بكر الين من صوبه يديه وبما وسماه اذا اشرت فيه بتهمة وعلايته
 وكفى ومنه الميم للكواة اى لا تجعل صفتا المعرفة منه وعلايته و
 بالعين المحترمة وكرم الميم وقهرها من باي ضرب وعلم اى يخفق ويقال
 التعمد بالكر يعطها وعط حيشته بالفتح يعط عطيا بالتكرار
 اى بطر وحقر وعط النوا لا حقر لهم ولا نداء بهم وفي الحديث
 انما ذلك من سفه خلق وعط الناس يعطى اى يرغى عنهم
 ويخفف الناس والقدر معقول التقدير مكران ما صنفه المفسر
 يا ضعف معرفته لعلامت وسمت ما ساد انما خيرة توارثه
 بركنية الصفات وافعاله بخلاف ما يرمى بالانكار فاعلم تقديره
 تراكمات وندم انما خيرة خشنوى قد دامت وتخرج الى الحق
 هي بعد من خيرة العافية وافر الى صند العافية
 يخضع اى ينال خيرة بالجمع والنون ثم الجملة المهمة اخيرا اى اى الين
 والمخزون وندم بافعال واعماله دود تبادى ان يكون عاقبة
 باشد بكاره كه ضد عاقبت ست جنب ايتا اما ذكره من دقتا
 ذلك وسهل عليك اما تستصعب من حركتك والهمنا
 دوست كردن موى ما الخيرة كراهت داشته باشم ان قضاي تو

كنوما

كن وما الخيرة دشوار تايم الحكمه واكتفا الى فقيا واما
 اوردت عليكنا من ميثبتك حتى لا تحب تاخير ما
 تجلت ولا تحبيل ما اخرت ولهم ساما انقياد وكره
 هادن ما الخيرة ملكه فزود اورد بهما ان كمالها ان يرى حتى
 تا انك ما دوست نداريم تاخير الخيرة تو شتاب كره انا وانه شتاب
 عودك براخيه تو اوده تاخير كن عوده ولا تكرر ما اجبت
 ولا تحب ما كرهت وناخون نشايه الخيرة تو دوست
 آرا وختيان تمام الخيرة تو ناخون شمره آرا واخلتم انا باي
 هي حمد عاقبتك واكره وصير لك انك تفعل اكرهته
 وتغفل الخيرة وتغفل اولئك وانش على كل اى قد
 وخاتمه اعمال ما افعال وفعالين كه ان محو تبادى ان يوقفا
 وكرم تبادى انوى بانكت توارثك تفعل اكرهته وحقى
 الخيرة اكرهته كل اى كره وكل اى كره عليك فهو كرهك ومن
 وليجبه العظيمة وجسم الشى اى عظم بدن تو كه توافقه يكون
 يكون واعطا يمكن عطيا اى عظمه لا وتغفل ما اريد
 انت على كل اى قد تبادى وبكوليتي بخلافه ووهده خيرا
 خليفه خاى **وكن من عاين السلك الى السلك**
سلكه **سلكه** **سلكه** **سلكه** **سلكه** **سلكه** **سلكه** **سلكه** **سلكه** **سلكه**
 بخوانده اند هرگاه مبتلا شدندى ببلية يا ديدى كى لك مبتلا

بروی بر روی که من شیب دین و کلاه بودی ^{اللهم} لا اله الا انت
 علی شریک بعد علیک ستر قیامین و کمران در قیام ریشا
 اول بگو صد دینیت و ثانی بگو مایه بر به یعنی ریشا با شریک
 سار و شایش بر پیشا بندک توقیایح اعمال ما را یا بر یخ بر شای
 بان قیایح اعمال ما را بعد از علم تو بان تا مطلع نشوند بان بلکه
 جود را تا بر ویت که از حضرت صادق علیه السلام که هیچ شریک نیست
 آنکه اول شایست در عین که هر که آن مؤمن شغل کرد و با عمل
 صالحه آن غافر و کوع و جود و جود و جود و جود و جود و جود و جود
 آورد و چون مثال و قیام بان افعال غایب بلکه جود بان و جود
 استغفار نماید و هر که شغل شود آن مؤمن بمحضی از معانی
 برده جود بان آن مؤمن و میان بلکه که مطلع گردند بر
 اعمال آن مؤمن و میان بلکه که مطلع گردند بر قیایح اعمال آن مؤمن
 و معافا تا که بعد خبر که عافاه الله و احفاه بعضی و جود
 الله من العباد الخیر یستم احکام الامم معنی العلم بقال خبر لکم علی الا
 الخیر یستم وهو العلم بالشیء قاله فی الصحاح و بر عین من توفیر
 دانستن تو با اعمال ناشایسته و کلمات قیام قیام و الغایب که
 قلم نهمه و فی خطه لاصل لا در کلمات مفتوح و الصور ضمه
 الابداء و جود جمله اقرب و منهم من قال فی توجیه الضمیر
 مضمر یا بفعل یفتره شهم من قبل و الفی قدرناه و لا یخفی ما فی

حیث

قد و الفاء فی قلم فلینا تل و اقربنا ای کتب و العابد ما یعلم علیه
 یعنی بر همه ما اکتساب موده ایم خبر هائی که عیب کرده بشود
 آنچه را بر تو شکار کردی و شریک نداد کار و از تو کتب الفاء
 فاکر تفتحه و از کتاب موده ایم اعمال ناشایسته را و تو را
 ساخته اما و شریک با ملساوی قلم نکل علیه شریک
 صیغه نفعل فعل اعراب باب الفعل و الماوی و المفاع و المفاع
 و الماوی و الحاس مجموع لا و لحد لها من لفظ ایت و در برده
 پوشیده و جهات ایتان موده اند بمقتضی و بدینها و معایب بر تو
 نمودی کسی بدین بدینها کلمه فی کک قد تیناه و این
 قد و قضا علیه قعد تیناه لفظ کمر خبره بمعنی خبری
 می رود علی القیام بمعنی بنی و الایماء الایمان و وقفنا علی الملعنا
 یقال و وقفه علی بنیه ای طالع علیه قاله الجوهری فی الصحاح
 بیان می کرده چیزها را ای خداوند من و ما ایتان نمودیم با
 و بسیار ما و بعدا که و اهن ساخته و مطلع گردانیده ما را
 پس ما و بعدی و تجا و غود اما و شریک اکتبنا لها
 و خطبنا و از کتبنا لها کنتا مطلع علیها حوت
 الشاظر و الفاء و علی اعلانها قیام القیامین و بیبا
 تیده و بدی که اکتساب موده ایم آن و بیبا خطبه و کما و از کما
 موده ایم آنرا که تو مطلع موده ایم بر نظر کشد کان و کبر و تو را

بودی بر شما را کردن بر تو توانا مان دیکی کانت عافیتک
 لنا جاجا دوتن بشاریم ورحمما دوتن انما عیم الله
 یقال روح الله را در میان کسرم دما ای سد دقا والردم ایسم
 الله قاله یومری یعوضت عافیت تو ما را برده چش چشهای ایضا
 نشویدان وندی پیش کشتهای ایشان که نشویدانرا فاجعلنا
 سرت من العورة واخفیت من اللخلة واعطانا لنا
 وذلجرا عن سوتلوا واثقوا من الخطة وسعی الی انی
 الما حیت والظن الخطة وقریب الوقت العور حیت
 کلما یخول انسان من الاطلاع عور علیه والذخيلة الی یقال
 دخل و دخل ای عیب وثنی و خلیة الرجل طانته والذخيلة مدخل
 وطعام و مدخل و خلیة مدخوله غفقه یحیی وقد خلج سلقه
 قاله فی الامال فی شجرة النخ الکفعمی کان قنار الحیطة ابتداء
 افعال من القوة یقال ناهت یضی ای قریب وناه البناء ارتفاع وناه
 الهامة اذا رفعت راسها یعنی بیکردن آنچه پویا نماند از امور
 شرم می آید ما را از ان مطلع شدن مردم بران و چنان ساختن که عافیت
 پند و هله ما را و منع کنده ما را از بدی خلق و کتاب نمون کما
 یا مباد کردن کما هان و این کما هاستان از کتابان و ساعی و شتا
 ما را بویور کما را سازند و محو کنند کما هانت و در بعضی نسخ
 ماحیه ناسیه روایت شده بنویس ویم یعنی بویور که ره اندازت

از غنویا

از غنویات و ساعی است برده پندیده و نزدیک کردن وقت و زمان را
 درین معنی و شتافتن بتوبه و در بعضی نسخ بجای قرب یعنی به
 تقیل قرب روایت شده بضم قاف و سکون بلکه فیض بعد به باشد
 یعنی نزدیک شدن وقت درین معنی و کانت انما العفلة الخ
 انما الیک را غیبیون و من الذوب تا یسبون معناد و یقین
 بنیم بان و کمان روایت شده چنانچه در دعای سابق صحیح بوده
 ای لا تولنا العفلة خلاء ستم و علانایقال سام فاما الی کفنه
 واولاه اعطاه انما واکثر ما یستعمل فی العتاب و الترتیب و انما
 مکرر از خون یا ما را موسوم و مکرر بفتل کردن از خون و کما
 کذا کاتم وصل علی خیرک اللهم من خلقک یصل علیک
 الضعوة من بریک الظاهر من و اجعلنا لهم ساعیان
 و مطیعین کما اکثرت ابرار لفظ اللهم فالین للبرک
 شمله الصادق و فی هذا المقام وصفه الخی حاله فی الخ
 بلا و العاطفة و فی نسخة ابن ادریس یا و العاطفة یعنی محبتان
 خردای خدایند من از خلقان خود و خردایان و انرا که خاصه و خلای
 محافیات تو باشد و یا کذا کما هان صغیره و کیم و کبر و ان ما طمن
 ناهو که ایشان سلق اندک کون کشیدگان و غریبان بر دای خلیه و غری
 و نه زکات اسان که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم و کان
 من غایتک ایضا الا نظر الی اصحاب الله یا دعای

چند درختی نمودند حضرت سیدالاجیدان حضرت پیر کاظم
نظر کردی صاحب دنیا و مضافا بشان **الحمد لله الذی رزقنی**
بالحکم **الله** رزقی محبوب علی المصداقیه ای رزیت رزقی بخیر پیا
باش از مر خدا بگردا رزقی و مستود رزائی شدیدی که جمعی از مش
دانت که رضا عارفتان خوشنوی بنده خداوند کمال یافتند
هر اثری و حکمی که انصاف شود بدو او را سخن و تر و اینست که آن را
عرفان گفته اند که رضا از لوازم محبت باشد چنانچه مقتضی آنست
هر آنکه محبوب صادر شود محب او را سخن شود تا او را و ده
جابر بن عبدالله انصاری که یکی از کجا حکمای بود در آخر عمر مصطفی
عجربار شد و بر محمد بن علی بن الحسین با هر دو باقیه و باقیه
داود انحال و سوال کرد گفت در حالتم که پیران جانی و پیارین
درستی و میل از زند کاف و دوسری در محبت من باری خاتم
میر و دار و پیری دوست دارم و اگر جوان دار و جوانی و اگر پادشاه
و اگر بن دوست دارند و درستی و اگر میر و دهم میر و اگر بنده و اگر
زندگی جابرجایی سخن شنیدی و روی میجویم راوده و دکت صدق
که مرا گفت تو یکی از فرزندان من بر می خورم که غیر العلم حق را
اکرام و بیای و بسا با تو عالم را و این و سخن خوانند و از این
ند که جابر در مرقه اهل سر و پیش صبر انداخت بگو و ده
آنکه سعید حاکم از ایشان نام کرده اند که بنان حاکم از ایشان

وَبَارَكَ لِمَنْ يَحْفَظُ نَظْرًا وَشِدَّةً اِنْ حَضَرَ اِمَامُ مُحَمَّدٍ بَارِقًا وَدُرٌّ مُرَافِقًا
رَضَا شَهِدْتُ اَنَّ اللَّهَ وَكَمْرُ عِيَاثٍ عِبَادُهُ بِالْعَدْلِ وَالْإِدَارَةِ
عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ بِالْفَضْلِ الْمُنِيفِ جَمْعُ الْمُنِيفِ بِالْفَضْلِ بِإِغْنَاءِ
عَلَيْهِمْ وَلِلَّهِ الْوَالِدِ الْخَلْقُ أَسْمَاءُ فَلَا يَغْلِبُ فَجْهُ هُوَ كَذَلِكَ بِإِغْنَاءِ
وَحُجَّتِهِ وَالْمَعِيشَةِ عَلَى حُجَّتِهِ الدُّنْيَا وَفِي تَحْتِهَا أَرْضُ بِالْفَضْلِ بِإِغْنَاءِ
الْمُهَلَّةِ وَحَاضِرًا جَارِي قَالَهُ فِي الْفَتَايَا لَا يَرْتَدُّ بَعْدَ الْوُفَاةِ وَهُوَ
خَلْقُ الْقَالِي يَمُوتُ كَوْنُهُ نَدْرَكَ لَمْ يَأْتِ بِشِدْكَ خَوْذِ دَارِ وَمَعْلُومًا
وَكَاثِفًا دَارِ بِجَمِيعِ خَلْقِهِ خَوْذِ بِعُضْلِهِ بِإِغْنَاءِ خَلْقِهِ
أَلَّهِ صَلَّيْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَتَقَبَّلْ بِمَا أُعْطِيَتهُمْ وَلَا تَقْبَلْ
بِمَا اسْتَعْنَى فَاحْذَرْ خَلْقَكَ وَاعْظَمْ حُكْمَكَ لَا تَسْتَعْنِ بِخَوْفٍ
فِي الْفَتْنَةِ عَظُمَ النِّعَةُ بِالْكَفْرِ يَغْلِبُ أَيْ يَهْلِكُ وَهَوْنُ عَظُمَ النَّارُ
فَلَا زَوَالَهُمْ وَفِي الْحَدِيثِ أَنَّ ذَلِكَ سَبَقَ لِلْحَقِّ وَعَظُمَ الدَّانِ
يَرْجُوهُمْ سَمَاءً وَهَمَلًا وَخَفَرًا نَأْسٍ يَعْنِي بِأَرْخَا بِأَرْحَمَكَ رَحْمَةً
أَوْ يَمِينًا مَادِرَ بِلَادٍ بِخَدِّهِ دَاوُدَ خَلْقًا خَوْذًا أَسْمَاءُ مُنِيفًا
دِينِي وَفَتْنَةً مِينًا رِيشًا نَكْبَةً وَهُوَ دَانِيَاكُ بِرَبِّهِ بِإِغْنَاءِ
أَزْمِنَ تَأَنُّكَ حَسْبُ وَبِرِضَايُكَ وَخَفَرُ ثَمَارِ حِكْمَتِكَ أَلَّهِ صَلَّيْ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَتَقَبَّلْ بِفَضْلِكَ نَفْسِي وَتَوَسَّعْ بِمَوَاقِفِ حُكْمِكَ
صَلِّ دَارِ بِأَرْخَا بِأَرْحَمَكَ بِرَحْمَتِهِ وَآلِهِ وَخَوْذِ كَوْنَهُ وَآلَهُ
بِرَهَانِ نَفْسٍ بِفَضْلِكَ وَحُكْمِ خَوْذِكَ دِيَارِي جَارِي عِلْمُهُ دَانِيَاكُ

وانتم ديني ودينكم كرون ستم ايجل وقع حكم خديو جان
 مكن كه سبب كنون اموال و نفع ديني زور و دول تنك
 حال بويه باشم و هب في التفتة لا فرق بيني يا ان مضايك
 كجرا لا يا بخيرة لا فرما من قوت عيه تفر و تفر بالكر
 و ان شعاع بالفتة لا باقر و بخير و وفق واعمال دي كه بر اعد
 مسمو شوم بانكه قضا و حكمي جاري شده الا يكون و اجعل
 شكري لك ما زويت عني و عني شكري يا ان عملها
 خولتي روي عني اي طرفي و نفعي لا نفعي بيني كما قاله ما
 المصادق الذي فاهم و نفع و بكر و ابدن و المثل في بعد من نفعي
 اي ملكتي و بكر و ان شكروا سائر كنون ان ترا بليها اعطاك الله
 كذا انك مر ابلن و اعظم من نيك ان اظن بدي قدر خاسته
 او اظن بصاحب ثروة قضا الله بعد نعم العين و سكون
 عا و نفع العقل و الفقه و كذا العدم بالخير و وردن الزاوية بها الله
 بكثرة المال يعني و كاه دارم ان اينكه كان بره بغير و محتاجي
 و زوي و كان كم بخداوند تو انك و مال بيل و زوي و ان
 ان يفت من شرفته طاعتك و العبر من اعز عبا
 دنك بين بدتو كه شرف و نيك انك و است كه شرف و نيك
 طاعت و زوي و نيك و نيك و نيك و نيك و نيك و نيك و نيك
 و برتن و نيك و نيك و نيك و نيك و نيك و نيك و نيك و نيك

على

وايدنا يعز لا يفتد و ان ترخنا الطاهر بالمراد بقوله
 و نفعنا في الاخرة لا في الدنيا بغير قوله و ملك لا يدك لا تفتد لا
 بقا القديس بالكر في عني ب رحمتك ب محمل و لا او و متع و نيك
 و اري ده ما را شو انك كه آخر و فاني شود و نفعه ده ما را بغيري و
 عاليه كه مقفود و نا بود كرو كه ان تو انك و نفع عبا و نيك
 نعم جا و نيك و نيك و نيك و نيك و نيك و نيك و نيك و نيك
 او را سلك و انطلقت به و ملك لا يدع اذ عر بليها لان ما سواها
 من الاملاك مضموم و محذوف و منقطع و سرده و ده ان ما را
 بادنا هو جا و ان كه ان هشت چه غير ان منقطع و نيك
 انك الواحد لا يخلو قلها بغير واحد هو الف و الذي لا يخلو
 و قيل الفرق بينهما ان الواحد في الميثاق بالفتة لا في افراد و اهد
 الميثاق بالفتة لا في افراد و لا في افراد و نيك و نيك و نيك
 هنا نيك و واحد و كذا اصلا بغير و نيك و نيك و نيك و نيك
 جزء حاجي الصمد الذي لم يلد و لم يولد و لم يكن و لم يكن
 احد الصمد الذي يصمد اليه في جميع احوال يقصد و اصل الصمد
 هو الباقي بعد فناء الخلق هو الذي لا يخلق له و الذي لا ياكل و لا يشرب
 و لا ينام و لا يعب و لا يلهو و لا يمتدح و لا يمدح و لا يمدح و لا يمدح
 ان الله فخره فقال لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا احد و قوله انما
 ينع هذا المعنى و قوله لم يلد و لم يولد و نيك و نيك و نيك و نيك

بقی مقصودی در جمع حجاج و مقاصد که زیادگی و زاد نشد
 انکی و اولی و ذات برمود که گفتند هر چه بدست و ثانی است
 برضاری که گفتند چهره بدست و نیت و بنود مراد و اینها چنان
 بخیر و مشرکان عرب که گفتند که او را گفته و این افعال صفتها
 و صفت هر دو را بپوشیده و الله اعلم **و کلامی در عبادت الهی**
الی الخصال الباقی و مع الرفع دعای و ششم که هرگاه
 حضرت شیخ الساجد نظر کردی در این بر و نیتها و از حدیث
 دعا قرات فمودی **اللهم ان هذا ان ایتان من ایتانک**
 و فی خفا ایتانک یعنی این با نقیب علی الحالیة حضرتان بتدک
 بار خدا یا بدری که این دوایه و علامه که بعد و بری بوده باشد
 در دعای ثالث که دعای حله عرب و ملکه بقرین بوده باشد
 کرده شد که در خان هرگاه جوی عمارت بنشیند او را ستی که از او
 رعد است و کاهی از شدت حرکت مشعل شود و آن بری است علامه
 علامت غیر از قبله باران و برین و هذین **هو ان من ایتانک**
یتبدان طاعتک برحمتک نافعته و نفعه ضارک الا
 بشافق بجوی چیزی و بشو که فتن و بعدی بانی و بنفرد این دو
 انداز یا و این قوی شتاب طاهر و فرمان برداری را بر حق نافع
 حقای ضرر رسانده **قالا مطرنا یا یهمنا مطر السوء و لا نلینا**
یهمنا الباء البکله بقالا المطر الحظ و الغدا ب مطر بقرین بابل

الزهد و لعل الفضل و اقرحه مطر من دون الخرق من باب الخرق
 ذلك العزیز الجتانی و عریب و این لا یفرق فی هاتین و کثیرا ما یفرق
 بکلامه و اینها و لسانی یعنی بر مبارک ما را بلیان و دعا از زبان
 بد و بیوشان ما را بآن دوایه یا و لا **اللهم صل علی محمد و آله**
و ازل حلینا نفع هذه الحجاب و بركتک ما و افرقت
اذاها و مضرتکها و لا تضربنا بها یا فیه و لا تفرس
علی عبادتک اعاظه الآفة و العاهة نظایر یعرف بار خدا
رحمتک بر محمد و آله و عروفت بر ما و نفع اینها و بركتک
افوق ان و بگردان اینها و بگردان و یا فاینا و بران یا بلیان
اتقی و مغرت بر معینهای ما و بطلان رنج و نقصانی اللهم
وان کنت بعتنا نعمة و ارسلنا نخطا فاننا نسبحک
من عاصیک و نبتهل الیک فی سوال عفوک النعمة النقا
 و من نفع النون و کرها و بالفتح و زک کل و بالک کل و زک نعمة و قد
 فی هذا الحجاب بفتح النون و سکون القاف و الباء و النخلة و نصیب
 هذا بفتح النعمة یعنی بار خدا یا اگر ستاده تو این برد از روی حق
 و عروفت ستاده آنرا از روی خشم و غضب بر ما پناه بجویم تو این
 تو و شرع و رازی میکنی بدیکه تو در عفو و رحمت و تو این توان کن
 ما و نیر و لا یغضب الی المشرکین و ادری نفع نعمة
 علی المشرکین الخ لعل و الله حارجه و عدل یعنی بکری غضب

وشم سوزش آردند کان و کافان و کرد و آن آسای هذا با بر
 بر کمان آله شمس آمد هب محل بالادنا بعمالك و اخرج
 نحر صدودنا برزقك ولا تنقلنا عنك بغيرك ولا
 تقطع عن كائناتنا مائة برك المحل الهيب وبعن الارض من الكلاء
 وانقطاع المطر والجر بالخير بك جمع البحر بكن لجان وفي هذا القاء
 ورد و الفايه بهما و حواله صمد غشه و وسوسه و لا تفلنا
 لفظ غشك متعلق بتغفل بضم مغ و الفاعل ان تغفل عنه
 اعز من فوق ارضه ليا برتكي و تخشون من شهره ليا ما باب داد
 خود و مرو و برتكي و وسوسه و كينه سنها ليا برزق و روزه
 خود و بتواند و بر که مراد از رزق سبب رزق باشد كه ان بار
 و تغفل کردن ما را بغير خود در حالتيكه خارج باشيم از تو و اعز
 كيم از تو و بهر انما ماده برونيكوف خود را كه ان برضه و بارك
 قالنا لغني من اغنييت و انك الشاكر من و قيت زكاه غني و
 توان كجاست كه تو او را تو انكر كرده و رنكار و مال كوي است كه تو او
 نگاه داشته ما غنيك اجد و ذكرك دفاع و لا ياحد من
 سقوتك استماع تحكمت دافع الله عنه لئلا دفاعا
 يعقوبت زكاه كوي تو و و ركه دايك بالاي با دمي و نيك كها
 از جمله مهر تو بران ردي تحكمت بها شئت على من شئت
 و يعقوب بها ارددت فيمن ارددت يعقوبكم سكتي بالخي خواهي

هر که

هر که خواهي و زمان ميدهي بالخي اراده عاقی در حق هر که اراده
 عاقی بر جمله ثابته تا كيد است مرحله اولي و كوار را با با خلاء
 لفظ است فاك الحمد على ما و قيتنا من البلاء و لك الشكر
 على ما احولنا من النعم ما احسن الخلف حمد الخا و انك
 و لاه حمد على ما ارحمنا و معناه بر من نمت سياس و
 شايش بر آنچه نگاه داشته ما را از بلاه بخت و مر و است كر رايه
 عطا كرده ما را از نعمت بقبيل شايق كه واپس كند و پاس
 در عقب خود و بر كجدين و اسما انك الملتان بجمع المان
 زكاه تو بيار نعمت و دهك بجهت هاي عظيمه جيمه بل اضافه
 جيمه مانان با با اضافه صفت بموصوفت اى المان بجهت اى
 العظيم النعم بجهت نعمت هاي برك ال العا بل برك المان
 بديده سپاس برك الشاكر قبل الشكر شكر كنده
 جزا دهه اندك على انك ان شانه و بوده باشد كه شكر بغير اوده
 المحسن المحسن اى فاعل احسان و كمال افعال و لا وضا
 ليله قاله ابن الاثير في هاتيه يعقوب كنده احسان و يكون وضا
 افعال كماله و اوصاف جميله ذوا الطول لا اله الا انت
 اياك المصير الطول انفع الظاء الفضل اعلم الفضل برك العقاب
 و تجل بغير الكاف و قاله التمهيد في قواعد يعقوب صاحب برك
 مومن عقاب كمي كه سختي بوده باشد در دنيا و آخرت ان غير كاف

معبودی برای پرستش عز تو معبودی بانگش هدهد **و کان من**
دعای بی نهایتی که در این کتاب است دعای بی و منتهم
اعتراف بقصیر و انجای آوردن شکر پروردگار **اللهم ان**
احدا لا یبلغ من شکرک غایتی الا حصل علیک من
احسانک ما یلزمه شکرک الفظه من فی من احسانک
ابتدایه لقبین المبداء ای تلقاء احسانک وهو انما ع الشکر و الذوق
والقبوله و لفظ ما فی یلزمه عبارة عن انما غایت المبلغ الیه
الشکر الی غیره و موجه شکر که در این کتاب است اصل نسخه
نعم الیاء المشاء من تحت و کفر انما من باب الافعال و شکر الی
مفعول ثان له و اما علی و الیه یلزمه بفتح الیاء و الی علی صیغه
خلفه ما فی یلزمه عبارة عن حق لای یلزمه مرید و ثناء
عبادة و کفر اقامتین و اما مفعول له مفعول راجع الیه و کفر
هیچکس ایندکان تو شکر کردی تو بفای و حدی که حاصل
و واجب کرد در و از حد احسان و نیکی کردن تو او را که ان حق
دادن و متیر کردن او است و شکر شکر که موجب باشد
شکر و شکر دیگر چه توقع و تیسر شکر نیز یعنی امتانجا نبش
از چنانکه در تیزل کیم واقع شد که و کمال و من جاری الی
یا معنی چنین باشد که هیچکس زسان شکر کردن تو بفای که کمال
شود و ان نیکی کردن تو حق لاری که او را ان لایز باشد

و شایسته نمودن و عبادت کردن تو شکر کردی ما از غیر کمال
و لا یبلغ شکرک طاعتک و انما شکرک لا کانت
مقصودا و انما استحقاقک بقصیلک و غیره و کمال
توان فرمان برداری نمودن تو بجای و فایقی و آنچه احتیاج
است به این و مع خود نماید که آنکه مقصود باشد بر این
توطئه از حیثیات متکثره که قدرت بشری و فایان جهات
منه قاشکر عبادک عاجز شکرک پس بکنند
توین بندگان تو کوی است که عاجز باشند از شکر کردن چنانکه
شکر ثانیست نعم را با ذاء نعمت و وجود معظم بقها بل جملة
از حق تعالی است پس مهم ترین چیزی مشغول بودن بکنند
باشد و چون شکر توان کرد از الابد و زبان و اعضا و هر چه
و قدرت بر استعمال هر یک از ان فتنی و کوی و توفیق یافتن در استعمال
هر یک فتنی دیگر بر دل که خواهی که هر فتنی شکر کردی در بر نهی
شکر دیگر باید کرد و سخن در گذاردن این شکر چنانکه
در اول و انما العجز باشد و اعتراف بجز ان شکر بر شکر باشد چنانکه
اعتراف بجز ان شکر بر شکر است و این سبب گفته جانکه
رسالة لا احق منها علیک علی غایتک و زود یا اهل تلم نکر حق
چون شکر شکر است بر قیام عکافاة و عباداة نعم و انکر که در دنیا
مندی بجای بود که خود را هیچ عملی نکرده و در مقابل کوی تواند

که همه او باشد پس فایز تو را آنچه باشد که خود را وجودی ندان
 و منم را وجودی و بعد از آن مقصود عظمی است که عبادت
 بندگان تو را بکسی است که قایل باشد بقصیر انطاقتی که لا یجیب
 لا یجوز ان تعترف به یا یستحقاقه ولا ان ترضی عنه یا
 یستجاب به واجب نیست هیچکس را که بیاوردی تو را و از حیثیت
 استحقاق او امری در تو باشد که راضی و خشنود گردی از آن
 آنکه مستوجب رضای تو باشد چه بیکس را بقدر و نیست که چنین
 بندگی تواند بود فمن عرفت که یا یستحقاقه فیقول انک
 ومن رخصت عنه فیقول انک بر هر که را امر ندی تو را
 بسبب احسان داشت اولی و هر که را خشنود ندی تو را پس
 فضل و برتری است نسبت کبریه ما لشکر به ما لشکره
 و شیب علی قلیل ما استطاع فیه ای شکر می بیند از فضل
 من شانه ان نیکو و بیکو شکوه سبحان من شانه ان نیکو
 الوجود غیر عنده بصفتی الملائکة کما فی النسخة المرقمة یعنی چون
 اندک چیزی که مذکور شود بان بخواهد که چیزی که هم از
 ان حیات خود را مقابل آن جزای ایشان را و ثواب دهد پس بندگی
 طاعتی که مطلع شودی در آن طاعت حق که آن شکر عباد
 و ان الذی اوجبت علیه قواهم و اعظمت عنه
 جزایهم ان مکوا استطاعته الامتناع منه و انک

نکات فیه ۳

المنظر

نکته کان هذا للتحقیق و هو احدین معاینه کا صریح به صاحب
 القیاب فیه و لفظة دون بمعنی خدا آنکه بقیه که بندگان تو
 واجب ساخته بران شکر ثواب دادن ایشان را و عظیم گردانیدن آن
 جزای ایشان را امری است که مالک شکر اند بندگان تو استطاعت امتناع
 شکر را از در جلال و بزرگی تو و خود این مکافات داده ایشان را و ثواب داده
 بران شکر ایشان را اولی که سبب سببک تجانیتم فی حق
 به قدر استقامت و الوارثین علیها العینه فاسم کمین سبب و چون بند
 و فی بعض النسخ کن الخطاب بالمعالم و سبب سببک فی موضع البیانه
 کن علی هذه القصة و یکن سبب سببک لا یهو شکر عباد الاله سبب
 تجانیتم و فی بعض النسخ ما و العاطفة و کن علی صفة العینه یقرب و یات
 سبب شکر بندگان تو بدست تو و بطول استقامت احکام و بنوی بدست
 آیات حق تو چنان که سبب آن شکر بدست تو باشد یا مستحق چنان که سبب
 بدست تو باشد یعنی سبب آن بدست مت و با وجود آنکه سبب است
 جزا داده ایشان را بل ملکیت یا الهی امریم قبل ان یملکوا و ایا
 کما و اعددت ثوابهم قبل ان یفوضوا فی طاعتک
 قطری الاضرب و یفوضوا ای می عوا فایله المظری فی المعرب بلکه فایله
 و اما ان بودی ای خدای من و کار ایشان را بپوشانید که قادر گردیدید
 تو و میا گردیدید ثواب ایشان را بپوشانید که شایسته و عظیم اندید درگاه
 و ذلک ان سببک الامتناع و عبادتک الاحسان

سبب لك لعفو وان جازها كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 في انك ندك ان استحقاق ان حاشته باشند بجهه انك طريقه
 فضل و بخش كردنت و عادت تو نيكي كردنت و طرز و طريقت
 تو عفو نمودنت فكل الامر به معترفه بانك غير ظالم
 عاقبت بر جميع مردمان معترفه بانك تو پيدا كنند يعني كچه
 تفصل كنند و انك كره و شكاري داده اول از بديهها بر كسي نكده
 كره و شهادت بانك متفضل على ما من عاقبت و كراهت جمع
 مردمان في انك استحقاق داشته باشد و كل امر على نفسه با
 التقصير عما استوجب استحقاقه فلهذا العائد لظهور
 و به خلاف انرا كنند اند و بر خورش تقصير و كفاره بودن آتبه
 تو را و انرا ان اطاعات و عبادات و تعبد و رجا و اتق و لا
 ان الشيطان يخدعهم عن طاعتك ما عصى الله عاص
 بر كره آن بودي كه ديوي جمع و ستادي بندكان را از بونيك
 عصبان و در بدني ترا هيچ عاصي و كوله انك صور و هم را طاع
 في مثل الجن ما اكل عن طاعتك ضال و كره آن بودي كه بسوق
 ساختن از بلي مردمان با طرا و در صورت حق كره نشد از راه حق
 كره اي فببطلانك ما ادين كرهك في عاصمك من اطاعتك
 او عصاك تشكر للطبع ما انت تولى له و بمنى العاصي
 معاجلتك فيه سبحانه بصلو لا يتعل الا محزون المعنى بصلو

عالم

على الصلوة اي اجمع الله سبحانه و اتته فما لا يليق بجلاله ما يقينه سببه
 و لا يليق بجلاله ما عليه سببه او موصولة فلهذا عاصمك
 هو مذهب الاختلاف في ماء القبحه اي لا تقاظر كرهك على عظيم
 اعاقبه في امر و على على جنته المصانع من باب الاموال ما حيله
 يقال على الله له انما له يعق بنه بيك كره و باكي يا ديكم اي بديكم
 من انك كره لا في جناب تو نيت چه ظاهر و هود است كه تو در معاصي
 با انك كره اطاعت و فرمان رزاري تو بود و به با عصبان تو و در بدني خرد
 شكر مطيع را كچه و اولو بان كره قائم ساخته و فو و كذا و كذا
 ميدهي جلوي در عقيبت بودن او كه مالك و قادري شتاب كن
 ان اعطيت كذا منهم ما لم يحجب له و تفضلت
 على كل منهم بما يتقصر عنه عفاه يقصر بالمعنى
 من باب الاولي و يجوز و يصف و يقصر عن عمله بالرفع على الفاعل
 اصل الكتاب و بالفتن يد من باب التثنية يعاقب يعاقبه و روايه من
 فاذا قو عمله بالرفع على ان هو الفاعل كان عن عفاه فاذا قو يصف
 على المعقول كان معفو تقصير عمله فاصلا اما يقصر بكسر الصاد و
 و منصبه على بالمفعول على انما يقبل من فليس على ان لا يقبل
 جميع تصاريف هذه الشيعة لانها متعديها بنوع المصارع فيها على
 ضم العين ايا ما كان ما فيها يعني اعطا كرهى هر يك از اين مطيع و عاصي
 آنچه واجب نشد بود مراد و تقصير عوفى بر هر يك از اينان بجهت

وضعت بود کردار او در آن با آنچه کرد بندگان بود خود را عاجزان
 و گویا گفت الطبع علی ما است تو کینه لا تو شک
 آن یقین تو را بک و آن تو را عتبه نعمتک ای لولیات
 الطبع علی طاعتک فقد اصابه و غلبه لانه ما اطاع الا بتوایک
 امر و دعوتک ایاه یعنی اگر کافه دادی طبع را بر آنچه تو خواهی
 شدی و قایم کردی بدعا و بر کار و هر آنکه نزد یار بودی که فایده
 و خیر طاعت خود باشد و این دعا و دعوت تو به معنای تو باشد
 حاجت یار بده و لکن یک یک جانیت علی اللذ
 القصیده الفانیته بالذکر الطوبیة الخالدیة و علی الفانیة
 البقیة الخالدیة بالذکر الباقیة المذیة الطوبیة
 و لکن تو بگو خود با دامن دادی و در بندت کوتاه فانی که در
 نشاء بهیله دلدل جاویدان که بودند و ست در بهشت و بر فانی و فانی
 نزد یار را که شونده فانی و دور و دلدل با فیه زوال بهرینست
 القصص فما اکل من ریحک الذی یقوی به علی طاعتک و لم یعمل علی الذ
 و الا لا اله الا انت سبحانک ما یسبحک الا من یرک منه بالفتح الذی یسبح
 للضاد و ضم الین ای ام توده و لم یکن فی القصص و لم یکن ایاه
 ضلنا العقل فی تفسیر ما سبق و القصص و لم یکن ایاه و فی فصلنا
 فی تفسیر ما سبق و القصص و لم یکن ایاه و فی فصلنا
 و عمل علی نفسه فی تفسیر ما سبق و القصص و لم یکن ایاه و فی فصلنا

و فی حدیث من ترقی فی عبادتک بحسب عذیب یعنی پس بدان که کلف
 کرده و لا زنی ساخته او را قصاص و قصاص حد لغز و عیب
 یعنی کوفتن چیزی در عین چیزی یعنی عیبی و بدی در آنچه خورده
 روی تو آنچنان روی که قوت و توانایی یافته بسبب آن بر طاعت
 و تحت کبری نگرده و کوشیده برین سختی که در آن و در آن
 سبب ساخته بکار داشتن آنها با سرین تو و تو فعلت فیک
 به الذکر بجمع ما الذکر که و جملة ما سونی به جزی
 لا یستغنی عن الذکر و من ذک و لکن رهیبا بین بدی که
 نعمت الذکر العمل و البی و الذکر و الا با دی جمع الا بدی جمع الا بدی
 و المان جمع المنة یعنی المنة ایض و الرهین ضیل یعنی المصلی ای رهین
 و السائر یعنی المانی یعنی و اگر در این ساقشات تحت کبریا با
 هر آنکه بر دندی جمع آنچه کار کرده بود و هیچ برده بودان بر آنکه تمام
 آنچه می کرده بود در آن خیرای کوچک ترین یعنی از نعمتای تو عطا
 تو و باقی اندی که باقی نعمتای تو بود و حتی کانت یسبح فیها
 من توایک لا منی ای لا یسبح شایع یعنی بر چه برفت و از
 چیزی را از تو بگوهر که نخواهد شد که خواهد شد و ان شایع عظام
 شد که وقف و هر یک از کلمه تو بک و کلمه لا و تو مودع المانع
 آمد و از این کتاب استطاب هذا یا المبحر حال من اطاعتک فی
 من تعبدک است خداوند حال کسی که طاعت و عبادت در حق

مخبر حد خواهد بود و لا یخاف ان یغفل انک توایه من ارضاک
 و رسیدن نشود و کذا ان من قریب انک که ترا خنود ساخته
 یکدیگر را و با دایره و خواهم بود فصل علی بن محمد و ابی
 و هب لی اهل و ذری من هذاک ما اصلیه الی التوفیق
 فی عمل الیک من انک و کان فی عمل الیک الی التوفیق
من التوفیق حق و حق و کان قریب الی التوفیق
 دعای می و هتم در حد و خواهم از حقوق مرده و از کافری و دزد
 حقوق بندگان خدا و بخواهم از ان حق که در حق الله است
 انی اعتدلت الیک من مظالم ظلمت محضه فی ظلم انفسه
 یعنی با خدا بدست که من حد و خواهم از ان حق که در حد
 شد و در حد و من بدست که در حد و من حد و من حد و من حد
 اسدی الی قلم اشکره اسدی علی بن محمد و ابی
 من باب الاموال الی اعطانی و فی بعض النسخ کان اسدی الی التوفیق
 من انک الیه نعمه فلیکرها ای سیدی الیه و اعطیه ای التوفیق
 نعمه او عرفا ای سداها الی و انک شیء من حق اعطانی الیه و منه
 و می ما یؤخذ من ماله و یجمل الی صدیق قال صاحب الفقه و هو انک
 عامیه و الحق انما حازه و غیره خالصه و اصل انک من انک قال
 او لا یؤمر و هو انک الی التوفیق من کان فاستعده و انک الی التوفیق من الی التوفیق
 علی یقال انک من الی التوفیق و انک الی التوفیق و انک الی التوفیق

ما یؤخذ منه و من انک که در حد و من انک که در حد و من انک که در حد
 قلم انک که در حد و من انک که در حد و من انک که در حد
 او انک که در حد و من انک که در حد و من انک که در حد
 ما یؤخذ منه و من انک که در حد و من انک که در حد
 که در حد و من انک که در حد و من انک که در حد
 لیس انک که در حد و من انک که در حد و من انک که در حد
 ای و قیته فاستوفاه و المقام فی المقام السامع انک فی مقام
 العمل الی التوفیق علی و لکنه محذوف من نوری و من حق و من حق
 لیس انک که در حد و من انک که در حد و من انک که در حد
 ما یؤخذ منه و من انک که در حد و من انک که در حد
 لی قلم انک که در حد و من انک که در حد و من انک که در حد
 عیب را و من کمال انک که در حد و من انک که در حد
 ما یؤخذ منه و من انک که در حد و من انک که در حد
 و من انک که در حد و من انک که در حد و من انک که در حد
 من انک که در حد و من انک که در حد و من انک که در حد
 کذبت و انک که در حد و من انک که در حد و من انک که در حد
 که در حد و من انک که در حد و من انک که در حد
 ان انک که در حد و من انک که در حد و من انک که در حد
 فی حد و من انک که در حد و من انک که در حد و من انک که در حد

اكتب فالجملة الثانية منزلة التاكيد والمكره لغيره لاننا كملنا
 اللفظ يعني موافقة ما يريد ويكره بالحق ان كان قد ذكره من ان افاض
 واعمالنا ما يشاء وكشف عن ريسا ما اوردنا في الجواب اوردنا فيها
 واجمعنا ما سمعنا به من اهل الحق لعقوبتهم وكرهت به من
 الضلالة عليهم اذ في صدقاتنا لمصداقنا وانما افاض
 المتقربين سمع من باب منع منع ايجاد والتخلص من البدع
 الخصال والواجبة والصدقة ما تصدق به في سبيل الله والصلوات
 بكر الصلوات جمع صلوات وهو الهدي ويكره ان ينفذ ما حثه الله امره
 ودينه امره لعقوبته اذ انما كان منه ويرجع نفعه امره بان
 كونه بل انما كان صدقه ما صدقه كذا كان وبنهدين وكره
 هذه ما يكره في كونه كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 نفعه من كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 ومن دعا في كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 بفضلك ويحوي كل ما يكره في كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 على وجه بان يكون انما انما انما انما انما انما انما انما
 تومر ان دعا تومر من انما انما انما انما انما انما انما
 هرك انما افضل عطى او نجاته يا ندمه يا ندمه يا ندمه يا ندمه
 وانما قبله من قبلك اذ لك من قبلك اذ لك من قبلك اذ لك من
 نالحي اذ في الحقيقة في وبسبب طاهر فمقتة بحقه

اوسقته بمطهره فصل على محله والى ارضه حتى من
 ويحك واوسقته حقه من عندك الذك النقية يمكن
 يقال الحق من ذك نقي خلاصه والى ارضه حتى من
 لحقه نقي والظا اذ اذ في حقه لثقله اذ في حقه وسبقه نقي
 حقه وسبقه قوله من في ارضه نقي العكس ما رجب انما لم يزل
 ان يسمعنا اي يفرنا ويقولوا يفرنا انه لم يزل من سبقه وفوت
 حقه اذ فيه والى ارضه نقي الى ارضه نقي من دون ارضه نقي
 اذ فيه نقي الاطوار لا يفرنا على ارضه حقه ولا يفرنا على ارضه
 اسم ما اخذ القطار كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 ويكره اذ في كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 نفعه نقي في كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 ويكره نقي في الارضه اذ انما انما انما انما انما انما انما
 خواولا يا عاين راجع اذ في كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 اخلاق انما من رحمتك ونعمتك اذ في كذا كذا كذا كذا كذا
 توكروا في كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 وخالق في كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 ينفعنا لا يتقلى اذ في كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 داره كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 انما كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا

تراءى طافى لا تنهض بخططك لا تنهض لا تنهض عظم
 سن وكون خا ونمجه وورق قمار وعايت شد وبتو كه طافه
 قائلين قولنا يستاد دينا بل ختم وعصب نو قائلان كحافه
 بالحق هلكنى بالحق علك يكون خول للظالمين يدري كذا
 دور بعقوبه كبرست هاهنا هلاك كقول ولا تقدرى برحمتك
 تو بقى الا اصله ان لا علك يكون ان الملك من الخففة الشبهه
 بل ان الشافه وقولان وتوفى عودان برحمتك ان شرا وخر لكوله
 الانفر وبعيدكم ولا تقدرى برحمتك ولا تقدرى
 كبره وتعالى اى تحلى برحمتك وتطفى بها توفى عودان هلكى
 استعاره ماخوفه من غدا الشفاه الذى يكون كذا قاله والكره فى مر
 هلاك سادى مل الله كم اى استوفيك بالحق بالانفصاك
 بان له واستحقاك ما لا يملكه حمله اى لا تنقل من
 به خط لعل انقله ويجزعه يعنى ارعاه يدري كذا من يجره ربه
 اى خلاصه من اجه كم كذا ان توفى عودان ان جبر لكه ويجزعه ربه
 ان ربه كذا ان كذا برحمتك ان استوفيك بالحق اى
 تحلقها لتسبع بها من سوء اولظرف بها الى النفع ولكن
 انشأ اشيا كذا لفتد ريك علك علك والحق بالحق علك
 الله استوهب دونى واستوهب فلا كذا اى طلب منه فالدان
 فى ان الله طلب كذا كذا علك اى خلاصه من غدا وان خطا علك

كذرى يا فريده اودا تا باذى سبكتك ان يدى يادى برى ان بوى
 ولكن اوفده انرا ان حجابات قدلت خود ما ندا او حجت كذا
 شاكله ونايدان واستحقاك من دونى ما قد به خطى حمله
 واستمعين بك على ما قد قد حنى نقله فصل على حلى والله
 غدا الذين انقله ونهضه عفا ويخبر لكه بكبرى باركاه ان يجره
 كان كره است مرا كذا ان بين رحمتك برحمتك الله وهب
 لى علك علكها تقى وقيل حجتك يا مبع على علكها
 دعاية ونفى يعنى لظواهرها يعنى عودان برحمتك ويدركه
 نفس من باقر خود وقيل حجتك يا مبع على علكها
 والاثم والعقوبه وكذا ان رحمت خود برحمتك باركاه ان كذا
 قد حجت رحمتك باليسين وكذا قد علك علكها
 لى ان فصل على حلى والله الغاء القليل يعنى بركه بى
 وسيله رحمت خود كذا وبيادى وكذا وشامل كذا علك علكها
 بر رحمتك برحمتك الله واجعلنى سوء من قد انقضت
 قبا وذك من مضارب الخاطين وحلقت به توفيقك من
 ولطاف رحمتك من الاسوة بغير الحزن وكذا وودد الوان
 هذا المقام يعنى الفتنة ونهضه من نهضه ونهضه اى قام ونهضه
 فانهن الحار والمجروح من مضارب مغلفان بانهم فتد وصالح
 اى سقط والورطه الاصل المطننه التى لا طين بها تم سعت فى

يا خيال ابرى كذا

والملكه والموقع العرش بها الذي لا يزل فيهما يفرحون بربهم
 الكافي كما يراهم في هذه اوضاع لقادس خطا كان به كذا في ان
 كذا اذ اذ وخطا من خسته باغي او لا يتوفيق خوار به ملكه كذا كان وما
 ضبح طلق عفوكم من اسرار محطوك وحبوب هذها
 من وثاوت عدلك اصبح عفو صار والطلق الاسرار والطلاق منه
 اساره وخطا عليه والادراك بغيره ونحوه كذا ما مرويان مصدر اسره
 واساره الله والغضب وهو ابط الجمل والفد الذي يندب بالادب والحق
 الذين وسكون الخاوا بالحق وردت بهما الرأيه الغضب والحق العفو
 والوثاق بالكره والود ونحوه والحق اضعه كذا الله كذا والوثاق ببر كذا
 رها كذا عفو توان به خسرته كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 عفوكم ولا يبرئ نفسه من استجواب تقنيات بديته
 الا كذا كذا عفو وحق حجت را بمن اذ خلد من كذا كذا كذا كذا
 كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 من وجب عذاب فبانه تفعل ذلك يا الهي من خوفه من كذا كذا
 من طيعه فيك ومن يأسه من الخاذه او كذا من جهاته
 الخاذه ويكفرين اذ اعدا من كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 در حقه و كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 انظابو لا ان يكون باسه فوطلا او ان يكون صله

افترأ

افترأ بالقله حسنا به بين سيناته وضعف محجه
 في جميع بناته يفوقهم كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 حذاه استجاب كذا موفيه است جنانه در تزيينهم واراد كذا
 لا تقطوا من رحمة الله وانه طبع اوزان بات مغرور كذا كذا
 ملكه فومدي ان حقه كذا حاست مراد در بيان بلها اوله كذا
 اوت در حجب جميع كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 ياك الصديقون ولا يياس منكم الجرمون اي لا يغفل كذا
 كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 الذين علقوا اي غفله ويحتمل ان يكون مغرور كذا ولا يغفل كذا كذا
 اي عفوكم عليك ومن حديث لغز به بالله اغر على من سرقه اي سرقه
 غر رجل من سرقه قاله المطر في غره وما عرك فبالا كذا كذا
 عليه ما قواي خدان من سرقه كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 ونا مبدنا شدا من حمت تو كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 لا يمنع احدا فضله بلكه و بورد كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 ان فضل خود سوي كذا موقوف بالانفاست ولا يستحق من كذا
 حقه و در عبادت هم كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 تعالى ذكر كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 وفقد و بركت ذكر كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا

وقد استأذنتك
 المشركين

تَمَتُّكَ فِي جَمِيعِ الْخَلْقِ وَفَاقَ وَاسْكَاتِ بَعَثَ قَدْ رَجَعْتَ
 جَدِّهِمْ جَنَّتْ بَعَثَ عَامَرُ بْنُ زَيْدٍ فَلَمْ يَكُنْ عَلَى ذَلِكَ يَأْ
 رَبَّ الْعَالَمِينَ بِمَرَاتِ سَابِقِيَا بَيْنَ نَعْمَا أَيْ وَرَدَكَ مَا
 سَابِقِيَا بَيْنَ خَلْقَانِ **وَكَانَ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ الْأَبْرَارِ الْمُسْتَقِيمِينَ**
أَنْزَلَ الْمَوْتَ وَعَلَى جَمِيعِهِمْ كَاهِ خَيْرُكَ لَا كَيْفَ رَدَى بِالْمَعْنَى يَأْ
 كَرَى مَوْتَ دَابَّيْنِ دَعَا قَاتِ فَرِيْدِي أَلَمْ يَكُنْ عَلَى خَلْقٍ فَلَا يَلْ
 وَأَكُنَّا خَلْقًا لَأَمَلٍ بَادِخًا دَحْتَكِ بِمَحَلِّهَا لَدَى كَفَا بَعَالًا كَوْنِ
 دَرَا فَيَأْمِدُ مَا دَرَا مَوْرَعَةً وَبِقِيَّةٍ جَدَّيْنِ رَفِئَهُ أَيْ كَيْفَ مَوْجِبُ فَيَحْ
 أَنْزَلَتْ وَتَقْصُرُ عَنْهَا يَصْدُرُ الْعَمَلُ وَكَوْنُهُ كَرَانِ يَأْمِدُ
 أَنْزَلْنَا بِكَوْنِ كَيْفَ خَلْقًا كَوْنِ أَيْ مَرَاتِ سَابِقِيَا بَعَثَ بَعَثَ
 تَأْلَهُ أَيْدِيًا شَدِيدَةً بِأَيْمٍ تَمَارُكَ سَابِقِيَا بَعَثَ وَلَا يَسْتَقِيمُ
 يَوْمَ فَعَلْ يَوْمَ وَنَسِيرُكَ رَدَى بُولَدِي وَلِلَّهِ الْفَضْلُ الْكَرِيمُ
 بَقِيَسُ الْفَسْ الْفَيْزُ وَاحِدًا لَفَافٍ وَهُوَ الْخَيْرُ مِنْ الْخَيْرِ الْفَيْزُ
 تَدَكِ نَفْسِي بَنِي وَالْأَحْوَجُ قَدَرُ يَلْقَاهُ وَالْقَدَرُ يَفْتَحِي هُوَ الْفَيْزُ
 مَا يَطْلُو عَلَى لَانَّ مِنْ لَدُنْ نَزَعَ لَدَا وَبَنِي ذَلِكَ قَالَهُ الْمَطْرُحِيُّ وَالْمَطْرُحِيُّ
 وَنَسِيرُكَ كَأَيْ كَأَيْ وَتَلَا مِنْ غُرُورِهِ صَالِمًا دَرَا أَنْزَلَ يَلْقَاهُ
 اَلْ وَلَيْسَ مِنْ شَرِّهِ وَامِنْ كَرَانِ مَا دَرَا بَعَثَ بَعَثَ
 انْفِصَالُ الْمَوْتِ بَيْنَ يَدَيْنَا نَصْبًا بَيْنَ يَدَيْنَا أَيْ قَدْ نَارَقَدْ نَعْلَهُ
 فِيهِ وَبَيَا كَرَانِ دَرَا وَبَيَا بَيَا دَاشِقُ كَيْفَ دَرَجَةٍ حَالًا رَوَافِلُ بَعَثَ

وَلَا تَحْمِلُ أَنْزَلَ الْغَيْثُ أَيْ فَلَكَ رَوْهَ وَقَدْ دُونَ وَتَرْتِجَانِ
 تَحْمِلُ وَكَرْدَانِ يَأْكُرْدَانِ مَارُكَ لَدَى وَتَقِي بَعَثَ بَعَثَ
 مَارِيهَ بَائِدَ وَلَجْعَلُ الْكُنَا مِنْ صَالِحِ الْأَعْمَالِ أَعْمَالًا تَنْتَجِلُ مَوْجَهُ
 الْحَصْنُ إِلَيْكَ أَيْ تَطْلُبُ الْتَاخِرُ مَعَ هَذَا الْعَمَلِ مِنْ الرِّجْعِ إِلَيْنَا لَدَى
 يَوْجِبُ كَيْسَ الْحَسَنَاتِ وَكَرْدَانِ أَنْزَلَ مَا أَنْزَلَ رَهْلُكَ كَيْفَ بَعَثَ بَعَثَ
 بَلَّانِ عَلَانِ بَلَّانِ بَعَثَ بَعَثَ بَعَثَ بَعَثَ بَعَثَ بَعَثَ بَعَثَ
 مَسْجُوبَ بَعَثَ بَعَثَ وَخَوَّصَ كَيْفَ عَلَى شَكِّ الْخَلْقِ الْوَالِدِ
 الْوَالِدِ وَكَرْدَانِ الْوَالِدِ الْوَالِدِ الْوَالِدِ الْوَالِدِ الْوَالِدِ الْوَالِدِ
 وَخَوَّصَ بَعَثَ بَعَثَ بَعَثَ بَعَثَ بَعَثَ بَعَثَ بَعَثَ
 مَرَاتِ الْوَالِدِ نَا تَقْرِيدَ وَمَرَاتِ الْوَالِدِ الْوَالِدِ الْوَالِدِ الْوَالِدِ
 وَلَمَّا نَحْلُ الْوَالِدِ نَا تَكَلَّمَ بَائِدَ مَرَاتِ الْوَالِدِ الْوَالِدِ الْوَالِدِ
 كَيْفَ وَنَسِيرُكَ نَا تَقْرِيدَ وَمَرَاتِ الْوَالِدِ الْوَالِدِ الْوَالِدِ
 كَيْفَ شَتَا وَنَسِيرُكَ نَا تَقْرِيدَ وَمَرَاتِ الْوَالِدِ الْوَالِدِ
 يَوْمَ حَانَةُ الْوَالِدِ خَاصَرُ وَنَسِيرُكَ نَا تَقْرِيدَ وَمَرَاتِ
 دَانِ بَائِدَ نَسِيرُكَ نَا تَقْرِيدَ وَمَرَاتِ الْوَالِدِ الْوَالِدِ
 يَوْمَ نَا تَقْرِيدَ وَمَرَاتِ الْوَالِدِ الْوَالِدِ الْوَالِدِ
 مَا دَرَا بَعَثَ بَعَثَ بَعَثَ بَعَثَ بَعَثَ بَعَثَ بَعَثَ
 جَدِّ يَارَتِ دَرَا فَتَنَ شَتَا شَتَا شَتَا شَتَا شَتَا شَتَا
 الْوَالِدِ حَالًا لَانَّ الْوَالِدِ الْوَالِدِ الْوَالِدِ الْوَالِدِ الْوَالِدِ

وأنزله ما أبان ورحمته كيش ما أبانه بأند ولا تشبها فشيئا
 من الشاوة ضد العادة يعني بهيئت كل مهابي كنه ورواها كنه
 ثانياً بجمع لفظها المحبوب وحيوت مشاوة لثقت ولا تشبها ما أبانه
 بخوار كروان ما أبانه بارتان واجعله بالبا من أبوا يشبه كنه
 ومشتا كامن مفا تيج تحريك وكروان وادريان درها
 حرد وكلمة انكيدهاى رحمت خدا مشتا تحديق غير ضا ليرت
 ويعمل ساد ورحمته ربه لاست يا فكاك باشم نركهان ولا فكاك
 غير مستكرهين ومان بوطك باشم نركد كنان تا بين غيرها
 صيرت قى بر كند كاك باشم نر عصيان وديك كان يا ضامن جدره
 لغنين انا لله در عهد حرد كنه بادش نيك كاران لوكا فرموده
 انا لله لا يضيع اجر المحسنين ويستصلح عمل المؤمنين ويصلح
 كروان تاه كاران **وكان في غير البير في طلب التبر**
الوقاية دعوى جماعكم در طلب بر شائيدك حبيب وكنه دانيد
 وقوع ذلك معائب الله صل على محمد وآل محمد وافرغى بها كرا
 منك افرغى بمزة الوصل كاهل اصل من فرغ الى فرغده بظهور ^{الظهور}
 مروي في هذا المقام والاصل افرغى في هذا المقام واصل الفاعل لها المرفوع
 ومن جعل لكم الارض مهادا اي قواما وكلاهما في هذا المقام مهادا
 رحمتكم ومهدا لا وكنه لان انهم من بساط كنهون كنه انهم من
 واور في مشاوع رحمتك انا جاني واروا والوار الذي روى

الشارع

الشارع جمع المشعور والشرقة وهو منسوب بفتح الشاوع في شاع
 وكذا يجوز جعلها شاعى بضم واو وحاسر كروان مراد انهم رحت
 واجلاني بضم واو بوجه جناتك احاطي بمرق القطع من الاحاطا على
 وجهه انني بضم الباء الموحدة وفيها الحاطين الملبان وسطه بضم
 مراد ريان هشت خوجه فيزجهاى غنى وطمات ولا تهمى
 بالترد حنك بكم الذين يسمى لا تعلق بين العادة التمه وحي وبقعه
 من ما يروى لا تعلق ولا ترفق بارقة بضم عا فنه مكن يا مرنم
 اندركا حرد ولا تحرفني بالتحريك منك خابا لير بغيره
 اذا لير ملاب وخرق من الحمران بضم خمر وكران دل بوميد
 دركاه حرد ولا تقاضني بما اجتريحت وتفاضل القوم انا
 كاهل حرد صاحب فرح اديفر قال في القامح والاحراج والاف
 والاكتساب نظار بضم و مقاشه منما بضم حابك من محراب كنه
 انكاهان ولا تشا فني منها اكتسبت المناقشة الاستقصا
 الحاب بضم و منك كير مل بالفتح كروان بديها ولا بئر بضم و
 ابراز وظهار مكن بوشيد مكنه ان حبيب بوجه باشد ولا كنه
 مستوري واكنا مكن بوشيد مل ولا تشا حرد ميثا
 الاقضاء عظمى وكذا بئر تادوى هذا اضايف كروان ولا
 تعاون على جيونك ملكه خايرى الاعلان صدا لا خفا والملا
 اولا ترفق والظاهر ان الماد الاقرا بضم ظاهر مكن بوجههاى بر شاع

یا بزرگان جنهم و اکثرت عنهم ما يكون نشرهم على احوالهم
 عنهم ما يطعن في عهدهم و يوشيه دارا ايشان انما كان كركوب
 ساختن برتن نك و عار بوده باشد و اطوعه عنهم ما يطعن في عهدهم
 كشاكش در حق برضوانك و اطاعى غطا و انصار النعم بغير
 و العار و دريوند و بويان انا ايشان لاجنه لا حق من فذلک و بويانك
 شرفك در حق برضوانك في شرفه و بويانك در ان كرامت بل با برتر
 و انطوى في انحاء اليعين و در و نرا در سلاطه صاحب دست راست
 آهائي كه نامه اعمال ايشان بدست راست ايشان دهد تا به دست
 بوق كفتند كه اين ما خود استايعين و برکت يعنى اهل كرميون و
 قد ناسب طاعتك كه كرده اند و و تحفي في مسالك الالهين
 و رعه را كويان در طريق الهه كه ايمان انا ان خواب غلاب و اجلني
 في فتح الفاترين و بكون درميان كوه و سكاران و ان في حيا
 لب الضاحين امر في اجل بجال الضاحين معور البقي بغير مهور
 محال صالحان و امن آمين اسم ليعلى بغير احتجب بغير ابد يا سبحان
 كرون دعائى در رجب العا لمين شادى خدين عن حرف الله اى بيب المليون
 سواى بروكاريان **وكان من عايل النبي محمد صلى الله عليه وسلم**
القرآن دعائى چهل و نهم در ختم كردن و يا خير يا من
 لا اله الا انت الله اعني على ختم كتابك الذي
 انزلته نورا يعنى انضواء بدر خكه تو اعانت و يار و يورى ما

ختم كردن كتاب محمد خود از كتابي كه فرو فرستادى از نوري بياك
 نه يا خد شريدار تا ريكى ضلالت كه با اتفاق يا شك يا بغير روشن
 ايمان يا احلاس يا يقين يا شفت يا مسو قلوب مؤمنين كه ايك ريكى
 و براه راست رسا يند ايشان و حصانه مهيمنه على كل كتاب انزلته
 المهن بخي القام و في العلة العمدية يعنى الشاهد و قيل هو ان و قيل
 اننى و لحاظ له و قيل هو المانع و لحفظ من قولهم ايطرا اذا شربوا
 على فخر صانه له هكذا قال الخليل و قيل هو الصادق الامين و كذا ندرى
 كواه مان كيت كه پشت ابد و فرستاده نوري في كتاب است بركت
 كه اشاره قوله تعالى في سورة المائدة و انزلنا اليك الكتاب بالتحصن
 لما بين يديه من الكتاب مهيمنه عليه كه و فرستاده انا و فضل
 على كل حديث قصصه و تفصيل و ديدن و ادب
 كه گفته انا و عرفانا و وقت به بين حال لك و حرامك العرفا
 فداون يعنى فاعلى فان قايين الحق و الباطل و هو راسى القرآن قال
 ابن عيسى في مكية انه تم اسمى القرآن يا ربه رسا الا و القرآن قوله
 بما احينا اليك هذا القرآن الشافي لقوله تم نزل القرآن و انما
 الكتاب بقوله تم انزل على عبد الكتاب اربع المذكور بقوله تم انما نحن
 الذكور اما تيمته بالقرآن هو مصدر من قولك قرأتى تيت و
 فاذا قرأناه فاتبع قرآنه اى بتياه و اما تيمته بالقرآن فلا يرضى
 بين الحق و الباطل لان اصل الفرقان هو الفرق بين الشين و ما

تنتبه بالكتاب فهو مصدر من قولك كتبت كتابا وتحيى باوانه
 مكتوب بالكتاب بهما خذ من الجمع يقال كتبت لنا اذا جمعه للقرآن
 واتماسته بالذکر فان ذكر من الله تعالى كعباده ومعهم في نفسه
 حدوده انتهى وهو كذا يندى انما فرقان يفوقها كنده كذا كره
 بان يان حلال كرهه خذ وحله كرهه خذ وقولنا آخر بيت
 به عن شرائع لحكم امرك القرآن فان معقوفه جعل
 الكلام للقرآن على ان صلى الله عليه واله معقوفه من قولنا الكتاب
 وفرنا وقال ابو عبيد عن القرآن لانه جمع السور فيتمها وقوله
 ان علينا جمعه وقرآنه فاذا قرأناه قال اي قيس فاذا بينا لك
 فاعلم ان بيناه لك قاله الجوهري في الصحاح وقال المطرقي في المغرب
 الكتاب قراءة وقرآنه وهو قراءه وهم قراءه والقرآن على قولين وقولهم
 اقرنه سلاحي جاق والقرآن اسم لهذا المقول للجمع بين اللذين على هذا
 التأليف وهو مجزأ لانها آيات وجه الانجيل هو المثل فيهم وكذا
 المحققين على ان الوجه هو احصاءه وتبينه من الفصاحة خارجة
 انتهى كلامه واعربت انا بيت ومنه كذا في البيت يعرف بها انما
 اي بين وهي لا على ما علم بالمتبدي يعق وكذا يندى انما قرآنه
 ويؤانده شد برضاها كرهه وسنه بان احكامه شرع جودا وكذا
 فصلته ليعبادك تقضيلا وكذا يندى انما قرآنه اقرنه شد
 نوحه شد كرهه تفصيل احكامه ان يري نوحه كرهه في يحتاج الله

ايفانت درامدين تفصيل ادنى ووجها انزلته على نيك
 صحت رسول الله عليه واله نزلنا الوحي علوه وخفاء وكل ما
 الاخرى يقال صحت اي كذا واجبت وهو ان كل شيء
 آخر او صحت الفاعل كرهه به غير خود وفرو فرستادى بر جمع جود
 قور وروى الى اباد وفرو فرستادى وجعلته نورا نوحه شد
 من ظلم الظلاله ونجها الى بائنا عه وكذا يندى انما قرآنه
 له بافته شوم بان تايكر كراهي نادان يمد يوى كرهه شد
 لم انصت بهم التصديق الى استماعه الاضات كرهه
 الاضام وهو قصد السماع وكذا يندى انما شفا هذه انما امر
 ان اراى كرهه ما موش شد بقصد كرهه كرهه انما بافها لا انما
 تصديق وان كان ندى كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 بجفت عن الحق لسانه القطع بالكره العدل والحق لا يندى
 عدلته كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 يطق اعتراف الشاهد بين برهانه البرهان النجدة والدليل نوحه
 راه ما يندى است كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 ودليلان وعلم الحاجة لا يندى من امر قضد سمته العلم
 طليل الذى يعلم الطريق في الصغرى وامر قضد سمته نوحه
 حاجة ورسك كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
 طرقة نوحه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه

هُصِيَّتُهُ وَوَمَدَّ سَهْمَايَ هَلَاكَتِ الْكُفُولِ كَمَا كَرِهَ دَرِيُوزِ سَتَابُورِ
 كَمَا هَدَرَ قَاتَنَ الْآلِهَةِ قَاتَنُ الْقَدْتَنُ الْمُعَوِّذُ عَلَى الْوَيْهِ الْفَا
 وَفَاعِدَتَا مَفْتُوحَةٍ وَفِي مَفْخَدِ التَّهْمِيدِ كَسُورَتِهِ وَالظَّاهِدِ سَبْقِ قَلْبِهِ
 لِمَوْلَاهُ وَجِهَ بَارِخْدِيَا بِمِجُونِ فَادَهُ كَرِي مَا رَا بَارِي دَانِ بِرَحْمَتِهِ
 ابْنِ قَرَانِ وَنَمِثْلَتِ حَوَائِجِي الْيَسْتَبَا بِحُجْرَتِهِ حَوَائِجِي النَّتْنَا
 بِالْحَمْدِ الْمَهْمَلَةِ وَالْثَلَاثِينَ الْمَجْمُودِ أَيْ طَرَفَهَا وَمِنْهُ حَوَائِجِي الثَّوْبِ وَقَرَابِ
 الْكُفُولِ جَوَائِجِي بِالْجِيمِ وَالْثَلَاثِينَ الْمَهْمَلَةِ أَيْ الصَّلْبَةِ وَأَسَانِ كُوَا سُدِي
 كَمَا هَدَى دَنَاهَايَ مَا رَا بَارِي هَدَى نَحْتِ نَبِيكُوْنِ عِبَارَةً أَنْ كَمَا
 جَعَلْنَا مَرْيَمَ رِغْمًا رِغْمًا قِيَمَهُ رِعَاةِ أَيْ مَعْمَدٍ وَجَعَلْنَا وَنَدَى
 لَامَا نَا تَجِمَ وَغَرَمَ رَاهِ عَوْنِ أَيْ حَافِظُونَ مِنْ كِرَامَتِ مَا دَانِ الْكَفُولِ
 كَمَا رَعَايَتِ كُنْدَ وَتَهْمَدَ وَحَفَظَ أَنْ غَايِدَ بِحُجْرَتِهِ رَعَايَتَانِ بَارِخْدِيَا
 وَبَارِي دَانِ لَكَ بِأَهْلِيَّتِكَ الْإِسْلَامِ بِحُجْرَتِهِ كَمَا رَا بَارِي دَانِ الْكَفُولِ
 بَانَ حَفَظَتِ عَنْ لَاحْتِمَالِ الْإِسْتِبْطَاءِ وَيَقَابِلُهُ الْمُنْتَظَرُ أَيْ شَيْئُهُ
 مَحْتَمَلٌ دَانِ لَمْ يَدِينِ دِينَا أَيْ طَاعَتَهُ وَفَرْمَانِ بَرَوَازِي غَايِدَ بِأَهْلِيَّتِكَ
 تَسْلِيمَ وَكَرِيمَتِ هَدَانِ مَرَايَاتِ مَحْكَمَاتِ زَاوِيَّتِهِ وَبِحُكْمِ دَرِاصَاتِهِ أَهْلُ
 لَفْظِيَّتِ كَمَا يَدِينُ قِرْنَهُ رَايِحِ الْإِفَادَةِ اسْتِ مَرَايِدِ مَعْمُودَاتِ مَحْمَلِ
 الْإِفَادَةِ حَوَالِ وَنَمِثْلَتِ اسْتِ دَرِخْتَانِ نَصْرُ كَمَا عِبَارَتُكَ رَايِحِ
 كَمَا مَانِعِ نَقِصُونِ شَيْءٍ قَوْلِي خَلَايَتِهِمْ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمِ وَظَاهِرُهُ أَنْ تَلِ
 كَمَا مَانِعِ وَنَقِصُونِ شَيْءٍ مَحْمُولِ خَلَايَتِهِمْ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ كَمَا يَدِينُ

المعراج است وجميع اولاد اكرجه محمل بقولات وبقول الخ لا حول
 يمشي اياه وبقول محلات تبتنا به فخرج بالغاء والناي عالقا
 اليه فاقوى على انزال قريح وهو مفرغ لغيره قاله الزخري عفا لا
 اعلمه وبقول المعراج المجيء ويسر من المشابهة بما اشياء الله
 تفرج به وبقول العرف من انزاله انزال الا ان كان بالقول كقوله
 التقريظ وبقول بره باقر كرين مبتشابه ان وبقوله انرا كرينك
 محمل اشتباه برده باشد وان لفظيت غير رايح الافاده من اصلاحي
 محمله رايح ان شام محمل است كذا ان لفظي است كذا رايح الافاده
 من جرح الافاده كقوله تم ثلثة قروءه دلالة قروءه جرحي طهر
 بحب وضع على السوء است وبقول ثلث كذا ان رايح الافاده
 رايح الافاده كقوله تم ملديا بسوطان چه مراد ويد وبقوله
 ظاهر است ولفظ مائل را بين يتركوب يد كذا تبتنا ان لفظي
 مانند يد الله قروء يد يمين وبقول كبر ضا دهمه وبقول هم وبقول
 شك بر بناء فاعل ومفعول وبره تقدير اضافه ان بر بنات بر بنات
 صفت باشد بموصوفاي تبتنا به المعجزة والبنات جمع البنات والمعجزة
 فعلية من المعينين والبيان قاله المطرزي في المغرب وبقول
 ان يارو من شدة ان الله سمع انك انزلت على نبيك
 محمل على الله عليه واله محملا يعني بار خدا يا بدو محملا
 قرآن بر يخرجه محمل رحمت كذا ضاى تم بر وبقول او محمل او محمل او محمل

سابقه بیا نمودیم و الهیته علم عجایب مفضل و هم
 گردیدی و در دلا و انداختن عجایب و بلکه شکست آورد
 مرد را بر وجه قفیل و قوتش عجله مقرر ای جعلت لنا
 و میراث دادی ما را علم او و روی قیصر یعنی حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله تفسیر کننده بود جعلی ای قرآن و بارش با همه معصومین
 رسید قیصر آن مجازات و فضلش اعجاز من جعل علیه و قفیل
 دادی ما را آنکه که ندانست علم آن و قوتش علیه که ز قوتش
 قوت من که بطول حمله و قوت دادی ما را آنکه که توانا
 کنی ما را بر بالای کوه طافند بر کوه قاف از ازا و طافند
 مغرور شده و ای هر که معصوم نباشد سزاوارست که در دنیا
 و فضلش و مانند این الفاظ را تبدیل نماید با الفاظی که مناسب است
 باشد مثل قلنا و قلنا اللهم فکما جعلت قوتی بنا
 که حمله جار و مجرور تعاقبات جمله با ریاضا بر محمل که از این
 دهای ما را بر در آن کان قرآن و قوتش بر حجتش قوتش و قوتش
 فصل علی جعل خطیب به و علی الله عز و جل ان له المظیل علیه
 المفعول ای الذی مخاطب به و شناسا گردیدی ما را بر حجت خود بر حجت
 قرآن بر حجت حق و مقرر صلی الله علیه و آله که مخاطب ساخته اند با قرآن
 و بر آلا و که خزینده دارانند ما را و جعلنا من یقرن بالله من
 عندک حتی لا یعارضنا الشک فی تصدیقه و بگردان ما

انکم کما عرفت کننده باشد با آنکه قرآن از جانب تو منزل شده تا آنکه و ما
 نکند ما را آنکه در صدیق منورین بان و لا یخجلنا الذین عن فصل
 خطیبیه خطبه و خطبه افاضه فانه بعد و یقال ان یخجلنا
 الدابة اذا ربطنا به و الذین المیزان اعنت الشری ما لدن و قوله کما
 فی قلوبهم نزع ای شک و الله صد العدل و کما انما و یبرون و شک
 را خیر امان الله صلی علیه و آله و جعلنا من یخیم
 یخیمه الجبل الزین و العمد و الباشا و الامان و فی صلی کتاب الله
 الجبل المهدوی و ای من مدوی و در دهله و الهرب شده التور المهدی
 و المظیف الی یزید و یزید الصبح یا ریضا یا رحمتن و الا و بگردان
 ما را از آنکه ای که چنانکه در زند بجل بیان قرآن که هر که چنانکه در آن
 از طاعت کراهی میزهد بایست که محنتی گردید و یا و یزید من امتنا
 یما را از یزید من معیت الله قداوی فلان ای یزید یا و یزید علی
 و یزید و الماوی کل کان یا و یزید یزید ای یزید یا و یزید ای یزید
 و یزید الموضع المصنوع و المفضل فی المیزان و کرا القاف و یزید من
 یطمان علی الجبار یعق و بگردان ما را از آنکه ای که جای که از ما و یزید
 محل اشتباه بوده باشد بیاگاه حصا و یزید و یزید من و یزید
 و از آنکه ای که بسیار آمد در سایه مال او و یزید ای یزید و یزید
 واده راست یزید و یزید صلی علیه و آله صلی علیه و آله صلی علیه و آله
 مظهر است قرآن یزید صلی علیه و آله و یزید صلی علیه و آله صلی علیه و آله

جستند اندر نوران و لم یلزمهم الا مل عن العمل فیقطع
 یخارج عرویه الهاء ای شعله و الا مل انجا و یخارج الیها و یخارج
 ای عیال یخارج بری بکر و یخارج و المعرفه ما یخارجهم و فی باطنه
 العاقه یعنی مشغول کرد انداختن از آند و یخارج طویل و یخارج مال
 عمل کردن بچیزهای که موجب رسیدن بخیر و لذت استعداد معاد
 در مال بوده باشند پس بر و باز دارد ایشانرا از عمل بآنچه میسر
 فرماید و آند **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَیْ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلِ الْقُرْآنَ**
کُنَا فِی ظِلِّهِ الدَّلَالِی مَوْسِمًا یا رضا یا رحمت کن بر محمد و آل او
 قرآن برای مادر و اریکهای شب موی که افسر کرم باد و عین
 نزعات الشیطان و خطرات الوساوس و حارسه نزع الشیطان
 بنیم نزع زلفا ای صند و خطر الشیطان ببال خطراته و نزع خطراته
 یقال لما یقع فی النفس من عمل غیر الهام و ما لا یخیر فیه و یسوس و لما
 یقع من تقید بمل غیر صلا یقع من التقید بالذی علی الانسان و الله
 خاطر و غیر بجزیه حرامه ای حفظه یعنی باز نشد امکنه و شاه
 کاری شیطان و عدل آمدن و یسوس بلیغ بچیزهای باطل بکافیه
 کنه و لکن قد امتناع عن نقلها الی الکماله صیغه حاکمه الا قد
 جمع القدر و هو من النجس ما یطأ علیه الانسان و لکن انزع المداون
 ذلك قاله المصنف فی المعجم و الحسن المعجم و یطأ و یطأ و یطأ و یطأ
 و یطأ و یطأ که من حیث عیان بوده باشد باز دارند باشد و

لا اله الا الله الخ و فی الباطن من غیر ما افیه فی حشر
 یقال خشت الفرات الخ و فی الباطن من غیر ما افیه فی حشر
 فی وجه من الله و الحسن و یخارج مصدر لا خیر فی الباطن و هو عینه
 یعنی منزهاتهای ما را از نور حق و بطنی موی که در بطن باطل
 آفتی با و رسد لکن کرد انده و یخارج صیغه عیال و یخارج
 و یخارج صیغه عیال و یخارج صیغه عیال و یخارج صیغه عیال
 باز دارند و لما طوبی للعقله عنما من یخارج الیها و یخارج
 الطیخلافه و یخارج صیغه عیال و یخارج صیغه عیال و یخارج صیغه عیال
 از مع امور که مشا عیرت و بند کرفن ما بوده باشد باز کنند
 تحقیق فیصل الی قلوبنا فیه عیالیه و در حاکم امثال الی الخ
 صفت الحجاب الی الخ و یخارج صیغه عیال و یخارج صیغه عیال
 جمع التل و هو القصر و القایع یضرب نبتیه اهل القصر و لفظه
 مع یخارج و یخارج و یخارج و یخارج و یخارج و یخارج و یخارج
 علی وجه و لا و یخارج من الجبال المتواتر و یخارج و یخارج و یخارج
 برسانی تو بدلهای ما فهم کردن عیال و یخارج و یخارج و یخارج
 و ثابت سازنده خواست و موعظهای او که خطایان مقصود
 ناصراست و یخارج و یخارج و یخارج و یخارج و یخارج و یخارج
 مذکور است در معانی و باز دارند است از افعال ناشایسته که
 کوههای ثابت استوان با صلابه و یخارج و یخارج و یخارج و یخارج

حَتَّى عَلَى مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَدَمْرُ الْفَرَقِ صَاحِبُ ظَاهِرِنَا بَارِئًا بِأَرْغَا
 وَحَتَّى كُنْ بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَدَمْرُ الْفَرَقِ صَاحِبُ ظَاهِرِنَا وَاجْتِبِ
 بِهِ حَظْرًا إِذَا لَوْ سَأَلَ مِنْ حَقِّهِ صَاحِبُنَا إِضَافَةُ الْخَطَرَاتِ
 الْوَسْوَاسِ وَبَيَانُهُ وَالْقَهْمُ إِلَى الْقَهْمِ مِنْ قَبْلِ إِضَافَةِ الْقَهْمِ إِلَى الْقَهْمِ
 إِذَا ضَامِرًا بِمُقَرَّبٍ وَارْتَبِيبَ وَكَانَ لَيْسَ دُونَ مَا خُطِرَ بِهِ لَيْسَ
 لَهُ دُونَ دَرَجَاتٍ بِأَرْغَا بِأَرْغَا وَاجْتِبِ بِهِ دَرَجَاتٍ قُلُونَا
 وَجَلَّ قَوْلُ قَوْلَانَا الْمَدْرُ وَالْكَدْرُ وَالْوَيْلُ وَاللَّيْلُ وَالْوَيْلُ وَالْهَلَا
 جَمْعُ طَلْقٍ وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا
 طَلْقًا مَادًا وَدَرَجَاتٍ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا
 الْمَاهِرُ أَشْرَفُ الْأَرْغَا فَلَا وَجْهَ لِيَجْعَلَ اسْمُ مَعْمُولٍ وَالْمَاهِرُ بِهَا
 كَمَا فِي الْفَتْحَةِ وَجَمْعُ كُنْ وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا
 بِهِ فِي وَفْقِ الْفَرْقِ حَتَّى ظَاهِرًا هُوَ لَيْسَ مَا أَوْجَعُ بِهِ فَيَنْتَهِي أَمْرُنَا
 الْأَمْرُ بِالْأَرْغَا لَنْ لَا دُونَ وَالْقَهْمُ بِالْقَهْمِ بِالْقَهْمِ وَالْقَهْمُ
 الْمَاهِرُ وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا
 دَرَجَاتٍ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا
 قِيَامَتُ مَا وَكُنَّا بِهِ حَتَّى الْأَمَانُ يَوْمَ الْقَرْنِ الْأَكْبَرِ فِي
 نَسْرُنَا الْمَلِكُ جَمْعُ حَلَّةٍ وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا
 فَكَوْنُ الْكَلِمَةِ تَرْجِيحُ بِمُقَرَّبٍ وَكَانَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا
 وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا

كَرْدُ مَا وَارَيْنَ رَافِعُهُ فَرَحُ كَيْدِ جَانَا نَكْرُ دَرَجَاتٍ بِأَرْغَا
 كَرْدُ نَجْمٍ فِي الْقَوْرِ فَرَحُ مَنْ فِي الْقَوْرِ وَفِي الْأَرْضِ وَبَعْضُ الْقَوْرِ
 كَرْدُ نَكْرُ فَرَحُ الْكَبْرِ وَفَرَحُ نَكْرُ دَرَجَاتٍ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا
 وَكَشْفُ دَرَجَاتٍ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا
 خَلْدُ فَلَا مَوْتَ وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا
 عَلَى الْمَلِكِ الْأَكْبَرِ حَتَّى عَلَى الْمَلِكِ الْأَكْبَرِ وَاجْتِبِ بِهِ الْقَوَارِ
 حَتَّى مَنْ عَدُوًّا لِمَا لَوْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ
 الْمَلِكُ بِمُقَرَّبٍ وَالْقَهْمُ بِالْقَهْمِ وَالْقَهْمُ بِالْقَهْمِ وَالْقَهْمُ بِالْقَهْمِ
 اسْكَا لَمَّا لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ
 خَلْدًا بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا
 أَرْغَا بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا
 الْعَيْشُ وَحَصْبُ سَعَةِ الْأَرْغَا يُقَالُ شَقَا لِمَنْ فِي
 صَدَقَاتِهَا أَيْ سَلَا رَعْدًا بِالْقَهْمِ بِالْقَهْمِ بِالْقَهْمِ بِالْقَهْمِ
 الْمَجْهُدُ ضِدُّ الْجَدِّ وَهُوَ بِالْقَهْمِ بِالْقَهْمِ بِالْقَهْمِ بِالْقَهْمِ
 وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا وَهُوَ بِأَرْغَا
 سَيِّئًا لِمَا مَوْتَهُ وَمَذَامُ الْخَلْقِ خَبْنُهُ أَيْ خَبْنُهُ بِأَرْغَا
 أَيْ خَبْنُهُ عَنْهُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَاجْتِبِ بِهِ الْقَوَارِ
 الطَّلَبُ جَمْعُ الْفَرْجِ وَهُوَ بِالْقَهْمِ بِالْقَهْمِ بِالْقَهْمِ بِالْقَهْمِ
 الْفَتْحُ مِنَ الْمَذَامُ مِنْ قَبْلِ إِضَافَةِ الْقَهْمِ إِلَى الْقَهْمِ

في الأعناق

وكان

وَلَكِنَّ الْأَرْضَ وَالسَّمَاءَ هُمَا اقْرَابٌ هُوَ الَّذِي تَحْتَ الْخَطِّامِ مِنْ وَجْهِكَ
يَعْنِي وَتَابَتْ وَقَامَ سَازَمَارُ دُرْدَارِ قَامَتْ مَا بَيْنَ خُطِّ
خَالِكَ كَقَعْفُورِ قَبْلُ اسْتَوَاجَعِلَ الْقُتُورُ كَعِلَ فَرَاوَلَهُ
خَيْرٌ مَنَّا زِلْنَا وَكَرَدَانِ قِرْهَارًا بَعْدَ زَجْدِ شَدْنِ مَا زِيدَ
مَنْزِلَهَا وَأَفْجَحَ لَنَا رَحْمَتِكَ فِي حَقِّ مَلَا حِلَا اِنْخَلَقَ
وَالَّذِينَ الْمَهْلِكُ مِنْ فَخْهِ فِي الْخَلْقِ بَرِي سَمْعَهُ وَالْفَيْضُ بَقَعُ الضَّادِ
كَمَا كَلَامُ مَرْوِيَانِ وَهَذَا الْقَامُ لِلْمَلَا حِجَّ لِحَاكِهِ كَانَ الْخَلْقُ
وَهُوَ الثَّوَالِثُ الَّذِي وَجَبَ الْبَرُّ وَدَرَجَتُهُ شَيْخُ لَقَعِي بَحْدِ سَاحِي
مَلَا حِدْنَا مَا خَلَّاسَتْ يَعْنِي بِحَالِ لُفْلُ شَدْنِ مَا وَسِعَ وَفَرَجَ
اِزْوَارِ رَحْمَتِ بَعَا يَحْذَرُ دَرَجَاتِ لِحَاكِهِ مَا يَتِمُّ وَلَا
تَقْصُرْنَا فِي حَاضِرِ الْبَيْتَةِ عُمُومِيَّاتِ الْاَنَامِ مَوَاقِفَاتِ
بِنَايِ مَوْجِدَةٍ وَقَافٍ بِمَعْنَى مَهْلِكَاتِ وَاِضَافَةٌ اِنْ بَاثَمَارِ
اِضَافَةٌ صِفَتِ مَعْصُومِي اَنَامًا الْمَوْجِدَةُ بَقَالِ وَقِي اَلْحَالِ
وَاَوْقِفُهُ اَهْلُكُهُ يَعْنِي دَرِوَا سَازَمَارُ دُرْدَارِ قَامَتْ
بِكُنَاهَا هَلَاكُ سَازَمَارُ وَارْتَحَمَ بِالْفَرَانِ فِي مَوْجِدِ الْفَرَانِ
عَلَيْكَ ذَلِكَ مَقَامًا وَبِحَسَابِيبِ قَوْلِ دُرْدَارِ اِسْتَوَاجَعِلَ
مَا بَرُو خَوَارِ مَقَامِ وَارْتَحَمَ بِهِ عَيْنًا صَطْرُ بَحْدِ شَرِّهِمْ
يَوْمَ الْحِجَابِ عَلَيْكَ اَذْكَرَ اَنَامًا الْحَاجِزُ صَدِيعِي عَفْوُ لِحَاكِهِ
قَابِثٌ وَاسْتَوَارَكَ سَبَبُ قَوْلِ لَغْزِ شَايِ قَدَمَايِ مَا زِيدَ اَصْطَلَا

حراط که جبریت بر روی دوزخ بار خیز از موی و نیز از شمشیر
 که رانجا باید گذشت در روزی که شش بر آن بل و یقیناً قبل البعث
 حد سدف قیومنا انکون فیهم البین و فتح الدلائل المملین جمع الدلائل
 و هی الظلمة و روشن کردن پشور بر کفشان ما تا روی کوههای ما
 و یحییایه من کرب رب یوم القيمة و نجاة و رسکات
 ما را بسبب آنکه از راهی و یحیی که باشد در روز قیامت و شد
 یلهو الی یوم الظامة ای یوم القيمة و یحییها لانه بطریق
 علی کل شیء و اللهم ربی فی الصبح کل شیء کثیر خیر و غایب یطعم
 یقال عن کل طامة طامة و غیر یحیی البقیة الطامة ان یحیی کدای
 الذاهبه الی یطعم ای تعلو علیها بر الدواهی یعنی و نجاة و ما را از
 احوال روز قیامت که شداید و سختی و برکت از جمیع شداید
 و یبيض وجوهنا یوم تسود وجوه الظلمة فی یوم خیر
 و الذکاة یوم یحیی ای یوم القيمة و المحترمة اشدا لله علی کل شیء
 الفایت و سیدکن رویهای ما را روزی که سیاه شود رویهای
 کس که در روز قیامت و یحیی که آن روز قیامت است و یحیی
 کنا فی صدور المؤمنین و ذوالا یحیی الجوهرة الالهیة
 و یکران در نهایت موانع محبت و دوی و لا یحیی الخیر
 علیک انکما انک یفتح التون و سکون الکاف و روی بالحق
 الشدة یقال انک علیهم بالکبریک که اذا اشتد و یکران

بر ماخت و دوزخ انکما صلی علی محمد عینک و رسولک كما
 بلغ رسالتک و صدع یا مریک و یصح لعیادک صدع الحق
 کلمه بهما را و قوله هم فاصدع بما تویر قال انما اذ فاصدع بالک
 ای ظاهر دینک یعنی یا خدا یا و یحیی که بر یحیی که سنده و یحیی که
 رسانید پیغام ترا و اظهار کرد و یحیی که ترا و یحیی که ترا
 اجعل انیثا صاولک علیه و علی الله یوم القيمة و فی القیام
 فیک یحیی یا یا خدا یا بکران پیغمبر را که رسالت تو بر ما
 برکاد و در روز قیامت تو می کنی یحیی که ترا و یحیی که ترا
 انکما هم شک شفاعة ای قدریم و قادر تریمان انک
 یغاث و در رسالت مودت که امانت خود را و انکما هم غاث
 قدما و برکت تریشان نزد تو از روی قد و و یحیی که ترا
 جاها الحماة القدوة للمنزلة و یحیی که ترا و یحیی که ترا
 جاء و منک انکما صلی علی محمد و علی آل محمد و یحیی که ترا
 ظاهر است که مراد از نبیان در مقام نفس و بدن و قد یحیی که ترا
 چه در لحاظ و شاطان نبیان بران شده قال ابن الاثیر فیها یحیی که ترا
 لیسان من هده نبارت تبارک و تعالی انهم یطعون یعقوب بن یحیی که ترا
 خولا و یحیی که ترا و یحیی که ترا و یحیی که ترا و یحیی که ترا
 و الا و یحیی که ترا و یحیی که ترا و یحیی که ترا و یحیی که ترا
 برهان انکما صلی علی محمد و علی آل محمد و یحیی که ترا

لأنه حجة على نفيه وبذلك كره ان حجت ودليل بنوته وان كان
 كره است وقيل وبذلك والمؤمنون صاندا لاهل البيت
 كما قد من كثرة الحجات ونجها على التفتات وقد خلتها
 فان ورنه الاعمال الواردة في الكتاب والتمه هاهنا كناية عن العمل
 والاضاف والملازمة والوزن الحقيقي فنفهم على الاول لان الاعمال
 يقال ونفا وجهه ويرى على الشاف للوصف بالحقة والحق والحق
 والمحدث والمؤمنون صاندا لاهل الاعمال والاحمال نفسها لوليها
 في تلك الشاة وكان سائر زواي حجات اوله وقيل شفاعته
 ودر بدر شفاعته اولا ودر حقا تمش وقرب وسببته الوسيلة
 درجة في الجنة لا يمكنه الا بالحق والوسيلة اي ما يتصل به الى الغير
 كره ان وسيلة اولا يعني درجة كره اوله است درجة قرب درجة
 كره ان درجة سائر في الجنة يا الجنة قد يكبره درجة قرب اولا
 فيها ويصرف جهته ويصير الوجه لما كان من ظهور وجهه لا يرد
 الفرج والملازمة بحقيقة الياسل وفيه الوجهان قوله هو منسحق
 وسببته كره ان وسيلة اولا ودر درجة كره وسببته كره ان وسيلة اولا
 يعود ودر درجة كره وسببته كره ان وسيلة اولا وسببته كره ان وسيلة اولا
 حاله اولا بائنه كره وسببته كره ان وسيلة اولا وسببته كره ان وسيلة اولا
 وآية نوره اي وزنه ونعم كره ان وزنه ونعم كره ان وزنه ونعم كره ان وزنه ونعم
 قيامه ونفعه ونفعه ونفعه ونفعه ونفعه ونفعه ونفعه ونفعه ونفعه ونفعه ونفعه

ولينا

وكيف انظره استه اجنا على هذه القطع من الاحياء يعني نفيه كره ان
 برئت وطريقه اولا كره ان سائر است وقيل استه كره ان وسببته كره ان وسببته
 برئت وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته
 وبذلك كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته
 من اهل طاعت الله والحق في رتبة كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته
 وفيه كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته
 واسبقا ركبته كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته
 ودر درجات ودر استان حجات رسالة كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته
 سفلة ان شير وبوفا حجات ودر درجات كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته
 آسان كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته
 وصل الله لهم صل على محمد وآله صاوة تليق به بها افضل
 ما اياهم من خيرك وقضائك وكذا امريك انك قد حجة
 واسبقته وقضائك كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته
 بر صمد الله ودر حجات كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته
 ايداد ودر حجات وقضائك كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته
 وسببته وصاحب فضل ركبته كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته
 لانك باخذ باجراره اوله عبا بالحقه وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته
 بذلك كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته كره ان وسببته
 كتاب نفعه ونفعه ونفعه ونفعه ونفعه ونفعه ونفعه ونفعه ونفعه ونفعه ونفعه ونفعه

في سبيلك ومجاهدة كره باهتارنا كما بعدد له في أخصك والبرية
 أكل من لا يتركنا المقربين وأينما لك لم يكن المصطفى
 فاضلة النجدة عزادته على أن فرحنا من مقرب درگاه خوراد
 من خود که بر کنده شده کاند و التلا عله و على المصطفى
 الظاهر من ورحمة الله وبركاته سلامه و بباد و برک
 امله یا که بر کاند و رحمت خدا و برکات او و بباد و برک
من علی علیه السلام نظر إلى الهلال
 دعای چهل و نیم در نظر کردن در ماه قمری
 کلوا من بهم مفرق و صلة المذاق و الاصل و الاصل
 حذروا المذاق عند قوله تم اتها التقلان و المذاق و الاصل
 بعد المذاق و المذاق و المذاق و المذاق و المذاق و المذاق
 المذاق و المذاق و المذاق و المذاق و المذاق و المذاق
 موزنة ام فاعل من ذاب فلان و فعله و المذاق و المذاق
 بالمركبة فما يقطع من المسافة ما هو أطول في زمان ما هو أقصر و المذاق
 ما هو أقصر و المذاق و المذاق و المذاق و المذاق و المذاق
 التي توطئ فلكه لا تفسد حوته لا المظلمة الثانية التي يدور بها
 نفس بغيره بوسنة در فضا و حرکت و ریح و عقب کنند در ریه
 خود و قوی در آن میشود و شتاب کنند در حرکت خود و حرکت
 فلكه و حرکت سکنه در قریب یکدیگر بخلاف کواکب که در مسافتها

زهره و عطارد و قمر و یک سال دور تمام سکنه المذاق
 في منازل التقدير و اراة على التماثل و التقدير منازل القمر
 والخير التي يقطعها في شهر بحركة الخاصة في كل ليلة و لا يفرق
 واحد عما قال الله تعالى و المعتر قد رناه منازل حتى عاها العرش
 القديم و الظلمات هظله في معنى إلى يتردد في ربه و المذاق
 بعد قطعه أياها في السابق و تروى كنده و سمرقانية و منازل
 و هسكانه ان يروج دوازده كانه كانه مقدس كانه في ذلك منازل
 حركت كند و ساهي ان شرطين و ثبات و ثبات و در آن و هسكانه
 هسكانه و ذراع و ثمره و طرفه حيه ربه صرفة عقار
 عقر بناتيان اكمل قلب شوله مقام بلده سعد الخ سعد الخ
 سعد سعد الخبه فرع مقدم فرع مؤخر و شاست و شاست
 كونه اند و فلكه را بر این منازل پر می دوازده درجه و
 و كند و فلكه را بر این منازل پر می دوازده درجه و
 هر چه از برج دوازده كانه در مری و ثبات المصروف و فلكه
 المتأخر الفلك و الكواكب و تشبه بفلكه المصروف و فلكه
 و المذاق و المذاق و المذاق و المذاق و المذاق و المذاق
 تشبه الفلك و المذاق و المذاق و المذاق و المذاق و المذاق
 و المذاق و المذاق و المذاق و المذاق و المذاق و المذاق
 بهم و مان دای المذاق و المذاق و المذاق و المذاق و المذاق و المذاق

والمراد بفلك التدبير اقربا فلاك الشمس الى عالم العناصر الى الفلك
 به تدبيره من صالح عالم الكون والفساد ويمكن ان يكون الاضافة
 في الفلك التدبير من قبل اضافة الطرف الى المطرون كقولهم والاضافة
 اعم الفلك الذي هو مكان التدبير ومحل نظر الموان ملكة من الدنيا
 يدور من اسر العالم الفلك وقد ذكر الشيخ الجليل ابو علي الطبري في تفسيره
 الموسوم بجمع البيان عند تفسير قوله تعالى والمذبات من الدمار هالكا
 على من بين الجبال كما يمتد قطع بالشيء قاطعا وفي بعض النسخ في قوله
 وهو الفلك العنبر المحيط بالارض المراد هو فلك السموات اعلاه على ان
 واعلاه بخلافه مقفون كنده ورفك زو كبر كبره زين كنه ان
 اولست زافلاك نه كانه كنه تعالى است باو تدبيره من صالح
 كون وفاديا فلكه واقع شئ ودور تدبيره ازيد الاضافة لكون
 باشد مقفون ودور باشد كمراد ان فلك تدبيره فلك باشد كمر
 خلا او يمكن ان يكون تدبيره من صالح كنه كنه هو ان كوكب جنة
 تدبيره فلك خورند وعنده تلبد در فلك وفلك بمنزلة جوارح
 اعصار باقية ودور بعض النسخ بجاء فلك التدبير فلك التدبير واست
 جودها ودان مانند يكون دو الكنه في شأنه شدة ومحيط من كنه
 ارض واسفل ارض كنه يكون بر تولى بدج يعني ان مغرب من شروق
 بر خلاف تولى يعني ان مغرب امست من تولى الى طلوع
 واوضح ان التمام لاختلاف بين علماء الاولين وان لايمان

بالد

بالد هو الصديق القلي الذي هو المعنى اللغوي والمورد والقوة
 مترادفان لفظة وقد يفرق بينهما ان ملك الكيفية ان كانت من ذات
 التي ضوة وان كانت مستفادة من غير نور او على حري قوله تعالى
 جعل الشمس سيارا والقمر نورا والظلم جمع ظلمة وهو عدم الضوء
 من شأنه ان يكون مصدرا فينما تقابل بعدد الملكة والهم
 بضم الباء الموحدة وفتح الهاء جمع الهمزة بضم الباء وسكون الهاء
 وهو ما يصعب على الحاشية ادراكه ان كان محورا وعلى الفقه العا
 ان كان معقولا اي جملة منج است بدك خدق بر وحق كنه
 خطاب بماه باندي حق كد رديم وايمان قد صرح بالى بلك وكما
 روشن كرا نيد بوساطت توتار كيهار ايجو هو به ظلمانية وطم
 ساخت بسبب توجه نهاى مهم بوشيك را وجعلنا كنه
من ايات ملكه وعلمته من علامات سلطانه
 آية معنى العائمة والاطلاق مصدر بمعنى العائمة والمعطوف
 التاكيد للمعطوف عليه والتكرير لاختلاف اللفظ وكذا سبب تارة
 ان نشأهاى پارشاى حوز وعلمتق از علامات سلطنت وعلمته
 وامتهنتك بالزيادة والنقصان والاطلاق والامور والاي
 نارة والكسوف الاستهتان افعال من المنة بفتح الهمزة وكسرها
 وسكونها كنه بمعنى المنة والمشفة والذل والمامن الحاد من كنه
 اعلى استعماله في المنة وطلوع الكوكب ظهوره فرق لافق وقوله

تحت و الا ناره اما بعد از آنرا شئی معنی ضاء میگویند لازماً آن
 التی برای اعطاءه التیور العزیز میگویند مستعد یا وکلار المعین مختص
 هذا المقام و الکوف و ذلک الضو عن التیور و التیور لالعزیز المختص
 قد اقبل الکوف بحج التیور التیور عن التیور یعی کل و خلعت و یوفی
 خوا کرد و تر با فروغی و کاستن که محصور شود در حالت بدین
 هلاکت و میرادن و ظاهر شدن بالای افق و فرو رفتن در تحت افق
 و روشن شدن یا روشن ساختن آن آنچه در تحت است و کسوف یا
 خسوف باشد یعنی تیره ماه بجهت جلوه زمین میان ماه و آفتاب که
 نور آفتاب باشد باز دارد یا محقق تیره ساختن و این چنان باشد که چنان
 اجتماع آفتاب که جرم و ماه حاصل شود میان این صاحب حق و جرم آفتاب
 آفتاب را از ایشان باز دارد و در آفتاب را میپوشد و جرم و ماه از ایشان
 که با ایشان دارد سیاه و بزرگ اصلی باشد چنان نماید که آفتاب
 سیاه شده است پس اگر از ناره روشن شدن و معنی تیره مرا دیارند
 از کسوف نیز معنی تیره می باید خواست و اگر روشن ساختن و معنی
 مراد باشد از کسوف نیز تیره ساختن می باید خواست تا کلام در بیان
 باشد و نباید دانست که جرم ماه چه میت کوی و کیف و در اصل این
 میت و صقیل و هر چه که کثیف و ضعیف بود چون محاذی جرم
 آفتاب شعاع او روشن شود و بعکس شعاع بجهت آفتاب که محاذ
 بود مانند آینه و آب و مانند آن پرمه نیز از محاذات آفتاب روشن

و شمع

و شعاع بعکس از آن دهده همیشه یکصفت از محاذات آفتاب بود پس
 او روشن شود دیگر تیره معلوم و بزرگ اصلی و در اجتماع تیره که محاذ
 آفتاب بود پس یکتیره او روشن بود و دیگر تیره که محاذی ماه بود پس
 اصلی تار یک پس گویند ماه در محاذات و چون از اجتماع تیره
 از تیره و بدینانده در تحت آفتاب و روشن شود معنی تیره محاذ
 ما افتد و بر شکل هلالی بود تا ماه از آفتاب دور شود و آن شکل
 بزرگتر شود تا چون بمقابله آفتاب رسد نصفه معنی تیره
 ماه شود پرمه بدر گردد و بعد از آنرا از استقبال هم بر عکس
 اول تار یک آفتاب که و تا میرسد مقدار مرتب از نصف کم میشود تا چون
 باز اجتماع رسد از نصف معنی تیره نماید و نصف تار یک تمام شود
 و محاذ کرد و بعد از آن حالت اولی کند پس این باشد زیادتی و نقصان
 او و اگر کسی شک کند نماید که استهان و خوانی مله بسبب نقصان شد
 او ظاهر است لیکن استهان و بسبب زیادتی و زج و جبهه دارد از الله
 شک چنان باید نمود که چون زیادتی و زج و جبهه احاطه است
 ماست اگر نه همیشه نصف پیش و زج و جبهه است بسبب آفتاب و محاذی
 او و چنان تخمین بود که در نصف آفتاب ماه که آفتاب را و چون
 هر شب از آن نصف برقدی خاص باشد که او را قدر دان باشد که
 از آن قدر نقدی و تجاوز نماید پس بر تیره او میزان زیادتی و زج
 مقرر و معین و عوار بوده باشد و بعضی از علما تشبیه نموده اند حال

در روی او در نصف اول ماه قمری یک شعله در دست و در
ماه محال بلکه منقب بوده باشد بقایای سید با و گوید که تقاریر
بر مدار او می خورند و بر سبیل تدبیر تا تمام آرزوهای و بویان آنکه
برین فرج بر داری باز چند آن تقاریر را بر سبیل تدبیر تا آنکه هدا
پس چون در هر حال استخرا را می ست منتهی و خوار بوده باشد در
کل ذلك انت که مطیع ولی ارادته سر تع در جمیع احوال
قوت و اذ در آن بنده و بیخاست و اراده او شتاب کند و بجا آنکه
ما اعجب ما ذی بکر فی ترک و الطفت ما صنع فی شأنک بجا
مستوب علی المصدیة ای آنچه بجا نافرمانی من از تقاضای
فرموده ما اعجب بجهتیه و لفظه ما فی ذی بر معقول اعجب و الا و انما
من ارادات یعنی تیری می کنم او را که برود کار عالمیاست عجیب است
آنچه بر آنکه ندیده که در کار خود وجه لطیف است آنچه در
و آفریده در امر خود حقیقت است فتح است هر جا و فاسأل الله
رغم و ذک و حال چون بخواهد از جمله ساون بر چنین بیاورد
متعارف بود لهذا جدا ساختن از جمله شهر ماخوذ من التیة تعال
التی شرا علی ظاهره و کشفه و شهرت است خارجیه من الغلاف و
الشهر فی القمر بالیست المفعول استعاره بالکتابه و ابتداء الفتح له
استعاره تجلید و لا یخفی لطافة تشبه الملائک بالفتح و الجارقة
قوله لا یجوز سغان بجا و در حدیثی که از آن شهر و بجا و اصل

امروا و یجوز تعلقه بجا و ذک و اس الالهام و عدله التین
ای امر مهم و حیات حاله کما قاله فی قوله نعم او طریقه و رضا بجا
یعنی که نمایند تا کلید ماه توان همه کذا بیدن کار تازه باشد و اگر
تا مفتاح شهر فانی بجا و انا مویح و ده که مهم است بر آن
فاسأل الله ربی و ذک و ربحا لقی و ربحا لک و مقدر ی
مقدک و مقصوری و مقصورك ان تصل علی محمد و آله
الفا و یخشیه ای اذ اکان کذلک فاسأل الله و بعد و علی و انما
الذی هو متفق و ظاهر له العظیم و الا شلا و والبرکات لک
مغنی لک عن العلم و منزهة التا کید للعقول و علی یفوق جلال
برخی است بر سوا که بکنم خدا و بجا که برود کار و برود
نت و آفریند من و آفریند و نت و خند و من و خند و نت
نت اینکه رحمت کند بر محمد و آله و ان یجعلک هادیا لک
لا یحکمها الا یام و طمانیة لا نکلیتمنا الا نام البرکة
الفا و ان یاده و فی غیره من التی محققا بطله و بجا و من جمیع التی
التی لا یخیر من التی بجا فاما نه یخیر من التی بجا و التی بجا
من الا و اس و یبدع فیها و اذه الجوارح من الا و اس و یبدع فیها
و الهان عن الا و اس و یبدع فیها و الهان عن الا و اس و یبدع فیها
لجاریة بل التی بجا و کل ما یفعل من الا و اس و یبدع فیها
والذی یخیر و ذک و الا نام لظهور القلیته ظاهر فان کل بقضه

الامان يحصل بها خلافة والقلب يحصل من يغفل لان ان خلافة
 في الآخرة فاذا ذكرت خلافة الذنوب على القلب صادرت ريتا وطبعها
 الاضراس والاشجوة المتراكمة على جرح القلب صلاء وابتداء الطلوع الى الله
 والذنوب الى الآخرة مما يعقل والملازمة في الاول ثمانية وثلاثون
 سببته يعوق سواكم خذوا انكم بكونكم لا تدر ما هي الجحيم وبركة
 هر روز عاين هتروا شان دوزخ ديكر در موقع احوال انشايشه
 طرقت سارده وروها طرقت ماه حير وبركتها واما طرقت واكلت
 كد حرك سارده انرا كاهان يعوقنا وما هي اشكده ان حياج و
 احوال انشايشه سرزند ويا ان هفتان ناخون شطوق بكر ودر
 انصال ذنوبه باز ايستد بالجلد هر چه شغول ان حجاب برده
 برده باشد دين ماه بفعل نابد هلال امين من الافات و
 سلامه من التشتات الامان طين ان القلب ذوق الطلوع من
 كروه يعوق سواكم خذوا انكم بكونكم لا تدر ما هي كاهان امين
 بالشم دين ماه انافات بدينه ونفاسيه ان كبر و جلد حير و
 وبقيرتها و سالم باشم از بدنها هلال اسعد لا تخشيه
 بمن لانك كد معه وبقير لا يما نجه عر وبقير
 لا يكونه شر القدر المعادة شراد فان فان يصادها
 التفتاة والتكدر اعاش وبقير يعوقها و باعادة كد
 له ينادي بمن وبركت كد شكي اعاش با و بناشد وماه آسافي كد

انجته

انجته نشود با و دشواري وماه تيكوي كد يابيز اول بدى هلال
 آمين و ايمان و بقره و احسان و سلامه و ابتداء طرقت
 الامان في هذا الدعاء تزين متن مقيدا بكونه من الافات وقع طلقا
 وكذلك طلب السلامة تزين متن بكونها من التشتات و اخرى
 ويكران يراد بالمطلقة سلامته القلب من النفاق بين الحين والآخر كما
 قاله بعض المفسرين في قوله تعالى يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من
 قبله سلم واما الامان المطبق فاعل المراد به طائفة النفس حصول
 الامان بكنهه الوثوق يعوق ما هي كاهان با طائفة نفس باشم كاهان نجيا
 وهر چه باز دارد ان توجع حجاب برود كاهان رافع البال انجيم
 صديق نائم بالنجاة علم قطو حاصلت بانك جبره من موده
 بانك و احسان و سلامت تخلصهم از غير خدي و با اتصال
 و كد سلامه ان شهادة لا اله الا الله محمد رسول الله على
 اللهم صل على محمد وآله واجعلنا من ارضى عن صلح
 عليه وان كد من نظر اليه واسعد من تعبد لك فيه
 لفظه من في قوله من ارضى كونه الميم وقصد في بعض النسخ
 المراد بالطلوع انما ظهور الشمس والاطوار في الزمان الماضي بطلقا
 وكذلك قوله من نظر اليه وتركه النفس تطهرها من الزنا والاف
 واتصافها بما يوجبها لمعاد المداين وفلاح الشايق والمعاد
 احوال ذلك والمضيق ولذلك لا يلق الا الله والحق المرفوع في طلع

والجوز في نظر الميه ربيع الماهل والضمير للجوز في تقديره
 الماهل يعني التمر في الكلام استخدام واسم القليل في قوله وحلنا
 من اجن من طلع عليه الجوز ان يكون للفاصل على ما هو القيا والجوز ان
 للضمير الجوز بعد اذ وانهما جملنا من اعظم الرضبان عندك
 قبل ان يحجر اسم القليل معنى المفعول غير قياس بل مقصور على التام فيه
 انما وقع في كلامه كقولك في جوده فلا يحتاج الى التام من غير قياس
 خذ يا رجبك ويحذر لانا ويكره ان ان خست وتزيت يا رجبك
 زين انكي له طالع كره است هلال برو ويا رجبك انكي كره
 بياض هلال ويكفرتين انكي كره عاده ويوشك كره تاردين ما
 وقفت فيه للتوبة التوبة لغة الرجوع ويضاف الى العهد
 الى انب تعالى ثابته وعفاها على الاقوال الرجوع من المعصية الى الطاعة
 وعلى الثاني الرجوع عن العقوبة الى العفو والتخفيف وفي اصطلاح المذنب
 على الذنب لكونه ذنباً وقد تقدم الكلام في بيان هاهن المباحث
 شج دعاهم في طلب التوبة وتوفيق دعه وسباب ههنا كرهان برائته اذ
 ما ان جرح حصول توبه كره ان يرجع ويا رجبك انك كنت اذ معصيت واثماً
 بطاقتهم وقران بر داري تو واعصنا فيه من لعل
 من المعصية معناه الكفر والى الحفظ عن التوب والمعصية فبحر الماهلة
 والبار المحترمة للمعصية يعني سجدة دار ما لدرين ماه انضطالاً في
 والحفظنا فيه من مباشرة معصيتك وحفظنا لانا

لكنه

دكار نافرمان توبون واو وعنا فيه شكره ف في شكره
 الالهام وهو القاء الخبر في القلب من دون نكر والمرايد ما يقع النكر
 في القلب ليس هو انك الخائف فقط بل ما يحرم الامناع الثالث والعشرون
 القلب الى انك اكرم من ان يكون لانا او جنانا وانك بنا وليم كرهان
 منصرف كرهان دل ما ان ناسيا يسيى كرهان منعت توبون ماه
واو لانا فيه جنان العافية لانا من نعمه يحرم ونفع التوبين
 جنة بالضم وهي الوقاية ومن الامام جنة المأمور كانه يهتفك التوب
 واولاها توبه وهي التوب صاحبه ويونك ما ان يبر طائف نفع
 يودن زلمن واسقام بدنه ونفسائه واو لانا
تسكت لاطاعتك فيه المنة اتمم لغة القطع من الامانة
 ثمار كرهان بر ما نعت خود را بطاقتهم وقران بر داري ما تاردين ماه
اقا لانا انك لانا المعصية المعصية قبل التوب والمعصية
 يعني انك توب نعت دهنه ونجاشته بشار ولا كرهان توب
 تسوخته وقران واحد وصلى الله على محمد وآله الصلوات
 ورحمتهم وهداهم الى صراط مستقيم واو لانا
وكان من عايد اليه السلام اذا دخل شهر رمضان
 دعاهم لاجل جهار ورجين وخرنك ماه مبارك رمضان يا رجبك
 الحمد لله الذي هدانا لهذا ف لانا الحمد وجعلنا من اهل الهداية
 الدلالة يعني تبارك وتعالى جدارك فضل جداره من جملة الجبارين

يقودونكم ما اذا اهل احد ليكون لاحسانه من المشا
 كرون وليتمتعوا على ذلك جزاء الحنينين تاباشم من كونه
 او ما ان تنكر كنك كان ونا باوان وهذا ان يرين حمد كننا وجرى
 يكون لان ولم يزل الله الذي احيانا بالدينه واختصنا امرته
 لمبا العتيقه بقا الحياه كذا وبكذا اذا اعطاه ومنه الحديث في صلاته
 صلوة التبيح الا استحك الا احبوك قالوا بن لا يفرقها في ذلك
 هو التيق والملة بمناه اي ما شرع الله لها على لسان نبينا
 املائك الكتاب باذليله وفي الفرق بين الملة والدين ان الملة هي التي
 لا يسيانها والدين العمل بذلك الملة يعني حمد وسبا من غير ايمان
 بانما هو من حيث ما ردين ويترتب خوف وحبس كذا في انما
 وطريقه خوف وتسبنا في سبيل احسانه لتسبنا في سبيله الى
 رضوانهم تسبنا اوجعلنا من سبيل طريق احسانه والتسبنا في
 جمع السبل وهو الطريق وهي مؤمنه لقوله تعالى فلهذا سبيل وقال
 لجهنم ويجوز ان يكون دنا منه وقوله في الرضاه شعاع مقدرتها
 الرضاه يعني كذا في انما انكساره وانه باشم دراهما
 احسانا تا انكساره وبعث ان راه را بعت ونجس او تار به
 خشنوعلو حكما كاتيفتلكه مشا ويرفعني به عشا من
 المصدقيه يعني تايينكم خلايا استاشي كذا ديدني وراي
 كرو ديان حملدما ولم يزل الله الذي جعل من تلك السبل

شهر

شهر رمضان لعل اضافة الشهر الى الله تعالى ليرينا الاختصاص
 الملهوم وما نطق به الحديث الذي رواه العامة على ما اشتهر
 يقولون ان الصوم في هذا الجري به والرضاه مصلد صواذا اخترت
 الرضاه وهي شدة الحزن فاضغاضبه الشهر يجعل المكن على ما وقع
 للتعريف والالاف والافون فان قلت فاذا كانت التسمية والوجه
 المضاعف والمضاد اليه جميعا فما وجه ما جاء في الحديث من قوله
 من صام رمضان ايماننا واحسانا من ادرك رمضان فلهن
 لاسر الا لاس فان قلت لم يسم شهر رمضان قلنا الصوم وفراة
 قديمه فكما انهم يتوهم بذلك لارتماضهم من خلوهم ومعاقا
 شدة وقيل لما اقلوا اسماء الشهر عن اللغة القديمة فهو ما لا
 التي وقعت فيها فوافي هذا الشهر تار به من غير سبيل
 من خدرا لك كذا في انما حملها الى كذا مكشا انما ان خشنوعلو
 ما هي كذا منسوب اسخه بيات مقدره خشنوعلو في كذا في سبيل
 شهر الله كذا معنى شهر رمضان وسبب تسميته اين ماه باين كذا
 چون صور عبد تيت قديمه وهي انما ان يقر اين طاعة وادبه
 وموخته شدة كذا في انما حاروت كذا في كذا في ما طاعا
 اين ماه را رمضان نام كروند وسبب كونه اندر سبب تسميه كذا
 هناك كذا نقل اسم شهر رمضان قديم بلغة عرب كذا في انما كذا
 شهر رمضان كذا واقع بود اين شهر دين زمان واين شهر

افتاد و دایم گرمی حرارت لهذا شهر رمضان نام کرده اند و شهر رمضان
و شهر الاسلام و شهر الظهور و شهر التخصیص اضافه الهی
القیام اضافه التبیان المستحب كما اضافه التبرک الى الطهور بالضم
المصدر و اما اذا قرئ بالفتح على المبالغة او بمعنى الظهور و انما
کالوضوء بالفتح للوضوء بالضم فالاضافة بيانیه و التحقیق للظهور
من الذنوب یعنی این ماه روزه داشتن است که باز داشتن نفس
انقطاع با نیت و ماه اسلام و اقیام است و ماه پاک سائده
صایمانا پاک سائر از لوث گناه و ماه تخصیص و صاف کشیده
از گناهان پس بمنزله تاکید باشد مراد و شهر القیام الی
انزل کلمه القرآن هدی للتائب و بینات من الهدی و
القرآن یعنی ماه قیام و برخاستن بخواند است چه در آن ماه
روایت شده که و من تطوع فیه صلاه کتبا الله له به و مراد
و من ادى فیه صلاکاته فیه صلاکاته سبعین مرتبه فیه صلاکاته
یعنی هر که درین ماه نماز تسبیح را نوشته شود از برای او پاره
آتش دفع و هر که نماز و تسبیح را در آن ماه نوازش کند یا نوازش
در نیت بجا آورد در غیر این ماه آنچنان مایه که و فرستاده شد
و آن یعقوب بن عبد الله در آن بود با تمام قرآن در ماه رمضان از لوح
آسمان دنیا فرود آمد و از آنجا آیات به پاسوره سوره بر فتنه عالم
نیز کان نازل شده در صلا که راه نموده است و در میان و کلامها

روشن است از حال و حال و از حد و حکام او جدا کنند
میان حق باطل فاما ایا قفیت کتبه علی الشیخ و یجعل
من الحرمات الموقرة و القضاة المسمیة ابان و یجعل
و یبذل و الحرمات جمع حرمة کلمه و ظلمات و هی الامور الخفیة
الغیبه التي لا یحکمها و الموقرة ای الکامله من وفرة و هی
یوم ظهر راحته فضیلت این ماه را باقی ماه های دیگر بیکجه کرد
از برای او حرمت های تمامه و فضیلت های روشن فخره و یجعل
فی غیره اعظم ما و فخره فی المطاعیم و المثارب کراما
جرا می منع بیان حرمت و فضائل بیکجه یعنی بر حرمت کرد
ماه آنچه حلال کرده بود در غیر این ماه آنچه حرام داشت آن
منع کردن درین ماه از تنها و خوردنیها و آشامیدنیها از غیر
داشتن آن و جعل له وقتا یبکک لا یجوز جعل غیره ان یقبل
قبله و لا یقبل ان یؤخره لا یقبل ان یضع عطفه
لا یجوز و ما فی بعض النسخ من یضبه فلا یدری وجهه و کرد این
بر آن و فخر روشن که دستور می دهد خدای عزوجل که پس از
آن بخواند آیت آن درین یزد که ناخبر غایت آنرا از وقت خود
که فضل کثیره و احکام من کماله علی الشیخ و یجعل
نماها کماله القدرت من الملائکه و الروح با و فی
داد یک بخواند جای آنرا برینها و هزار ماه و نامها این را سبب شد

وَلَا تَقْطَعُ عَلَى الْإِنْسَانِ عُنُقَهُ بِإِذْنِ اللَّهِ يَقُولُ نَقْطَعُ عُنُقَهُ
وَلَا تَقْطَعُ عَلَى الْإِنْسَانِ عُنُقَهُ بِإِذْنِ اللَّهِ يَقُولُ نَقْطَعُ عُنُقَهُ
وَقِي تَحِينَ الْوَقَاةِ وَالْحَفَظُ إِذْ لَا تَقْطَعُ عُنُقَهُ بِإِذْنِ اللَّهِ يَقُولُ
دَرْجَتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي
كَلِمَةُ رَبِّهِ الْكَرَامَاتِ وَسَمِعْتُهُ الْمُسْتَعِينِ لَا تَشْرِكُ فِيهِ
أَحَدًا دُونَكَ وَلَا يَنْتَفِعُ مِنْكَ أَحَدٌ إِلَّا بِإِذْنِكَ دُونَكَ سَوَاءٌ مَنَّهُ
بِرِجَالِهِ كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي
بَيْنَهُ كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي
عَلَيْهِ إِذْ خُذَ بِحَبْلِهِ وَطَلَبَ كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي
لَا سَوَاءٌ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَفِي قَلْبِهِ عَلَى
مَوَاقِيتِ الصَّلَاةِ بِإِذْنِ اللَّهِ وَفِي قَلْبِهِ عَلَى
صَلَاةِ الْوَقَاةِ وَفِي قَلْبِهِ عَلَى
أَقْبَى وَقْتٍ قَوْلُهُ قَدْ أَفْلَحَ الْوَقَاةِ وَفِي قَلْبِهِ عَلَى
هَذَا الشَّيْءِ الْمَوَاقِيتِ وَفِي قَلْبِهِ عَلَى
الْأَصْلِ الْمَنْعِ وَفِي قَلْبِهِ عَلَى
أَوْصِي اللَّهُ جَعَلَ مِنْهُمُ انْصَافًا أَرْبَعَةً الْإِنْسَانِ وَفِي قَلْبِهِ عَلَى
لَا هَذَا مَا هُوَ مِنَ الْفَضْلِ إِلَى مَا هُوَ مِنَ الْفَضْلِ وَفِي قَلْبِهِ عَلَى
إِي مَنِيَّتِ حُدُودَهَا وَفِي قَلْبِهِ عَلَى
بِرِجَالِهِ الْوَقَاةِ وَفِي قَلْبِهِ عَلَى

من

مناظر

نَاظِرًا كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي
وَفِي قَلْبِهِ عَلَى
تَحِينَ وَفِي قَلْبِهِ عَلَى
لَا تَقْطَعُ عَلَى الْإِنْسَانِ عُنُقَهُ بِإِذْنِ اللَّهِ يَقُولُ
وَفِي قَلْبِهِ عَلَى
جَاكَا أَنَا كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي
خَرِبَ كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي كَرْتِي
أَقْبَى وَقْتٍ قَوْلُهُ قَدْ أَفْلَحَ الْوَقَاةِ وَفِي قَلْبِهِ عَلَى
أَقْبَى وَقْتٍ قَوْلُهُ قَدْ أَفْلَحَ الْوَقَاةِ وَفِي قَلْبِهِ عَلَى
عَلَيْهِ وَإِلَيْهِ رُكُوعًا وَفِي قَلْبِهِ عَلَى
عَلَيْهِ وَإِلَيْهِ رُكُوعًا وَفِي قَلْبِهِ عَلَى
عَلَيْهِ وَإِلَيْهِ رُكُوعًا وَفِي قَلْبِهِ عَلَى
وَفِي قَلْبِهِ عَلَى
فِي الْمَغْرِبِ وَالْمَطْهُورِ بِالْفَتْحِ مَصْدَقًا لِقَوْلِهِ تَطَهَّرْ
حَسَنًا وَمِنْهُ مَفْتَاحُ الصَّلَاةِ وَالْمَطْهُورِ وَمَا بِالْفَتْحِ تَطَهَّرْ
وَأَسْبَغَهُ إِذْ تَمَّ وَفِي قَلْبِهِ عَلَى
الْفَتْحِ وَفِي قَلْبِهِ عَلَى
فِي صَلَاةِ فَقَالَ أَمَا أَنْتَ لَوْ شِئْتَ لَوَضَعْتَ جَوَابَهُ وَفِي قَلْبِهِ
دَلَالَةً عَلَى الْخُشُوعِ فِي الصَّلَاةِ وَفِي قَلْبِهِ عَلَى

نماز

بالقلب فهو ان يفرغ قلبه لجميع المله لها ولا عارض فما سواها
فلا يكون فيه غير العبادة والمعبود واما بالمواضع فهو ان يفرغ القلب
والعبث وبلغه لان بلغ الخشوع بالقلب للمواضع يعني بجای آوردن
خود را بجای که طریقه ساخته بجای آورده باشد و توفیر شده و توفیر
خود بصلوات و دعوات و عبادت و غیره و باید در اینجا که در حق
و جلالت و قضا و کبریا و تعالی ان بر قضا ترین طهارتی و کمالترین
و بر طهارترین خشوع و بلیغ ترین آن یعنی خشوقی که اندر وی دل و اعضا
و جوارح باشد یعنی که معوض باشد از ان مقام نمودن بمواسی و معاضه
و معبود خود و چشم را بر و خواباند و از هر چیز غافل و غافل
آن باشد بطریق کمال و و وثقتا فيه لان اتصال احسانا
بالله و الصلة وان تتعا هك جبرلتنا بالافضل
و العظيمة و در بعضی نسخ بجای اتصال است و فی الحدیث
احسانکم و لو بالاله و الصلة العطا و رعایت نمودن آنچه متعلق
قرابت و خویشاوندی بوده باشد از ایصال الخیر و انواع نواهد و نوا
انصاف و کراه و شداید و توفیق و توفیق کردن درین ماه تا آنکه
پسندیم بخویشاوند خود چنانکه در نمودن و بخشش کردن و عهده
حالی که ایگان خود تمام بیند و بیگونی کردن و چیزی دادن در لحاظ
بقی و اوست که ما از الجبریل یوصی بالجار حتی ننته نه
و انجله افضل ان تدا نمودست بسیار در میان ملائکة و ملائکة

عبادت

و عبادت نمودن در حال مرض و هتیت کردن در حال فرج و غیره
دقت در حال وقوع نصیحتی و غیره از محاسن اخلاق و آن
مخلص أموالنا من التبعات و آن بظهورها باخراج از
کواست یعنی توفیق و ما را که حال کرد و اندیم ما لها ی خود را
ان حقوق سرده که هوایه بر رویان میفایند و طلب آن میکنند
نقطه شمع که معنی بجای تبعات شبهاست یعنی خالص کردن
مال خود را از شهوات و پاک کردنیم ما لها ی خود را به پروری
زکاتهای آن چه در باحادیث آمده ظاهرین و اوست که ملعون که
مال لا یرقی ای بیدار عن الخیر و البرکة او ملعون صاحب علی
خلفه المضان یعنی از خیر و برکت دور است ما را که زکوة آن داد
نشد یا ملعون صاحب آفتال و آن را هیچ من هاجرنا
ای فصل من قطعنا و المهاجرة خلاف المواصله و اینکه بان گویم
و پسندیم آنکه ببردانما و آن نصف من قطعنا و آن کما
لیم من عاذا نا انصفنا لعل عدل و منه الاضغان لا یستوی
و منه ینفی المقاضیان نصف المتضمنین فی جملة ای بوی بینما
و الله المصلح و التسلیم التصلح یعنی و اضاف و صلح
آنکه که میداد کرده ما را و صلح کنیم با کسی که دشمن بوده با ما
خافنا من مووی فیک فارتبه العدة الذی لا نوالیه
و الخیر رب الذی لا نضا فیہ کما حاشا له معینا ان الزید

نظم

و لکن

قاله

[illegible]

عنودك وديرك داشتن تو والشاك في دينك وشك داشتن دين
 فكله دين سلامت واللعن على سبيلك وكرمي وكل هيوت
 انجاده مستقيم راه راست تو ولا عفا لك جزيتك الظان
 وقوله لم يحركك معي من كافي قوله تعالى قال الذين كفروا للذين
 لو كان بيننا ما سبقوا اليه بغو وقفلت ويدنا نحن توبوا
 كه توبوا انا نحن توبوا بانده هكنا وازا واما ويا ويا ويا
 شربه والي الخلد لعنوك الشيطان الرجيم اللعنه
 لعنوك معي من كافي قوله سمعت الله صرخا اى بن عندك بن
 شدة ان من قوله ان شيطان را نه ان رحمت الله صر
 على محمد وآله واذا كان لك في كل ليلة من كتاب الله
 هذا رقاب يعقها عفوكم ويهملها صحتكم واجعل
 رقابنا من تلك الرقاب واجعل لنا لغيرنا من خير نيل
 واصحاب قوله يعقها يعق عواذكم بكم ويضرب كل هذا
 في هذا المقام والصفح الغا عن الذنب يعق عواذكم من
 بصر والادوم كما بالدمع ادمع شيا من ماله كره فانه
 كذا كذا ان العذاب دفع عفو وركل شاة تو ويحسب كذا كذا
 توب بكون كره فاهى ما نزل الخلة ويكرولان ما درين ماه كره
 ان غير باهل واصحابي كه دروينا نحيث طاعات وصبا ذنبا
 صل على محمد وآله والحق دوتنا مع انجاق هلاله يعق

ويع قال بحقه بحقه اعطاه وبعاه وباهد منع والانتقام
 اليم اصله اما انجاق وانجاق على الانفال والانفال على طابع
 بحقه بحقه فالحق ما بدلت النون او انما دينا وادعنا المعين ولا
 كما الانفال انفال وانفال على طابع مع محو محو طابعي باق
 هذا الباب الادفان فانه اما انفال وانفال من اللفظ وذلك وقع
 من مولا النور والمعين ولا يغيث عن المعص كانه من نفسه في باب
 خوفها من عقوبته فنبضه وعبد دفن عادت ذلك واللفظ بالحق
 فان لا دفان فهو عيب كالا فاولا لا المطر في كماله المعين
 غير من كان لا بد العبد من الادفان ويرى من لا ما في يعق اخلا
 رحمتك رحمتك والا وصور ما كاهان ما با كاهان ان شعرك
 اسلم عتاي عتاي انا مع اننا انا انا انا حتى يعق عتاي
 وقد صفتنا انا من الخطيئات واخلاصنا انا من
 الشينيات خلعت حلة الشاة اسلم واسلم اعطاه والمناجاة الشاة
 اسلم فيها الحلاله وخط الملة درهم انعمه وقوله صرنا فدين
 الشينيات صفتنا وطاعنا الصفا يعق بكون ما كاهان ودا
 ما با كاهان ودا شاة ودا شاة ودا شاة ما انك تصفق ودا
 كذا ودا ما ان ما دنا لك صاف ودا كره سانه باشي ما ان كره
 صاف كره باشي ما دنا درين ماه ان بدها اللهم صل على محمد
 وآله والحق دوتنا مع فعد لنا وان رغنا فيه يعق

الحال التوهم

بر فضل و جاری سلخته قدرت خود را برد که شرف از کمال امان
 و تعلقیت من عصا ک با حاکم تعلقیت او استقبلت یعنی
 بر کبر که نافرمانی و کرد ببرد و آنم تلت من فضل
 بالظلم و عرف کذا یعنی آنکه که ضد نفس خود کرد به بدادی
 هم با آنکه تعلقیت او را نافرمانی و تعلقیت من تعلقیت من
 تعلقیت من ای متهم و الا ناه بوزن القناه الحکم و انا بالی الله اقول
 و هیئت میدی ایشان را بر دباری خود تا آنکه باز کردند و بوی و بر
 کردی شتاب کردن با ایشان در عقوبت تا آنکه تو بکنند و با کشت
 نماید بوی تو لیکن لا هیلاک علیک هالککم و لا یغفر
 یعنی تعلقیت من قلمه هالککم و تعلقیت من قیل اتم یعقوبون
 لا یعلم هذا العلم الا عاقل الملائک یعنی بالغ و العلم ای بالغ و الملائک
 و الشفاعة یعنی این انتظار و ترک معاجلت بر آن که بود که ناهلا
 نشد بر تو آنکه که هالکت رسیده از ایشان بهجت نشوند بهجت
 آنکه که بجای شفاعت رسیده از ایشان الا عن طول الا حیا
 و بعد از آنکه تعلقیت علیهم که و کما من عقوبت بنا
 کردیم و عقابن که من عطفواک یا حاکم لفظه من قولهم لایمن
 طول الا حیا یعنی بوی خود هم غما قبل البجین نادمین و بوی
 الکلم من مواضع بدلیل آن که کان آخر من بعد مواضع و بوی
 طلقا من بوی و الا حیا در مصدر اعدای بالغ و الون و الا حیا

یعنی و کون باطل و فی الحدیث ان یسأل الله ان یخیر ما من انفسهم
 که تعلقیت من و بوی من من عطفواک یعنی که تعلقیت من و بوی من
 و الا ناه الا من العذای بیستوجون العقوبه فیکون لم یعذبهم
 و قوله بعد ترادف الحجه ای تا بهر و الترادف التتابع فالله
 و الترادف من الترادف و الترادف الترادف و الترادف التتابع
 الترادف فانه محیی شی عیب شی مع الترادف فانه بجانه ثم رسلنا
 تری و قوله من عطفواک العائده فی الصلة و المعرفه و المنفعه
 و العطف هو الاحسان و الشفاعة یعنی این انتظار و استظهار و امان
 معاجلت بر آن که بود که تا هالک شود هالک ایشان مکرر کرد
 مرعدا و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی
 و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی
 تری و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی
 به بندگان خود در ای برد باری بر دباران که بعد از بوی
 آشتی لای فحش لبای و ک با آنکه ای عقوبت و تعلقیت
 التوهم و جعلت علیک الباب دلیلا من و حیاک
 لای یضاهوا عنه لفظه من تعلیمه توی خلایا که کفاده
 برای بندگان خود در ای بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی
 آشتی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی
 ان حیاک فقلت تبارک اسمک توبوا لله و توبوا لله و توبوا لله

برای که خواهم از منفقان بجنب بجا و وَقُلْتُ مَنْ ذَا الَّذِي
يُعْزِزُهُ اللَّهُ فَمَا حَسْبُ عِزِّهِ که اضعافا کثیره و کثرت
کست که خالق اعتقاد و موجد خدایا یعنی بندگان در ماله او که
وام و خواهند وام و ادنی یکو یعنی در وام دادن قیل و کد و منت تهید
یا طالب عوف نباشد و برین تقدیر مضاف بخدود باشد ای عوفین
و اصح آنست که انجا حذو و احتیاری نیست و استقامت را بر مخرج حمل
می باید کرد یعنی یا کسی هست عوف در هدایت خدای مضاف کرد و
زیاده سازد بجز آن عوف را از برای صنعتی های بسیار هم گذشتن
کثیر از حد آنست که تا بر و از حدی تجاوز نکند و وَأَنْزَلَتْ
مِنْ أَنْزَالِهِ فِي الْقُرْآنِ مَنَافِعَ لِكُلِّ شَيْءٍ وَفَعَلَ
فِي الْأَنْفَالِ نَحَابَهُ و مضاف به نواده توفیق و انشاء السطور
فرو فرستاده انما اندهای این در قرآن در انشاء ذکر حسنات و کوفها
وَأَنْتَ الَّذِي دَلَلْتَهُمْ عَلَى الْيُسْرِ و وَأَنْتَ الَّذِي
دَلَلْتَهُمْ عَلَى الْيُسْرِ که تدریج است از انشاء
و کم قهر است و کم قهر است و کم قهر است و کم قهر است
معلق بقوله دلتهم و کم قهر است ای که حفظه و ممد و ذوق و اعینه
حافظه ما معت عامله به بقال و عبت اهل و منه و الله اعلم
ای عافیه من فی صدورهم من الذل و الایام و فی الجمل و لا یعرف
قل و انما انما ای عقله اما نابه و علامه اما تا من حفظ الفاظه

حدوده فانه غیر و یلح له یعنی و توفی که راه نموی کردی از انقل
خود از منی است که می دانند غیر از تو و در عین انما خلق و یلح له
در آنست هر که ایشان بر آنچه او را می پوشیدند آنرا از ایشان دریا
آنرا چشمهای ایشان و حفظ عین کار آنرا کوششهای ایشان و در سید
و هرهای ایشان قُلْتُ أَذْكَرُونَ أَذْكَرُونَ و أَذْكَرُونَ و أَذْكَرُونَ
از آمدن و از این کتاب مستطاب چنین روایت شده که خواننده را
و قهر غاید بر کله فقلت و اظهار هر چه مضموم از کوفی در حق
و چنین هر چه از دعوت که بعد ازین می باید و نیندازد با آنکه هر چه
چرا که اولی عقوبت و حکایت کرده شده از تریل کرم بر سر حق
یا دکنند بطاعت یا دکنم بخفت و بسیار از یکدیگر می آید و از
سپاسی کنید وَقُلْتُ لَنْ شُكِّرَ لَكُمْ که زید و کم و لا و لا و لا
ان عذاب لشدید و کف هر چه از فزون کم و شما معنی و اگر با
ناید بران بدین معنی که عذاب من هر چه سخت تر است بر من بسیار است
فا المثنوی شکر نیست از فزون کند کس زبان بر شکر گفتن چون
شکر باند دفع عاقبت دل سود دارد شکر آن سودای دل وَقُلْتُ
أَدْعُوْنِ الْحَبِيبَ لَكُمْ ان الذین یستکبرون عن عبادتی
سید خلون کهنه و اخیر عن عبادتی ای دعای و بدلت علی
ذلک قول التی هو الدعاء و العبادت و تلا الایه و فی الایه دلالت علی
قدرا الدعاء عبده سبحانه و ان المستکبرین عن عبادتی ختم و این از لاء

صافین و رفته قبل التادق ۴ ما تقبل و یجلی و خلا المجلد
اکثر صلو و الاخر عا انما افضل فقال اکثرها دعا و لم یجمع
ادعوی اجبت لکم و کفی بخوانید من از جمع مقاصد و دعا
تا اجابت فرمایم شما را بدینکه انا لکم سر کنی کنایه برستیدن و
خواندن من بخوانید که در آید بدین در حالیکه ذیل بخوان
باشد فسمیت دعائک هیا دة و تزکة استکبارا و توفی
علی که محکم دایم بنام کردی خواندن خدا عباد و توفی
خواندن استکبار و سر کنی بودن در مایندی برتک ان حمله
حالتیکه خوان باشد فان لک وک یمنک و شکروک بفضلک
و دعوتک بامرک پرا و کردند را بخت تو و تنگ کردی کردند
بفضل تو و خوانند ترا بفرمان تو از تعلیمی که ایشان را بودی که
کردی و شکروالی و ادعوی و فضل تو لک طلب المندک
و یمنک است بخاتم من عظیمک و فوفیم برضاک
و صدقه دادن بر رضای تو و دعا که جویند بودند دنیا و
و در آن صفت بود در سکا رعایشان از ختم توفیق و رزق یافتن
بخش و توفی و کوفت محافق مخلوقا من بقیة علی شل
الذی دللت علیک عبادک ذک منک کان موصوفا بال
حسان و متعونا بالامتنان محمدا بکل لسان و کورا
موری بخار و محلق را از پیش خود بر ما انداک توراه موری کردی

دعوی

۵۱۶ بران بندگان خود را انجا بنیاد هر آینه موصوف شدی بیکو کردی
و نعمت کرده شدی نعمت دادن و ستوده شدی هر زبانی کیف که
توراه نمایند باشی فلاک الحمد ما وجد فی حمدک مدح و ثناء
بکرم ای عزیز و لفظه ما فی ما وجد مصلحتیه را نموده یعنی داد
او یعنی جان و بخت آن که بکون موصوله یعنی به راست بسیار
دایم بارنامه که باشد در بسیار کردن توراه یعنی همیشه و ما لک
الحمد لفظ الحمد و ما لک باقی باشد بسیار کردن ترا
لفظی که ترا بنامید بان لفظ و معنی شکر و لایه عطف علی
یعنی موصوف است حمد آنکه باشد معنی که موصوف خود بودی حمد
بسیار تو یا من حمدی علی عبادک بالاحسان و الفضل و غیرهم
بالکرم و القبول و قوله حمدی فعل الحمد علیه او معنی آنست
من اتفق ماله علی نفسه فلا یحمد علی الناس قاله فی الفحاح
سبوقی اللهاء الشان من غیرهم بالفن المجد و المای جادیم
المر هو لیس و الخاوه و الطول یفعل الطاء الاحسان یعنی ای که
فاده به بندگان خود بنیکوئی کردن و بخشش بودن و وجود
مورد و بسیار عطا کرده ایشان را نعمت و احسان ما افش فینا
یعنیک و اسمع علیک امتیک و انحصنا بک لفظ افش
قوله ما افش یعنی بنیته مبتدا ما بعد خبرها فاش الخبری
و شاع و ظهر و افشاء علیه و اسمع ایتم فیما لاسمع الله علیه

اوقاتها و هو ما مطوفان على اثنى عشر وجه ظاهر و فاسر است در ما
 رفت تو وجه تمام است بر ما منت تو وجه خاص کرده ما را ^{بکبر}
خود هدی بنما ایدی اذی صطفیت و ملکات القرآن
تصیت و سبیلک اذی سملت اصطفتنا فی اختره
 راه مودی ما را برین خود را بخوان دی که بگزیده از که آن
 دین و ملکات و عاید در هر سه صراط مستقیم است ای صطفیت و
 ارضیت ما سلت و و بصرتنا الزلفه کدیك والوصول
الکر امتاک الزلفه والکر لعل القرب والمترک یعنی چنانکه اینک
 ما را قرب و منزلت نزد خود و رسیدی بکر این خود که آن هشت
اللهکم و انت جعلت من صفایا تلك الوطائف
وخصائص تلك الفروض شهر رمضان اذی اختصته
 من سائر الشهور و تحت یریه من جمیع الاوقات و الله
 الصفا باجم الصق و هو ما یطیفه الزین من المعتم و الصفا باجم
 و اصطفتنا فی اختره یعنی ما را با و تو کردی این بخت بکر این
 وظائف و عبادات مفرد که امر کرده و خاصها آن و فضیله که در
 کرده ماه مبارک رمضان بخوان ما را که خاص کرده آنرا با و ما را
 و اینها کرده آنرا انجم زینها و در کارها و اوقات و عاکل
اوقات النبیه غیا انزلت فیهم من القرآن والنور اثنیه
 ای فضل و منه لعلنا نرک الله علینا ای فضلک والنور عطف

القرآن

القرآن یعنی و تفصیل و دنیا دقت دادی و با بر همه و قضا علی الایک
 و وفرتادی در آن ماه قرآن که نور است که متورق و بخت
 که در آن یکی که و فضا و شک بر و شی ایمان و اخلاص و یقین را
و ضاعفت فیهم من الايمان و دو چندان کردی در آن ما
 ثواب عبادت که ناشی شود از ایمان و قرصت فیهم من القضا
و رعیت فیهم من القیام و جعلت فیهم من کبر القدر
الهی حی خیر من لعل شهر رمضان اثنیه غیا انزلت فیهم من القرآن و نور
 درین ماه از روزه داری و ترغیب مودی و در آنرا درین ماه
 خوابان نماز که مراد نوافل شهر رمضان بوده باشد و در آن
 در هفتاد و یک روز که هفتاد و یک روز ماه یعنی هفتاد و یک روز
 عابد بجای آید و در مکافیه عبادت هر ماه تمام اوقات را
علی سائر الاقسام و اصطفتنا بفضله دون اهل الکمال
 یعنی بر فضل دنیا دقت دادی ما را بسبب این ماه بر اهل کمال
 و بکریدی ما را فضل ایمان و اهل ایمان بکر فضیلتا بکر
هاتم و قضا یهونک کیکه متعینان بصلایه و علیه
لما عرصتنا له من رحمتک و سببنا الیه من توبتک
 پس روزه داشتیم بفرمان تو در روزهای آن و برخواستیم بپایان
 تو در شبها آن در حالیکه خود را در عرضت صیام و قیام
 آوردیم از برای آن چنانکه تو در معجزات در آورده بودی ما را که آن

چیز رحمت نشت و صیبت و وسیله نالخته بودی از برای ما بود
 آنچه از یاد تو فراموش تو و انت الملی بما رغب فیہ الیک
 الملی الغی المقلد قاله المظفر فی المغرب و رغب فی الشیء اذا رغب
 و لفظه الملی عنک و فی المفعول حال یعنی تو توانائی بآنست و غیبت
 حاصل است نزد تو یا نشسته الیک یعنی تو توانائی بآنست خواسته
 در حال آنکه من میبود بسوی تو لکن از غایت شغل من و غفلت
 ای از تامل بودی چون خبر میفرمود و بختی با آنچه سوال کرده شد
 انفضل خود القریب الی من حاول عتاک اعانت الیه یعنی
 نزدیک بسوی آنکه که اراده نماید قریب و نزدیک بکینیا تو و قدنا
 قینا هذا التمر مقام محمد و صحبتنا صحبت مبرور
 و انجنا افضل از راجع الضالین قوله ام ابراهیم
 لما المهملة فی النسخ العتقه المقدره علی النسخ المتبانی الله مقامه
 و هو جمع جمع و هو اید الکمر بالاضافه و جعله بکلام افضل
 بین یعنی بجهت تو مقام کرد و در میان ما اینها مقامی پسندید
 و صاحب مود ما را صاحبی بود و سود منکر دمان بیا بیا
 و بجزین سود هاله عالیان کند لکن قد فارقتنا عند غایب
 و انقضاء مدته و وفاء علیه فحقن مودعه و طاعه
 کنه ارفه علینا عز و ارق علینا ای شدند و عظم و عز علیما
 کذا ای حق و اشند و قد اهرزت بما اصابای عظم علی المظفر

فی القیاح یعنی پس تحقیق که جدا شدن ما از ذرات و قیام و قیام
 رسیدن مدت او تمام شدن عدایم و باخبر و وداع یاد کنده ای و
 وداع آنکه که دشوار باشد فرقی او و ما و عتبتا و او عتبتا
 عتبتا و اندک آن کرد ما را و عتبتا و در ما را و کنه الیه
 المحفوظ و المحرمه المرصیه و المحرمه المنقضى الدمار
 و المحرمه المعطوفان علیه بمنزله التاکید و لا زلت ما رغب
 نکه داشت ما و را و حرمیت رعایت کرده شد اول و حق که در حدیث آمده
 فحقن قاتلون السامه علیک یا شهر الله الاکبر و قیا
 حیدر اولیایه الاعظم العبد و یعرفه الفیض المبرور
 پس ما کوید کا نیم سلازم و قیام ما خدا که بر دین ما مایه
 عید دوستان خدا که بر دین عیدها الی التاکید علیک بالاکبر
 معصومین الاوقات و یا خیر شهر فی الايام و الشافعا
 سلام و نوید ای که ای توین صحبت داشته شد کان از اوقات و اوقات
 مایه در دنیا و ساعات التاکید علیک من شهر قریب فی
 الامال و نشر فی الاخطال التفرخه فی الايام و الايام
 با دان ما که نزدیک شود در دگر دارها و در بعضی نجات
 الیه المشاء الفخایمه و الدین المهملة من الیه و الله یعنی اسان
 اعمال التاکید علیک من شهر من جلاله موجود و اجمع
 فقله مفعول او و مرجح الکفر افنه القریب المصاحب و انقضاء

اي ازاله والفتح المزيده ونجسته المصيبة او جفته الاله المجمع ^{الشديد}
يقال له بالالم الما قولوا له الراغب في معرفة تعني سلامه برتوبادان
مصابيح كبريتك بوجهه لولا كما له موجود وجوده وبلد اوقد يا
او انكاه كذا يافت شود وسلامه برتوبادان اميد داشته شده كذا ^{اقد}
فراقوا السلام عليكم من آيات من مقبل قهر واوجس ^{تفصلا}
فقص اليه فيل يعني مفعول الى ما لوف ومقبلا بفهم الميم وكذا
الموحدة بعد لقائل لما كذا على اسم الفاعل من الالاء بقصر الابداد
بتبع الموحدة من اجل مقبلا على قوله تم ادخل في مدخل صدق في
اقبالا منسلكا هناك ادخل اذ حال صدق وانما يقال له علينا
يقولون اكراما اي اكرامه اياما وفي نسخة الشيخ بن ديين مبادي
اليوم وكذا الياء الموحدة كذا ضبطه وكتب بخطه تحتها ضع وقوله ^{فمن}
اي اجمع ومقتضى المجمع ما ضي اي اجمع فيقال مقتضى المجمع ايضا
او جمعك والمضمر جمع المصيبة يعني سلامه برتوبادان وكذا
در حاله كذا وكذا ويرى في روى خوشا الخشيد ووجست او ورد
منفق شود ورفق شرع نمايد بن بدرد آورد السلام عليكم
نجا وريدت فيه القلوب وفكت فيه القلوب سلامه برتوبادان
انها سايه كذا يعني وصف شود وروها وكم باشد وروهاها
عليك من ناصر اعان على الشيطان ^{السلام} وصاحب سرك
سبل الاخسار يقال اعان على خذله وترك نصرته في الدنيا

رتبتي ولا تن علي يعني سلامه برتوبادان يا ردا في ما لا يخفى
نورن شيطان اكر دنا ودا وخواه سلفت او را وصاحب كذا
رهم اي يكره السلام عليك ما اك ^{السلام} ترعقا الله
وما اسعدك من رعي حرمته بك لفظه ما يجب يعني سلامه
بادجه بياراسته اذ كذا كان خدای تبارك وتعالى ووجه
انك كذا رعيت كذا حرمته تراسب السلام عليك ما كان
اتحاك للذئوب واسترك لا توالج العيوب فضل من ما
وفعله بكل كان وهو يختلف بين الفخاة وقوم عنه مافهم
على جوده يعني برتوبادان نيك هو كذا كذا ما اوجه نيك
روفاوع صبا السلام عليك ما كان ^{السلام} اذا طولك على
والهيبك في صدور المؤمنين المجمع على كماله وروفاوع
ظلمه والميم الذب يعني سلامه برتوبادان وجهه وروفاوع
السلام عليك من شهر لا ^{السلام} فست الايام ^{السلام} او لا يهاجر
لا يدعها انفسه اي كذا وروفاوع تبا في سلامه برتوبادان
وما هي كذا مفاخرت كندا او وروفاوع زاندا او وروفاوع كندا
ان دونها السلام عليك من شهر ^{السلام} هون ^{السلام} كل ^{السلام} اسلام ^{السلام} او لا يهاجر
والا لافات والشياطين ومن قبل الجنة دار السلام لانها دار السلام
المبارك وسلامه برتوبادان ما هي كذا اذن هون وروفاوع سلامه برتوبادان
السلام عليك خير ^{السلام} كريم ^{السلام} الصالح ^{السلام} جته ^{السلام} ولا فيهم ^{السلام} للا

قوله غير كنه المصاحفه نادى حرف نداؤه اى يا غير المصاحفه
سلامه برقباد اى انكه كرمه بود مصاحبت باقونه تكويه
ايضا باقو السلام عليك كنهنا وهدت علينا بالبركات
وهملت عنا دثر لفظيات سلامه برقباد چنانكه فاده
برما بركات وششني ناماچرك كه اهان السلام عليك غرض
بر ما ولا مفرق قيامه ساما البرم بالتحريك وان اوحا
وكرهت من انشا كد واختلاف اللفظ وبرت كذا اى عيت
انما ومك كذا وبعده سلامه برقباد در حالتك ووقع كره نشاء ان
دلتكي بدست باز داشته تندونه او با ان روى ملاك السلام
عليك من مطلوب قبل وقته ومحزون عليه قبل فوته
سلامه برقباد ان مطلوبى كه طلب كره ميشوى بشتر از وقت خود
نموده ميشود بشتر از فوت وكنش ان السلام عليك كونه
صيرت بك عنا وكنه من خير اقبص يا عينا سلامه برقباد
بما اندها كه صرف كره شد و بر كره اندها سلامه برقباد
خبرى كه فايض شد بر ما بسبب السلام عليك واليكه القيد
التي هي خير من لفت شهر سلامه برقباد و بر شدي كنه ان
فصلت انهم راه السلام عليك ما كان اخر صا بالا
من عليك واشد شوقنا اعدا اليك لفظه ما يقينه ولا
والفكر كذا ان من فاما السابق واللاحق يعنى سلامه برقباد

روز يعنى شهر الاممك توبه و جنت باشد شوق ما توبه و جنت
تو السلام عليك وعلى فضلك الذي جرحنا وعلينا من
تلك سلامه برقباد و بر فضل او ايمن فضل كنه من
و بر انكه كنه ان بركات توكه ربوده باشد انما السلام
عليك الذي شرفنا به ووقفتنا عنك له حين جعل
الاشياء وقتك وجرحنا الشقاءهم فضلك يعنى
بدرت كنه ما اهل ان ما هم شرف داده ما را بسبب وفوق
ما يا نعمت خود ان بركه قيامه بر ما بوضائف طاعات ان
قيامه بر ما و در جنت كنه انستند به بركات و وفاء و صوم
بسبب بل بخلق خود ان فضل ان كه توفيق طاعتها قند در و
انت ولى ما اقرتنا به من معرفته قوله انت ولى
مالك ما اثرنا يعنى تو صاحب امرى كه تفصل ادى ما را با
ان معرفت و شناساى ما و هديتنا كنه من شيت الشيم
والطريقه وراه مودى ما را ان بلى طريقه واداب و قدر
توفيقك قيامه وقيامه على تقصير وادينا وادينا
من كنه شير و تحقيق كنه ما تولى شيم و بجا اوديم
داشتن او را و شب بر خاستن ان با تقصير نه از روى كنه
اوديم و بر ما اذاب ووظائف ان انك ان سيار اللهم
قال الحمد لله الذي لا اله الا هو والحمد لله

سليمانه

خَلَقْنَا عَلَى نَعْلَانَا أَوْ عَلَى نِيَابَانِ خَلَقْنَا فِيهِ أَنْفُسَنَا أَوْ
أَنْفُسَنَا فِيهِ خَلَقْنَا مِنْ غَيْرِنَا فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ يَا وَاعظُ كَرَامَتِهِ
 درواز کاهی حاصل کردیم بهی خود درین ماه از کاهوز روی نماز
 ما یا از روی غریبی که پیدا کردیم در و بر نفسهای خود یا بدیدیم
 بده حریفی را انفس خود بر حشمتن بر محمد و آل او و انفسنا فی ذلک
 ولعلنا غنا بعقولک و بیوشان ما را یعنی کتاهان ما را برودند
 خود و در کندان بدیهای ما بعبودت کند شایسته خود و لا تضرنا
 فیهِ لایمان لایمان و لا تضرنا علینا فیهِ لایمان لایمان
 عین الشامت هو الذی یفرج بلیته نزل من بعد ایه و بر یائما
 ما را درین ماه از روی چشم آنکه شامت کند بر ما و یکبار
 ما درین ماه از بان طعیان کند کاه را یعنی بخان کن کند با طعور
 بکناید و لا یضرنا بما یكون خطیئته و کفارتها لما انکر کفرنا
 فیهِ برافکتها لای تضرنا و فضلک الذی لا یتقص و کبارک
 ما را با آنچه سبب افادن و پوشانان شود بر آنچه بر کاه کار کرده از کاه
 ماه مهر مان خود که بپایان نرسد و نیست شود و فضل خود که کم کرد
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلْ مِنْ خَيْرِ مَا خَلَقْتَ مِنْ نَارٍ وَبَارِكْ
لَنَا فِي يَوْمِ عِيدِنَا وَطَهِّرْنَا بِأَرْحَمِ رَحْمَتِكَ بِرَحْمَةِ اللَّهِ وَكَرَمِهِ
 اندوه و مکروه ما را بپایان و برکت ده از برای ما در روز عید ما و
 کنون ما و اجعله من خیر یوم عیدنا و طهرنا اجلیه

لحن

لَعَنُوا وَاجْعَلْ لَدُنَّكَ وَبِكَرْدَانِ وَارَاقَتَيْنِ رَوْنِي كَمْ مَرُورِي
 بر ما کشته ترین روزی مرغور و محو کننده ترین روزی کتاهان را
اعْرِضْ لَنَا مَا خَلَقْتَ مِنْ دُونِنَا وَمَا عَمَلْنَا وَبِمَا مَرَّ مَا دَلَّ بِنَا
 از کتاهان ما آنچه انکار است اللهم صل علینا یا ناسخ هذا
 الشهر من خطاینا و اخرجنا من حرجنا و اخرجنا من سجننا یا ارحم
 راحم الامر کافرا لا یصل ان کل ضلعی علی غرضه و الامه حرفین
 لحن من یزید نفع العین کذهب یدهب و جمع جمع و مثل مثل
 روایتان درین یوم الامر یعنی با ضلایا بر کاه ما را بکشد این ماه
 ما و بروک ما را از بدیها بر بروک شدنان و اجعلنا من سعید
أَهْلِهِ يَوْمَ الْيَوْمِ وَاجْعَلْ فِيهِ وَاقِعًا قَرِيمَ خَطَايَانَا
 و بگردان ما را از نیک خست ترین اهل انعام سبب و بر گردان نیک
 از روی صفت قواب درین ماه و وافر و پادشاهان از روی نصیب
اللَّهُمَّ وَمَنْ رَحِمَ حَقَّ هَذَا الشَّهِرِ حَقَّ رِعَايَتِهِ الْعَالَمَةِ
 رعایتیه یهودا لی شهر علی ما فی اصال الکتاب و اللحن المضاف الیه
 علی رایتان بران درین یوم با ضلایا هر که رعایت کرد حق رایتان را چنان
 رعایت کردن اوست و حفظ حرمت حق حفظها و کاه ما
 حرمت او را حق کاه و اثنان آن حرمت و قاهر جلد و در حق قاهر
 و قیام عز و جلد و دان یعنی و اضر و اضر از چنانچه حق قیام از خطای
وَأَنْقِ ذُنُوبَهُ حَقَّ نَقَاتِهَا وَبَرِّزْ بِكَرَامَتِهَا هَادِنًا جَانِحًا
 و آنق ذنوبه حق نقاتها و بریز بر کرامتها هادنا جانحنا

بهر که هست او نزدیک آید و بخت رضا که عطف
 رحمت علیها اوجبت بالقاء التائید الی الله علی الاصل
 لظن بالحق که علی عاید یا نزدیکی بخت نبوی و نزدیک که و بخت
 آن نزدیک رضا را و یا نزدیک که واجب ساختن نزدیک رضا
 از و یا نزدیک که واجب بختی و رضا خود را از و یا در این
 رحمت و بخت که از و یا بخت که بختی و یا از و یا بخت که
 نزدیک خود و اعطای آن از و یا بخت که از و یا بخت که
 لا یفرض غافلما و یا بخت که بختی و یا از و یا بخت که
 فضل خود را که فضل تو بخت که و یا بخت که از و یا بخت که
 تقیض و بخت که از و یا بخت که بختی و یا از و یا بخت که
 و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که
 الهنا کل ما نلت من غیر رب و یا بخت که از و یا بخت که
 کافه نیکوهای او را و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که
 که در هیچ بختی و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که
 و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که
 به و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که
 برای ما مانند لایحه های تو که روزی داشته باشی و یا بخت که
 تا روز قیامت الهی و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که
 جعلت له المؤمنین عهدا و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که

و محمد شد من کل ذنب اذیننا الهی بختی و یا بخت که
 ام زمان من احتشاد القوم لظن بالحق و یا بخت که از و یا بخت که
 الهی بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که
 ما با زکنت و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که
 که کرد و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که
 زمان که بختی و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که
 استغناء او یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که
 بدی که در خطا گذراند و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که
 الی ذنب و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که
 من الطیفة و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که
 و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که
 من الذی و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که
 کلها یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که
 الهی بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که
 خطی بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که
 من شفعه و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که
 خالص است که یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که
 انما و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که
 انما و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که از و یا بخت که

بِحَدِّكَ مَا تَدْعُوكَ بِهِ وَكَأَنَّكَ تَسْتَجِيبُ لِكَرْبَتِهِ تَعَالَى
فَلْيُزِلْ لَوْحَهُ الْعَدَّةَ فَمَا أَشْرَ الْأَعْدَاءُ وَالْوَعْدُ الْكَاتِبُ سَوَاءٌ لِحَالِ الْكَافِرِ
مَنْ لَمْ يَزِنْ بِغُفْرَانِ يَوْمِ كَرَمِ مَا تَزِنُ عَقْبُوكَ يَنْفِرُ كَرَمُ يَمِينِهِ
مَا تَزَانُ وَأَرْزُوقُ قَرَابَتِي يَزِي كَرَمُ نَحْيِ دَادِهِ مَا تَزَانُ تَابِ بَابِهِمْ
وَمِنْهُ وَكَفَى بِنَحْوِهِمْ مَا تَزَانُ وَكَتَبَ شِدَّتِ الْأَمْرُ وَبَدَّلَ
رَبِّهَا بِنَحْوِهِمْ مَا تَزَانُ وَلِيَحْمِلُنَا عِنْدَكَ مِنْ الْقَوَائِدِ الْكَرِيمِ
أَوْجِبْتَ كَرَمَ حَقِّكَ وَقِيلْتَ مِنْهُمْ مَرَجَعَتَهُ طَاهِرًا
حَقِّكَ يَا أَهْلَ الدِّينِ وَبُكَرْدَانِ مَا تَزَانُ يَنْفِرُ خُورَانِ
كَتَبَ كَانُ أَنْ لَكَ وَاجِبُ سَلَامَتِهِ أَنْ بَرَأَ أَيْشَانِ عَجَبُ خُورَانِ وَبَدَّلَ
أَنْ بَرَأَ بَارَكْتَ بِنُورِ طَافَةِ نُورِي دَادِ دَهْلَةِ تَرِينِ دَادِ دَهْلَةِ
أَلَلَهُ كَرَمُ كَرَمِ كَرَمِ بَابِ بَابِ وَأَهْلُهَا تَزَانُ وَأَهْلُهَا بِنِهَا جَمَاعَتِهِ
مَنْ لَمْ يَزِنْ بِغُفْرَانِ يَوْمِ كَرَمِ مَا تَزِنُ عَقْبُوكَ يَنْفِرُ كَرَمُ يَمِينِهِ
وَالْمَرْءُ هَذَا الْخَلْفُ مَا لَمْ يَزِنْ بِغُفْرَانِ يَوْمِ كَرَمِ مَا تَزِنُ عَقْبُوكَ يَنْفِرُ كَرَمُ يَمِينِهِ
دَرْكُ دَرْكِ الْأَهْلَانِ بِدَانِ مَا وَأَهْلُهَا بِنِهَا جَمَاعَتِهِ
أَنْ بَرَأَ بَارَكْتَ بِنُورِ طَافَةِ نُورِي دَادِ دَهْلَةِ تَرِينِ دَادِ دَهْلَةِ
صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِكَ يَا أَرْكَانَ الْمَقَرِّينِ
بَارِخَانِ بَارِخْتِ كَنْ بِحَقِّكَ بِخَيْرِ مَا سَتَ وَالْأَوْجَحَانِ كَرَمُ كَرَمِ
وَتَكُنْ كَانُ مَقَرِّ خُورَانِ وَصَلِّ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِكَ يَا أَرْكَانَ
الْمُقَرَّرِينَ وَرَحْمَتُكَ بِمُحَمَّدٍ وَأَلَا وَجْهَانِ كَرَمُ كَرَمِ بَرِخَانِ بَرِخَانِ

حَزَقُ يَوْمِ بَرِخَانِ كَرَمُ كَرَمِ شَدَّ بَارِخَانِ كَانِ بَارِخَانِ وَصَلِّ عَلَيْهِ
كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِكَ يَا أَرْكَانَ الْمَقَرِّينِ وَرَحْمَتُكَ بِمُحَمَّدٍ وَأَلَا وَجْهَانِ
كَرَمُ كَرَمِ كَرَمُ كَرَمِ بَرِخَانِ بَرِخَانِ وَرَحْمَتُكَ بِمُحَمَّدٍ وَأَلَا وَجْهَانِ
رَبِّهَا لَهَا لَهَا وَفَضْلُهَا لَهَا رَحْمَتُكَ بِمُحَمَّدٍ وَأَلَا وَجْهَانِ
تَوْبَتُهُ نَعْتُ تَوْبَتُهُ صَلَوةُ تَوْبَتُهُ بَرِخَانِ وَرَبِّهَا لَهَا لَهَا
وَبَرِخَانِ لَهَا دَعَاؤُهَا رَحْمَتُكَ بِمُحَمَّدٍ وَأَلَا وَجْهَانِ وَرَبِّهَا
مَا نَفَعَتْ أَنْ وَجْهَانِ شَدَّ أَنْ بَرِخَانِ رَحْمَتُكَ بِمُحَمَّدٍ وَأَلَا وَجْهَانِ
مَنْ رَحْمَتُكَ بِمُحَمَّدٍ وَأَلَا وَجْهَانِ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ وَأَعْطَى مَنْ تَوَكَّلَ
مَنْ فَضْلُهُ زِيَادَةُ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ كَرَمُ كَرَمِ كَرَمِ
وَكُنْ كَانُ كَرَمُ كَرَمِ كَرَمُ كَرَمِ كَرَمُ كَرَمِ كَرَمُ كَرَمِ
أَنْ كَرَمُ كَرَمُ كَرَمُ كَرَمُ كَرَمُ كَرَمُ كَرَمُ كَرَمُ كَرَمُ
بَرِخَانِ بَرِخَانِ وَرَحْمَتُكَ بِمُحَمَّدٍ وَأَلَا وَجْهَانِ
مَنْ رَحْمَتُكَ بِمُحَمَّدٍ وَأَلَا وَجْهَانِ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ وَأَعْطَى مَنْ تَوَكَّلَ
دَعَا بَرِخَانِ شَدَّ دَرِخَانِ رَحْمَتُكَ بِمُحَمَّدٍ وَأَلَا وَجْهَانِ
وَقَرَارَتُ فَرَمُودُ نَدَى دَرِخَانِ بَرِخَانِ رَحْمَتُكَ بِمُحَمَّدٍ وَأَلَا وَجْهَانِ
حَزَقُ مَنْ لَا بَرِخَانِ الْعَبِيدُ أَيْ كَرَمُ كَرَمُ كَرَمُ كَرَمُ كَرَمُ كَرَمُ
بَرِخَانِ بَرِخَانِ بَرِخَانِ بَرِخَانِ بَرِخَانِ بَرِخَانِ بَرِخَانِ
أَنْ كَرَمُ كَرَمُ كَرَمُ كَرَمُ كَرَمُ كَرَمُ كَرَمُ كَرَمُ كَرَمُ
بَرِخَانِ بَرِخَانِ بَرِخَانِ بَرِخَانِ بَرِخَانِ بَرِخَانِ بَرِخَانِ

[illegible]

مکمل

من ادبر عنه وای آنکه نزدیک شود بجهت او آنکه نزدیک باشد
با و بباطنه و ای آنکه بخواند بپوش خود هر که بپوش بر دارد و باین که
یعنی المسحاة و لایجاد بالقیته و ای آنکه تغییر نعمتی
نکند و بکینه و عقاب نشاند و ای من یحیر الخ یعنی
و یحیر و غیر الخ یعنی بپوش یا یعنی بشاید الهامه الهامه
قال فی الشاح علی المنزل و در و عفته المبح بعدی و باین که
الرب شد دل الهامه یعنی ای آنکه در دست یکوف ناموه و در کت آنکه
نمکند و باینکه ای آنکه در کت آنکه در کت آنکه در کت آنکه
انصر وقت الامال دون مدی کرمک با حاجات صرف
عفی فافق و فی بعض النسخ انصر و الفعال انصر و عفی قطع و لا
الانقطاع و لغفته دون هنا بقیقت و المدی لغفا باین که
ایدها از لایحه که باین نهات که در دست با حاجات با منقطع شد
بیب رواشد حاجات و انشأت بقیض جورک و عیبه
الظلمات و اختار الاضیاء جمع الوامر الالوان الطوف و اللکنا
بفتح الطاء و کسر اللام جمع الطلبة و هی الحاجه و قد صحیح هذه القصة
فی الدعاء المثلک عفی طلب الایام و باین که تغییر و باین که
ظروف حاجات که دیگر که این چیزی ندارد و کلامه و باین که
و قسخت دون بلوغ کف الضمات تعجز بالافاق
المهله و الحاح العجز ای قطع و بطل یعنی باین که
و باین که

شكره شوى بر كمتون وقد قصر في الشكر في الشكر
فدنت من النسي قصور عجزت عنه والتفت يد اليه العبد والبالغة
لانه من اهل الجاهل يعجز عن تحقيق ما عجز عنه من خاصه
تويعه من كماله وجزءه من كماله شاكركم من كماله
شكرتكم من كماله ولا كرمته وكم كرمته عجزت عن تحقيق
خداكم وفيه هي الامساك عن تحقيقكم وفيه هي
وفعه او تحفظها وكم كماله الاول فيكم كماله من كماله
المقادير في الصالحات العظمى والعظمى هي العظمى هو الشكر
لجلال وبيادى ماله كرمته من كماله وكم كرمته من كماله
نيزير قاسم فكم كرمته وفيه هي الامساك عن تحقيقكم
عن تحقيقكم يا الهي من كماله عجزت عن تحقيقكم
حلاله من كماله عجزت عن تحقيقكم صلاته من كماله
من رغبته من كماله اذا لم تده يعني وفيه هي الامساك عن تحقيقكم
اذا لم تده من كماله عجزت عن تحقيقكم من كماله
بل كماله من كماله عجزت عن تحقيقكم من كماله
الرفادة حصل على كماله والام القصد يقال القصد بانته
باب مديته وكم كماله اذا قصد العظمى من كماله
مقاييس اسم يقال وقد خلاه على الامير اي وددوا ما كان عليه
والمعنى والجمع فيقول صاحب وصحب وجمع الوفاة وفاء

الوفاء كذا قاله الجوهري في الصحاح والوفاء في الاصل خفة
في المخرج والمداينة مطلق العظمى يعني بوليكين قصدكم من الوفاة
شكرتكم من كماله عجزت عن تحقيقكم من كماله
محمد الله والله مع جزائي واستجبت دعائي وشكرتكم من كماله
كن دعائي ولا تخفتم بولي تحبني ولا تجفوني بالوفاء
في مشائقي فقلتم لا تجفوني لا تزد علي حتى يا عزمي ان
عزمي بوليكين ومن دست در بشاقي من در سوال كردن
واكر من عندك منصرفي واليك منصرفي المصطفى
وكذلك المقلب وكما لو كن نردك خود بخود نكرديت مرفوع
من محراب كشتن انك خير رضا من بيا نريد ولا عا
جيز عجزت عن تحقيقكم من كماله عجزت عن تحقيقكم
عجزت عن تحقيقكم من كماله عجزت عن تحقيقكم
الوفاء العظمى لما يشاء على ما يشاء ولذلك لم يوصف به غير اله
عظمى وكم كماله عجزت عن تحقيقكم من كماله
حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم المداينة المداينة
لا تده على شيء ولا قوة الا بالله العلي العظيم لا تده على شيء
والمداينة من صفات الخلق وقد يكون بمعنى العلى في قوله
عليهم العظمى اي ذوا العظمة والجلال الذي لا يحيط بكماله
وقال تعالى سمى العظيم لا تده على العظيم كان معنى العظمى

للخالق اللطيف يعقوبت قدرت و توانای و جبری همه کارهای خدای
 بلند رتبه که مرتبه فوق ربنا و است صاحب عظمت و بزرگی است
 که تیرسد که آن عقلمها **و گمان در علم الهی است**
فی نور عرفه دعای چهل و هفتم که در روز نهم ماه ذی الحجه
 الحرام حضرت سیدنا الشاهدین بخوانند اند **اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ**
اَلْیَقِیْنِ یعنی هر شئی که از آن تا ابد موجود و معلوم بود و
 و غیر اهل بود و خدا راست که شئی و بود و نیست همه صفات کما
 اوقشده و پرونده و ترتیب کنده همه عالمها است از ملک و حیوان
 و حیوان و طیور و غیر آن **اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ بِدَعِیِّ السَّمَوَاتِ**
وَالْاَرْضِ وَالدَّجَالِ وَالاَکْثَرِ اَمْرٍ بِدَعِیِّ السَّمَوَاتِ
 الملح و کذا و الدجال و هو غفقه شقیه مضافه فاعله ای بدیع
 ای بدیع خاتمها عاقلها و الی الخ و القادر کقولهم ثبت بعد از اینها
 قال قال الجوهري فی صحاحه عقیق انه عديم النظير فيها وقيل ما عداها
 والامداد اختراع الثقی لا عشی دفعه و الدجال ای ذوال الفسطه
 المطلق و الا کرام ای ذوال الفضل العام قاله الشیرازي فی قوله و قيل
 یفتقر ان یحل و یکره و لا یکره یعنی بار خدایا مرا راست بپای
 یعنی بی نظیر است اسمها و زمین تو که بدیده و یا آنکه موقوف است
 بنوره که پر و خزان کرده باشی صاحب زکی و متقی ای که احسان
 کند ترا و کافر نشوند تو زکی که از باب رب کل شئی مالک و معنی صاحب

۷۵
 در حاجی چهره صاحب که هست ملوک است و الله کل شئی
 فعال یعنی مفعول ای مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول
 مخلوق و آفریننده همه آفریده شده و اول و زکی کل شئی الله
 هو الباقي بعد فناء الخلق و یرجع الیه الا کماله بعد فناء الملائک
 و هذه صفته تعالی و یراث برنده همه چیزها الی جمیع مآلک
 خواهند شد و بعد از آن ایشان با و خواهند ماند **اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ**
اَلْیَقِیْنِ یعنی مشارک فی تمام الممتد یعنی نسبت ما تملک چیزی زکی
 مثل جبار است مشارک در تمام هسته و ملک نیست که او کل شئی
 باشد مثل زکی و زکی ذات واجب الوجود بشود و با و با و با و با
 و ما به الا متیان و ترکیب محال یعنی شئی اول و با و با و با و با
 غنه عالم شئی **اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ** یعنی در غایب باشد از و دانستن
 چیزی و حال آنکه علم او همه چیز محیط است و فکر کننده است
 همه چیزها را چرا که علت همه علتها است و مسبب همه مسببات
 و هو علی کل شئی **رَبِّیْ** الرقیب الحافظ و یرید که در
 و حافظ حفظه اند و خوف نشود **اَلَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ اَلْاَحَدُ السَّمِیْعُ**
اَلْاَحَدُ هو الفرد الذی وحده و لم یکن معه اخر و الملتزم ای
 لصقه الوحده لذاته و احده الوحده لنفسه و اشأه فاعله الا کل
 ذبح زکی یعنی نسبت خدای کبر و کماله با تو و کبری نیست و
 صفت و حدیث داری بدان که زکی را مخصوص خود کرد و ایند الفرد

و یحیی شئی م

اَسْتَغْفِرُکَ

المعظم بمناها والذكران للتاكيد واختلاف اللفظ وانت الله
لا اله الا انت العظم المذكر والمؤنث في كل شيء
مكرر في بعض بيانه وكرهه ان كان يا بيا ربحي
ويذكر كوازي ومقتضى كرمي بذاته العظم المعظم اي
والله لا الذي لا يحيط بكمه لعقول وقيل انه تعالى العظم لانه
الحق العظيم كالعش والكرمي وغيرها فيوصفها عظمتها
بذلك حاله خلقه في شرفه وكرمي وقيل ان مقتضى عظمت
لذاته العظم المذكر الكبير هو الملك المتعال في كل شيء
والملك هو الذي يكون له ما يوجب حاجته او نقصانها وقيل ان
لصفات التكرار وباشا هو كفايدي بجمع جزها ومقتضى
تكرار وانت الله لا اله الا انت العظم المتعالي
في خلقه حيث خلق مكرور في ادي شبهه كونه حيث
نبتة تويا مكره ويترا في الصفات متوافقين باق وخلق خور في
روي قدرت وايضا وتعالى يعني بترى انك قدرت بانها
قدرت في الشد يد الخيال اي شديدا لاخذ من علم وقيل
القدرة وقيل شديدا في القوة والعذاب وقيل شديدا في الكمال
الحال الماحلة وهو الماكرة والمكانة ومحلها ان اذا هو في
السلطان والمفعول تد شديدا لكونها بانيهم الماكن من حيث
يعرفون يعني تحت كبريه برعا صيان باشد يا شديدا في قوته

معدا

باعتذاب تو يا شديدا يست كيد تو مكرنا ادي ويا وري اياها لانه
اذا انجاكه ايشان شعور نادر وانت الله لا اله الا انت
الرحمن الرحيم قال الشهيد في قواعد هه اسان بينا للبالغة
كفضيان من غضب وعليم من علم والرحمة لغة رقة القابل
الذي يقوى الفضل والاحسان ومنه الرحم لا تعطا فيها والله
تعالى انما تو خذ باعتبار الغايات التي يكون انفعالاتها
ابلى من الرحيم لان ذمة البناء يدل على نياته المعنى في وجود
كذبت خدائي جز تو بيا ربحا نيد بجمع خلقا خور
شاملة قوه خالين انؤمن وكافر ونيك نجت وبجنت
دار اناق وعيران ورحمي في تخصيص هذه مؤننا ربحي
ورحم ورحيم دوا عندك موضوعا ان بيا مبالغة وشق ان
رحمت كذبت رقت قلبك وانفق در تو خدائي بجماله تقوى
بل كذبت معنى ايجاد عنتان بيا مرحوم وكشف بلا ادي العالم
الحكيم اعا العالما بالبر والخصيات وتفصيل المعلومات
وجودها وبعد وجودها والعلم مبالغة في العلم يعني وانا
بر ادي ونيها بها كذا تو غايب نيت شقال ذمة در اسان
در ديان وتفصيل معلومات بيا وجود وبعد ان با كذا
علم كذا على علم تونيت وحكي في صاحب احكام واقفان
خلق اشيا ويعنى كونهم محو عاز است وانت الله لا اله

العلم الحكيم

إلا أنت يا جامع القديم ^{معه} الحجرات قال الشيخ أبو القاسم رحمه الله
 في كتابه حدة الداعي المجمع مع المجمع المجمع المجمع المجمع المجمع المجمع
 المجمع المجمع المجمع المجمع المجمع المجمع المجمع المجمع المجمع المجمع
 قول المصلح مع الله من جهة أي قبل الله جهته واستجاب له وقيل المجمع العالم
 بالمجموعات وهي الأصوات والمخوفات المجمع العالم بالحقائق والعالم
 بالصورات وفي القواعد التي تدل به المجمع هو الذي لا يغير غير الله
 مع معنونه يظهر والبصير الذي لا يعرب عنه والحق الذي لا يغير
 العلم تعالى به سبحانه على الحاشية والمعا في القديته يعني توضح في
 بيت خلدن مكر وشوائب يعني مشيوي بينهما وبين ذلك استدل
 وأهتبه وكهتف وناقان وكاههتكم مع معنونه قول ولجانبه
 فيوجدنا وندي له قول ميم ما يدويه راويشود دعا دار وكهتفه
 مع است يعني أناست بمجموعات كذا أنا صوت وخرقته
 يعني بصري وبسائي عجيبات وكهتفه ما يدويه است يعني عالم بصير
القديم الحجرات القديم هو المتقدم على الأشياء الذي ليس
 أول الذي يسبقه الهدى وقال السعادي في فتح السداد القديم
 صريح حقيقة وبجانب فالقديم الحقيقي هو الموجود الذي تطاول
 في حدة جهته وكما يقول هذا بناء قديم الحجرات هو العالم بكهتفه الشيء
 المطالع على حقيقته والحجرات العلم والحق كذا خبر أي عالم قدس يعني
 داري بوجود برهه أشياء ويوجد قرا أول بيت وبنو بكره ترونه

نعمه

٥٥
 تعدد وينتج جبري يعني عالمي ودانائي بكهتفه أشياء وتطوي
أنا وأنت الله لا إله إلا أنت ^{معه} أنت لا إله إلا أنت كرم أي لا إله
 في ذلك وعلم كل كريم فانه نعم بالاحصى ويعلم من غير خوف وتوحيات
 ليست خلدن مكرت ويركبه لنيادتي داردو ترونه كرم يعني نعمت
 مبدئي في تلكه عرضي عالمي الدائم الكلاذوم رأي الناسيا لاني لاني
 العلم والنبات على كذا ثابت لأن ثباته من ذاته بخلاف باقي الأشياء
 وطيم وهي شي دار وجود وتوحيات داري كاه اصلا تيفر ترونه
 وزاد في ثبات وجوده ترونه موجودات جهشبات ودعا
 ان ذات فتت نه ارضي وغير ترون ذات وأنت الله لا إله
إلا أنت ألا وكل كذا ألا وكل كذا ألا وكل كذا
 اتخذنا كاه معبوديت مكرتو اولي بنان هه كرم ويعني جبري
 بوجه واخرى بعدل كاهي شخصي وانها يا شادنا وجون در دعا
 تخيد كاه اول دعاهاست كاه ميم در تحقيق معنونه اول وترونه
لهذا باعاده أن تكرر فيها وأنت الله لا إله إلا أنت
 الذي في عاونه والعالي في دونه يعني ترون معبودي كاهت
 مع معبودي كرون ترونه كاهي يمكن كاهي بانوجه كاه علم محيطا
 برونه مع معبودي كرون ترونه كاهي يمكن كاهي بانوجه كاه علم محيطا
 حال ترونه كرون ترونه كاهي يمكن كاهي بانوجه كاه علم محيطا
 داري كاه علو وكاه بيت ونه ترونه كاهي بانوجه كاه علم محيطا

قبل

باو باشد زیرا که قریب از یکجا نیست بمشافت با علویان باشد
وَأَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ دُورَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَظِيمِ وَبِشْرَافِ
يَتَ مَعْبُودِي مَكْرَهٍ صَاحِبِ كَيْفٍ وَكَرَمٍ وَبِزَكِيٍّ وَجْهِ
سَاحِيٍّ كَهْت مَرْتَلٍ وَأَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ لَذِي
أَنْشَأْتَ الْفَسْطَاطَ مِنْ سَجٍّ ^{عَظِيمٍ} فِي فَوْحِ الْفَخْرِ الْكَوْنِ بِالْهَمْدِ
الْمَكْرُوهِ وَالْفَوْقِ الْمَأْكُوتِ وَالْحَاءِ الْعَظِيمِ أَخْبَارِ الْأَصُولِ فِي
الْفَخْرِ الْأَصْلِ سَائِخِ الْأَشْكَاءِ صَوْنِهَا وَفَوْحِ الْفَخْرِ ^{الْكَوْنِ} إِنْ أَدْبَرَ
الْجَهْدَ وَالْبَاءَ الْمَوْجِدَ وَالْحَاءِ الْعَظِيمِ أَخْبَارِ الْخَوَاصِّ ^{أَيُّ} مَنْ جَرَّحُوهُ
يَعْنِي مَعْبُودِي كَيْهْتِ هَيْجِ مَعْبُودِي مَكْرَهٍ يَدِيدٍ أَدْرِي جَهْرَهَا
وَأَكْرَمَادَهُ ^{وَالْأَصْلَ} يُودِ أَهْلَهَا ^{بِأَيِّ} كَلِمَةٍ شَالِيٍّ ^{وَيُؤْمَرُ} وَأَهْلَهَا ^{وَصَوْرُ}
مَا صَوَّرْتُمْ مِنْ غَيْرِ مِثَالٍ ^{وَصَوْرُ} وَدَارِي الْفَخْرِ صَوْنِي
يُؤْمَرُ وَمِثَالِي ^{وَأَبْتَدَعْتَ} الْمُسْتَدْعَاتِ بِالْإِسْتِغْنَاءِ
مُسَدِّدِ رِاسْتِغْنَاءِ ^{مِثَالِهِ} إِذَا أَقْبَضِي ^{بِهِ} وَبَدِيدٍ أَدْرِي مُتَبَدِّعَانِ
يَعْنِي جَهْرَهَا ^{كَيْهْتِ} كَيْهْتِ ^{مُسَبْقٍ} عِبَادَهُ ^{وَمُدَّةٍ} يَسْتَدْبِجِي ^{وَأَهْلَهَا} جَهْرَهَا ^{بِأَيِّ} كَلِمَةٍ
كُرْهٍ ^{بِأَيِّ} جَهْرَهَا ^{وَبِهَذَا} كَلِمَةٍ كَارِكِرْدِهِ ^{بِأَيِّ} كَلِمَةٍ
كَلِمَةٍ تَقْدِيرًا ^{أَيُّ} خَلَقْتَ ^{يَعْنِي} تَوْحِيدَ مَعْبُودِي ^{كَلِمَةٍ} كَلِمَةٍ
خَلْقِي ^{بِأَيِّ} كَلِمَةٍ ^{يَا} أَهْلَهُ ^{كَرْدِي} جَهْرَهَا ^{إِنْدَادَهُ} كَرْدِي ^{وَيَسْتَدْبِجِي}
تَبْدِيلًا ^{وَبِشْرَافِ} وَمِثَالِهِ ^{مُسَبْقٍ} جَهْرَهَا ^{بِشْرَافِ} وَمِثَالِهِ

وَجَزَتْ مَا دُونَكَ تَدْبِيرًا لفظ دون معناه تحت قد تترك
وتدبر کرد آنچه زیر قدرت تو بود تدبیر کردی آنست که از تو
يُفَعِّلُكَ عَلَى خَلْقِكَ ^{بِشَرِّكَ} لِيُفَعِّلَكَ مِنْ أَعَانَةِ يَفْعُو عَلَى كَلِمَةِ بَابِ
تَرَابِيقُ وَنُقُوصِ نَوَابِرِ وَكَيْفَ نَوَابِرِكَ فِي مَرَكٍ وَبِإِصْصَالِ الْوَلَدِ
من اولد و هو الحبل فان الولد يرحل عن الحبل ان الشفا والولد الحبل
والربيع معي العين وملكك ركرك درك انو ويري ومعاني و
كَمْ يَكُنْ لَكَ مُنْأَبِدٌ وَلَا تَنْظُرُ وَبَوْدُ قَطْرِ وَمَانَدُ ^{مَنْتَ}
الَّذِي أَرَدْتَ فَكَأَنَّكَ حَقًّا مَا أَرَدْتَ تَوَلَّى أَنْكَرًا
کردی و خواست چیزی را این حاج شد آنچه خواستی و قضیت فک
عَدْلًا مَا قَضَيْتَ وَحَكَمْتَ فَكَانَ رِضْفًا مَا حَكَمْتَ
قضیت القضاء معنی حکم فیکون الفقر الثانية المعطوف على منزلة
التأكيد والذكر لا اختلاف في اللفظ والنقص بالذكر في الخبر كان كما
العدل قاله في القاموس يعنى حكم کردی پس عدل بود آنچه حکم کردی
الَّذِي لَا يَجُوزُ بِكَ مَكَانٌ اِى لَا يَجُوزُ بِكَ مَكَانٌ تَوَلَّى أَنْكَرًا
تا ماکان چه و جود ماکان و نعم قال الحكم سنائی با ماکان انون
مکان چه کند آسمان کرد در آسمان چه کند و لَوْ يَفْعَلُ لَطَلَّ طَلَّ
سُلْطَانٌ وَايَسْتَادَ دِرْبَارِ سُلْطَانِ تَوَلَّى يَادُ تَوْجِهِ سُلْطَانِ
وَكَيْفَ يُفَعِّلُكَ بُرْهَانَ وَلَا يَتَيَّنُّ مِنْ أَعْيَادِ بَقَا لَعِبَتِ الْعِلْمَ اِى
عجزت و دامعيا الادواء لكانت ايضا الخطايا اى بغير عمل و عجز
باجه

تو ایچ و هائی و بیانی آنت الی اخصیت کل شیء عدا
تو ای که شمرده شده چندان از روی عدد و شمار و جعلت لکل شیء
امدا و گردانیده از برای همه چیزهای فانی و قد رت کل
شیء تقدیرا و انداز کرده همه چیز را اندازه آنت الی قصه
الافهام عن ذاتیتک تو ای که فاصره و عاجز نداهام نفی
 شاعر خواند شاعر عقلانی و خواه و هائی از حقیقت ذات تو سبیل
 حکمت الهی برین شده و یجوز ان افهام عن کیفیتک و قضا
 افهام از بکار کوفت تو و لم یقدر ان یبصار موضع الیقینک
 و درینا بنیاد بصری و بهانه عقلانی و نه جمالی جای وجود
 دیده جمالی زیرا که جناب مقدس تو متعالیست از ماده مکان و وقت
 و هر چه مقدس است از ماده مذکور به محتمل مددک نشود و بر وجود تو
 مددک نشود و بقا دیده عقلانی زیرا که از بساطت در مرتبه است که از
 او بیرون است که دیدهای عقلائی آنت الی لا یحکد فتکون
محدودا ای لا یحکد لک حد و نهایت من اجزاء و اشکال و اقطار تنهی
 فتکون متناهی یعنی تو ای که گردانیده شد از برای توصیف و هائی بی
 شاهی و اطراف و حده و کم عقل فتکون موجودا قال فی بیان
شکل شایسته و تمایز اعتباری از بعضی صور ذهنیه مطبوعه فی قوه ماده
فیکون موجودا بحدیقه المعقول حقیقه و هو ما طر علی الفعل حدیقه
من تلقای غیره که مفعول صیغه الفاعل علی الحقیقه هو ما احد الفاعل

فی غیره فاطلاق لفظ الموجود علی الی و الخ سبحانه اما یصح معنی این
 بنفر مرتبه ذاتی و لا معنی این بدین خدای الوجود من تلقای غیره ای من تلقای
 بعد مرتبه ذاتی و لا معنی این اقتضای الی و الخ آیه و من هناك قال شیخ
 ابی نصر الفارابی و ابی علی سینا لما فی تعلقاته من اذا قلنا الله موجود
بجاء و معناه اندک واجب وجوده لا اندک واجب وجوده یعنی اندک شیء
 فیما الوجود انتی کل ما یفنی یعنی هر چه دنیا بیدان بر او ذات مقدس
 ذهنی که شمل شود در قوه ذهنی و بیکه ذات نرسد و ادراک تصور
 چنانچه ادراک بشیء آن میسر است و مرتبه که باین او بغایت دور است
 آنچه پیش تو قیافه را از او نیست غایت فکر است الله نیست یا ناک
 تراشیده و نظیر نه از خارج و نه در ذهن چنانچه در خارج و در
 یاد در ذهن تصور نباشد ذاتیست که موضوع قیه و جویست بی
 تو ای که وضع کرده شد در وجود و وجود از جای بیرون
 داشته باشی چنانچه مفاد صیغه اسم مفعولست و لم یقدر ان یحکد
موجودا ما دارینا من شیخ التعلیق هکذا و لعل اوله ترجیها آیه
لم یولد و ان کان له وجه یحکد تا لم یولد و ولد بنیاتی تا باشی
آنت الی لا یحکد معک قبلا آنتک الضد عند المحیط قال
علی ما فی القوه مانع یعنی تو ای که نیست ترا صدق که مانع تو را
و در قوه و قد نه با تو بر یکدیگر نیستی کند با تو و لا یحکد لک
فیکارک فی خط الشیخ ابن ادریس لا عدل فیض العیان و ابن الکن

كبرها والقرآن جيد فان لانه بالكر يتعمل في الماوى مقدار وانه
 جديلا يملأ وبالفتح يتعمل في الماوى حكما وان لم يكن من جنسه وقوله
 يكثر اى عا اليك ونفاخر في الكثرة يعنى يتقرب اليك نيت تامله
 بغير علمه كذا ودر باري ولا ينك لك فيما رضىك النديا لكم
 وتشد يد اللذات المثل والنظر يعنى مائد ونظري نيت ترأى باري كذا
أنت الذى ابتداء واخترع واستخلك وابنتك
واحسن صنع ما صنع هذا الاصل في معانيها نظائر كمالها
 قد تاهوا في صنع ما صنع يعنى تولى انك اعاذ كرى وازنو بديلا و
 ويكره كذا آنچه كذا اذ افلاك ومفاصلها ان كونك انك
ما اجل شأنك واسى من الاماكن مكانك واصدع با
لحق وقرا ناك لفظه ما في اجل هيبة واجل واسى واصدع انما
 لما واسى اى ارفع وهو من السناء المدود يعنى ارفعه والمكان يعنى القدر
 والمنزلة واصدع اى اظهر وصعدت بالثنى اظهره ومنه قوله تعالى
 فاصدع بما تؤمر اى اظهر دينك وقيل اى اظهر بالقرآن وقيل اظهر
 يعنى تزيه ميكم تراخدا وندا تزيه كذا في چه برکت شان تو وجه
 بلند است در جایها ومنزلتها قدر ومنزلت تو وجه ظاهر است
حکمت که فارقت میان حق و باطل سبحاناک من لطیف ما
الطفاک وروف ما اروقک و حکم ما افرقک ولین
 متعلق بالطفک وبقی فی المعق اى ما الطفاک من لطیف وکذا وروف

والرافد اشدا لرحمته يعنى تزيه ميكم تراخدا وندا تزيه كذا في چه
 مهربانى تو از روی لطف و مهربانى وجه و در قایت مهربانى از روی
 رافت و شفقت وجه شناسائى تو از روی حکمت و دانائى سبحانک
من ملىک ما امتنعک و جواد ما اوسعک و رفیع ما
ارفعک الملىک من امره ثم و الملک و فعل العجب و امتنعک من
 المنعه بالخبرک يقال فلان فى غمره و منعه اى ما احتجک يعنى حذرك
 چه غیر از و غالى و منعی از روی پادشاهى وجه و وسیع تو از روی
 بخشندگى وجه بلندى از روی رفعت و بلندى دو الهم المجد
والکبرياء و لفظه تفسیر من قدرم کرده شد در هایت دعا پس اعاذ
 تکرار مى نماید سبحانک ببطت بالحق برات يدک و عرفت
 الهذا تزيه من عندک فمن التمسک لدين او دنيا و جلک
 بسط اليك خايه عن التوسعه و يمكن ان يكون المراد من اليد المقدرة
 لا يتوسل لمنع صر فيها و التوسل فيمن قاله ابن الجوزى في تفسيره
 يعنى تزيه ميكم تراخدا وندا تزيه كذا و كذا و كذا و كذا و كذا
 يعنى وسیع ساختن تحت خود را بر بندگان خود و شلخته شد كذا
 از جانب راست تو بر هر که دخول است عودت و طلب كذا و انجاب
 تو از جهت دين و دنيا يا فترا سبحاناک خضع لك من جبري
فى علمک يا خاد و ندا فروتنى كذا و تزيه كذا و كذا و كذا و كذا
 جمع مخاطبات و خضع لعظميتك ما دون عرشك و تزيه

منور من ركني زاهر ليجده يعرف من دت والتقاد للتيكلم لك كل
خلقك وسقاد ويطبع شدة نازولي كرون نهان منكم تراومه
 خلقان قوسحاً ناك لا تحش بلحا الملهاي لا تترك بالحق
لا تحش ولا تفس بالحجم اى لا تفس فالق الفتحا حبه بيد
 واجته اى منه والمجهه الموضع الذى يحبه الطبيب لا تعطف
عطف تغيرى له ولا تكاد اى لا تمارك والكيل للكر ولا تقاط
 اى لا تعبد والميط العبد وسنل حديث مطعنا يا سعادى ابدى
تعالك ولا تناع ولا تحار اى لا تطاول ولا تعاكس
 الحديث لا تجاد خاك جاد مراه اى جاد له وفي القايه الاثرية
 وقصد يشاى من طلب العلم ليجارى بالعلم اى يجرى معهم في المسار
 والمطال ليطهر علمه الى الناس رياء ومعه وقيل ومنه ليجارى والمطلوب
 العلم وهو ان يجارى الرجل الى الله ولا تمارى اى لا تجادل
 وما ريت الرجل جادته ومنه انما رونا اى جاد لونه ولا تحار ولا
ولا تقا اى لا يكون احد عليك منه اى فنه وترجمها من الفاظ الله
 بكم تراخا وندا تيز كرى دريا فقهوى عجول وبرود شوى
 وكلم وكركره نشوى ودور كره نشوى ونواع وجدل كره نشوى
 محار كره نشوى يعقضا ول وكرون كنى تواد كرى باق ومارة
 يعنى تيز كره نشوى وكى لاحد ان ياشدك باق تيز كرى ومنه كره
 نشوى يعنى كى باق تيزى ونهى نبوده ياشد سبحا ناك سبحا ناك

جدد للمبدع بالحق الميراث المستوى وفي المثل من سلاطه من
الغاد يعنى اكا وخدا ونداره قوراست وروشن كدران كى
 اصلا وامرك ريد والزند بالحق اى يعنى لحد امر توك
وانت حق صمد الحق والذى ليرزل موجودا بالحق موصفا
 له الموت بعد الحق ولا العكس وقيل انه الفاعل للمدرك حقان مالا
 فعله ولا ادراك من حيث والصدقا لست الذى يصفه لى في الحق
 واصل الصدقا لصد وقيل لى لا جوف له قال وهب بعاهل
 الى الجوف من يشا ناك من الصدقا لى الله فقهى لى ليد ولى
 ولم يكن له كنى احد وتوزنه كره حشه بوده وروايت برتوى
 فوا سيدى كره مقصود توى وديجى وكهنة الله كره صدقا لى
 او لجوف ياشد وهب كره كره اهل الجوف كره مستحقه اما
 حين مفر شادند واستفسار من نازل من حقها كره فوه
 بارى تم خور تفسير فوه الله كره صدقا لى كره وروايت
 بوه مرادها تاجيك سبحا ناك قراك حكم وقضاؤك
حكم واذراك عزرك الحكم والصدقا حكم وهو الكلام
 الذى يمنع من الجهل انفسه وبنوعها والقضا الحكم والحكم
 الامر والامر القطع هو اكا وخدا وندا كره توكها ريت نافع كى
 يدارد مرد را اذبح لى نادى وحكم توكها ريت نافع كى
 توكها ريت كره توكها ريت سبحا ناك لا راد لك شيتك

تخالق ما نكاح حله ونشأ ساجد غير ان توفل انرا و سوال الله
 الذين دبروا وروايت شد جمله لما ان من اجتهاد في تقدير
ويؤيد من احوال نحوها في قوتيه الاغفر في الترفع ما عناه
 المبالغة في الجهد واستغراق الجهد كما يعبر عن الترفع في القبول في
 هذا والاستغراق والاستيعاب في الفتح وقوله بخانه والنازعا
 غرقا الى الملكة تنزع اربع الكفار انما كان في الترفع والعورى
 يتوجب مدها سببا في ياري داده شود اكثر لكه كوشش بايد
 شمره ان يعقبه نه في تواند شمره وقوة داده شود اكثر كهمبا لغنا
 واستغراق ومع خود در انكه نيك وفا كنند حقا جمله جمله
ما خلفت من الخلد ونيقظم ما انت خالفته من بعد
 سببا في جمع كنه هر چه تو آفريده در زمان گذشته از سبب و تم
 سارده آنچه تو آفريده ان باي به بلدين در زمان اينده از جمله جمله
الاحكام اقرن بالي قولاك مينة ولا اخجل من خلدك
 سببا في هيج سببا في نديك تو بنانه بقول تو از ان سبب و نشأ
 و باشد ترا انكه اني كه ميشايند و باجدارين جمله جمله
يكريمك المزيد بوقرة ونصلك بمزيد بعد بمزيد طولا لك
 المزيد مصدري معني الزيادة طولا بفتح الطاء اي فضلا سببا
 واجب سارده بكمه توافر في نعمت را بسيار ان جمله به سبب و نشأ
 نعمت بعد از فروغ و اندي فضل و كرم خود جمله جمله لكرم

وجحك وليفنا المرح جلا الك يجبان يلق الوجه مغفرا لذا
 كافي قولهم اكرم الله وجهك وعنت الوجه للحي القوم اي الذوات واما
 البعوض اني بالوجه لانه اقل ما يظهر من النش و يواجد به وبنايه
 الادراك يعني جدي كه ترا در كانه و بركه ذات تو باشد و مقابله
 و جلال تو باشد رَبِّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَالْحَمْدُ لِلْمُحْتَبِ
الْمَكْرَمِ الْمُقَرَّبِ أَفْضَلِ صَلَوَاتِكَ وَبَارِكْ عَلَيْهِ أَمَّ بَرَكَا
تِكَ وَرَحِمَتِهِ عَلَيْهِ أَمْتَع رَحْمَاتِكَ رَبِّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَالْحَمْدُ لِلْمُحْتَبِ
 حرف النداء والياء المتكلم عنه اكفاء بالكرم وهذه احد الوجوه
 التي يجوز فيه المختص على صيغة اسم المفعول وكذا الثالثة التالية
 وامن رحمتك اي ادومها واسمع اني طالب مدة ومع الهاديا
 واستدفا لما منع الطويل معنوا الله برويك اي طال دونك واداك
 قبل معنوا الله برويك اي ففني بها بقول اي بود و كذا من حجتك
 بر حجتك و ال كه بر كزیده شده است در بيان مخلوقات تو و مصطفين
 معني مختص است و كرامی داشته شده است و مقرب در كرامت
 بنت بفاصله من رحمتها اي خود و زياد كن برو تمامه من بركان
 و ترجم كن بوديدان ترين رحمتها اي خود رَبِّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
اللَّهُ صَلَوَةٌ رَاحِبِيَّتُهُ لَا يَكُونُ صَلَوَةٌ أَزَى مِنْهُ إِلَّا
 بود و كذا من افاضه كن خير و رحمت را بر محمد و لا و رحمتي اي كن
 كه هي رحمتي بكنزه تو از ان نباشد وَصَلِّ عَلَيْهِ وَاللَّهُ صَلَوَةٌ

تَوْفِيقِهِمْ لِحَظِّهِمْ عَوَائِدِكَ وَفَوَائِدِكَ الْعَوَائِدُ جَمْعُ فَاوِدٍ
 وَفِي الْمَكْرَمَةِ وَالْمُنْفَعَةِ وَالْعَوَائِدُ جَمْعُ فَاوِدَةٍ وَفِي مَعْرِفَةِ بَيْتِ يَدَا
 كَرَامَتِ بَرِيَّةَانِ بِهِمْ وَبِصَبَابِ كَرَمَتِهِمَا وَفَوَائِدُ خُودِ رَبِّكَ صَلَاحُ
 صَلَوةٍ لَا أَمَدَ فِي أَوَّلِهَا وَلَا عَايَةَ لِأَمَدِهَا وَلَا خَتَامَ لَهَا
 لِأَجْرِهَا الْأَمَدُ عَايَةُ فَلَا عَايَةَ لِأَمَدِهَا أَيْ لَا عَايَةَ لِأَجْرِهَا فَالْخَرَفَةُ
 لِلْفَيْضِ بِعَايَةِ بَيْتِهِ كَانَ إِنْ أَفَاضَهُ رَحْمَتُكَ بِرَحْمَتِهِ لَا وَجْهَ لَهَا
 بِنَائِدِهَا وَلَا نَوَافِيتَ بِنَائِدِهَا إِنْ أَيْضًا غَيْرُهَا هِيَ أَنْتَ رَبُّ
 صَلَاحُ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ عَرَشُكَ وَمَا دُونُهُ ذَرْمُ صَدْرِكَ وَالْمَدِينَةُ
 مَا بَيْنَ الشَّيْءِ أَيْ بَيْتِهِ كَانَ إِنْ أَفَاضَهُ رَحْمَتُكَ بِرِيَّانِ هَمْدِهِ
 مَرْتَجِعُهُ كَمَا عَظُمَ خَلْقُهَا وَتَلَجَّدَ دِينُهَا وَتَلَقَّى نَاقَتُكَ وَتَلَقَّى
 تَحْوِيلُكَ وَمَا قَرَّبَتْهُنَّ أَصْلَ الْمَلِكِ بِكُلِّ لَحْمٍ وَسُكُونِ الْأَلَمِ تَحْمِلُهَا
 الْأَمَامُ إِذَا سَلَّمَ وَالْمَرَادُ هُنَا الْمَقْدَارُ وَمَقْدَارُ لَفْظِهِ بِرَكْعَتِهِمَا هُنَا
 وَلَيْسَ بِالْأَيَّاهَاتِ وَتَعْلَلُكَ أَرْضِيكَ وَمَا تَحْتَمِلُهَا وَمَا
 يَتِمُّهَا وَيَسَارُ طِبْقَاتِ رَيْسِهَا أَيْ تَوَاجُجِهَا هُنَا تَلَقَّى بِرِيَّانِ
 وَبَيْتِهَا صَلَوةٌ تَقَرَّبُكَ لِقَائِي زَلْفِي زَلْفِي مَصْدَرُ
 وَمَصْرُوبٌ عَلَيْهِ مَعْنَى طَلْعٍ مِنْ غَيْرِ لَفْظِ صَلَوةٍ كَقَدَمَاتِ جَانِبَا
 أَيْ قَرَّبِي وَأَنْ لَفْظُهُ أَيْ قَرَّبِي وَتَقَرَّبُكَ كَمَا تَدَايَا تَرْتَدُّ
 كَمَا تَدَايَا وَتَكُونُ لَكَ وَتَكُونُ رَضَى وَبَانْدَا وَبَانْدَا رَضَا
 خُشُوعِي وَإِنْ صَلَوةٌ وَتَصَلُّةٌ بِطَرَايُهَا هُنَا كَالْبَدَلِ وَبَيْتِهَا

صَافِي صَلَوةٍ عَلَيْهِ اللَّهُمَّ أَنْتَ بَدَأْتَ خَلْقِي فِي الْوَلَدِ
وَأَمَّا مَا رَأَيْتَهُ عَلَى الْعِبَادِ وَأَمَّا مَا كَانِي بِلَاوِكَ
الْعِلْمِ بِالْجَنَّةِ هُوَ الْجِلْدُ الَّذِي يَلْمِ بِهِ الطُّرُقَ وَالصَّحَارَى وَالْمَنَاسِكُ
الْمُضْجَعُ الْمُرْتَفِعُ الَّذِي وَقَدْ فُتِحَ عَلَيْهِ النَّاسُ لِهَذِهِ الصَّلَاةِ بِمَعْنَى
خَلْقِيَا بَدَنِي كَمَا تَوَقَّعْتُ جَدِي دِينَ خُودِ دَارِهِمْ وَكَانِي بِنَا
وَبَيْتِي كَمَا بَدَأِي طَشْقِي وَأَمَّا نَاشِئُهُ بَانْدَا مِنْ تَبْكَانِ تَلَكَّ بَاوَرَهُ
رَأَيْتَ بَانْدَا وَمَعْلُومَاتِ مَرْدِ بَانْدَا وَتَهْمِي تَوَقَّعْتُ أَنْ
وَصَلْتُ حَبْلَهُ بِحَبْلِكَ وَحَبْلَتَهُ الْأَدْبَعَةَ إِلَى رِضْوَانِكَ
لِجِلْدِ الْمَدَى رَعَايَةِ الْمَوْتَةِ فَالْحَبْلُ بَيْنَكَ وَالْعَبْدُ بَيْنَ الْأَيَّامِ بِمَعْنَى
أَنَّكَ بَوَسَّطَ بَدَنِي وَشَدَّ حَبْلِي وَأَلْبَسْتَنِي خُودَ وَأَقَرَّصْتَنِي
طَائِفَتَهُ حَيْثُ قَالَ لِحَبْلِهِ وَتَمَّ الطَّبْعُ وَاللَّهُ وَاطْبَعُوا الرُّسُلَ فِي
الْأَمْرِ نَكَمَ وَبَلَجَ شَرْدِي فَرْدَانِ بَرْدَاوَدَا وَحَبْلُ رَدَّتْ
مَعْصِيَتَهُ وَأَمَرْتُ بِأَمْرِي إِلَى الْوَلَدِ وَلَا تَهْمَا رَعَيْتَكَ
قَبْلَهُ وَتَمَّ بَدَنِي مِنْ فَرْشِ نَفْسِي وَأَمَرْتُ دِينَ بَعْدِي بِرَدِّي
أَوَامِرِي وَبَارَئْتُهُ مِنْ مَنَافِيهِ وَبَقِيَ لِي مَا وَنَعَمَ وَفِي كَمَا بَدَأْتَنِي
وَأَلَا يَتَقَدَّمُ مَقْدَمُهُ وَلَا يَتَأَخَّرُ عَنْهُ مَتَأَخَّرُ
وَبَقِيَ كَرَامَتِي مِنْ تَوَكُّفِي بَانْدَا نَدَامَتِي بَانْدَا بَانْدَا وَفِي
عَصَةِ الْأَنْبِيَاءِ وَكَهْفِ الْمُؤْمِنِينَ وَغُرَّةِ الْمُقْبِلِينَ
عَصَةِ اللَّهِ مِنَ الْبُورِ وَقَاهُ عَصَةِ الْفَالِصِدِّ عَفْوًا لِمَنْ هَلَكَ أَلَا وَفِي

ولما انظر الى الذين اسم من لا يدعي لياذا اولواذا انما ليدعي اليك
 فاولون اي علمه وعرفه املوا والكون والقيوم مع قد والهم المخلص
 بولان امام وشيوا نكاه دارنده بانه بوند كاخواست ويلي اوتوا
 ومنتوا واستانافا را كدخك دندند اند باو وحسن ولباي
جهايات الله سمعوا وزرعوا لوك شكروا نعمته به
عليها واودعنا مشيكة فيه اوقع على ضيق الامم بابا لا
 انا اهل حلة دهانته يقال استودعت الله شكره واودعني على استغنى
 فالهمني والويل من يتوكل على الناس لا يستغنى يعني باصدا يا ملهم
 ويا خوردا يعني كدي كه اولى تنصوت ودام ثوبين كذاه امانه
 الطاهر بوده يا ندر ويرا دقام اهل بيتا علم لاه وور كذا
 وكفها فاعلم كرده برو وياك جني وملهم سان ما ندين ما ندين
خواه وان من الدنيا ساطعا ناصيرا واقف كذا
 يديا يعني وده اودا از نرد يا خور وحت وور هان با قدره
 يادي دهنه باشد اودا وركشا اربا خور وحت شكل با صلا كذا
 امان واودك وذكرك الولا العز والمغف وقولهم هياك
 الولا عند بياي خورشيد يعني ويا رده اودا يعني وعلو خورده
 عز ورتب عزهاست واشد اذره ائمه وقوم عصية
 اشد اى حكم اوتوا لاند الله وقوه دندند فاند فاستقامه
 وقويهم المضد معقولا اعانة ومنه وما كنت متخذ المضايك محض

عليه

اولوا

اي احوانا واعتضدت بها صنعت والا صاف مضد ليدتم
 موضع العون لان ايد قواهما بالعصديت وحكم بان قوا ودا
 قوي كروان بار ودا ودا ودا كايه انا اعانة ومدد كاري ودا
 يعنيك اى يحفظك لان الله نعم من عسانه الا بصار ودا
 اودا يحفظ خور ودا وحيثما يحفظك وحيثما كاه دار
 يحفظ خور ودا مترلة تا كيدست مر حله اولى وانصرو
مترلة تا كيدست ودا ودا ودا ودا ودا ودا ودا ودا
 الا غلب ومدد ودا ودا ودا ودا ودا ودا ودا ودا
 اين من مترلة تا كيدست من نصره ساين واقترب كذا كذا
وتم اهلك وسكن رسولك وياي دار با ودا ودا ودا ودا
 ودا ودا ودا ودا ودا ودا ودا ودا ودا ودا ودا ودا
الله سمع عليه واليه والحي بهما امانه الظالمون ودا
 لودنيك معالجم معلم وهو الاثر الذي يستدل على الحق
 ودا ودا ودا ودا ودا ودا ودا ودا ودا ودا ودا ودا
 كذا انصرفت قائم است صلوات الله على خير عباده امانه امانه
 انا تاردين تو ولجانيه صدا الجور غير طريقتك ودا
 صفة الامم من حلول الشيف حاد با لكراى صفتت يعني ودا
 الجور والولا المقدم ذكره ودا الحديد ودا ودا ودا ودا ودا
 والجور والافضال بطريقه الله جلالة ودا ودا ودا ودا ودا ودا

روزگار ایشان را کشد که نه چشمهای خود را بسوی ایشان نشاند
البیارات که از ایشان است که بایست که ایشان را بایست که
 الرخايات و سلم علیهم و علی رؤسهم الصلوات من صوته
 علی انه معقول لقوله صل علی اولیائهم انما کانوا علی ظاهر ان
 اقلت نفاذ که ای طاهر العبادات را بایست که ای الصلوات الخ
 جانی العبادات و الهیات غیر یا فاعلم ان الوقت کما یقال انک
 طالع الفس فی رحمت فیت برایشان رحمتی بابرکت پاک
 کند در وقت بامداد و مدیون شاکاه و سلام ده برایشان
 ارواح ایشان و جمع علی القوی امرهم و اصلح لهم شئونهم
 التجمع شان و هم کمال الامر یعرفونهم و بر برهبر کاردی
 ایشان و یا صلح از برای ایشان حال ایشان و سلم علیهم
 انک انت التواب التیمم و خیر العباد من و یذوق
 و ما تو به ایشان تحقیق که تو میسر فرماید باینکه تو بر مقصود
 بختی و بر کاه کاه و غیرت آمرند کن و اجعلنا معهم
 فی دار النکاح و رحمتک یا ارحم الراحمین و بکون ما
 با ایشان در بهشت که در اسلام است رحمت خود را بایشان
 هد بخشاید کان الله و هذا يوم حشره يوم حشره
 و کرمته و عظمت نشرته فیها قال الله لا اله الا الله
 علی الخیر بن موسی بن باقر علیهم السلام قد لای الله و کما یلا

مخبره

یخبره العقیقه انما استی عرفه عرفه لان جبریل اهانک الخ
 بذینک و اعرف مناسک و لایک سمیت عرفه و قال صلح العباد
 یوم و من لا یجمع من ذی الخ و عرفات موقف الحاج ملک ابور
 آدم و خوارهاها او قول جبریل لما اعلی الله اساک اعرفه قال
 انی کلامه و قبل لی فی الباد و بح انده فاصبح بنوی یومده و ان الله
 لا ضعیفی لفریده و لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای
 عرفه و یوم و یوم و یوم و یوم و یوم و یوم و یوم و یوم و یوم
 گفت که بکنایان خود را و کن و بشناس عبادات خود را و یوم
 در صبح که چوین برهم علی بنیاد علی السلام در خواب دید و بشناس
 ذی الخ که بچوین را بچوین می کند باینکه که کرد و در هر که
 ای این خواب را بچوین باشد باینکه نام نهادند و یوم و یوم و یوم
 تو به بچوین خواب رفت در شب هم باز خواب دید که بچوین
 می کند باینکه که شد داشت که از جانب اهل است لهذا نام نهادند
 روزی که عرفه روزی که که را می باشد از او تقییم کرده آن وقت
 داده او را نشرته فیها رحمتک و نشرته فیها یعرفونک
 و نشره یوم و یوم و یوم و یوم و یوم و یوم و یوم و یوم و یوم
 کردن جبریم بکنایان خود و انزلت فی عظیماتک و یوم و یوم
 به علی عبادک و عام کردی دین روز بخشن خود را و یوم و یوم

درین روز بر بندگان خرد اَللّٰهُمَّ وَاَنْعَمْتَ عَلَیْكَ الَّذِیْ عَلَیْهِ
قَبْلَ خَلْقِكَ لَهُ وَتَعَلَّیْ خَلْقُكَ اِنَّا یعقوب خدا را و بنماید تو
 چنان بنده که انعام کرده بر او آفریدن تو او را که آن نعمت بزرگ
 باشد مثل وجود مولود و سیار و بعد از آفریدن تو او را بحکم
مِنْ هَدَیْتَهُ لِلدِّیْنِ وَوَقَّعْتَ بِحَقِّكَ وَعَصَمْتَ بِحَقِّكَ
وَاَدْخَلْتَهُ فِیْ حَرَمِکَ وَارْتَدَّتَهُ لِمَا لَا یُشَکُّ لَکَ وَیَعَارُ
اَعْلَانِکَ و عصمت بحکم ای جلالت من بقیه برای شکر و الحمد
 الحمد و الامان و المحرم بالحاء الملهه و الای الاحباب فالحمد
 و خبر بالجل الاحباب بر کردایند و او را انانیت که راست تو را
 برین خود و تو برین دادی و او را بکار خود و تو برین دادی و تو
 بکار ان عبادان و کردایند و او را انانیت که کما داشتی و او را
 امان خود و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را
 باد و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را
 و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را
 ای متوجه الی انبیا که ای امیر الامور امثال من بعد از تو کردی
 او را بطاعت بر امتثال تو او را و او را و او را و او را و او را
 پس ایستاد و می کرد و او را انانیت که خود بر مخالفت کرد و او را
 حال که شکر بند بر می نمی لا معانده لک و لا استکبار
عَلِیْکَ بَرَاءَةٌ هَوَاهُ اَلَا یَکْفُکَ وَ اَلَا مَاحِذٌ دَرَهَ وَ اَمَانَةٌ

ع

عَلِیْکَ عَدُوٌّ وَ عَدُوٌّ فَاقْدَرْ عَلَیْکَ عَارِفًا یَقَالُ زَیْنَةً
 قتل را و فرقه فقر و الما و ما نیست نه از روی خدا کردن من
 و نیز کنی کردن تو بلکه خدایا و او را و او را و او را و او را
 او را جل نموده از نعمات و سیوای آنچه تو مایه بود و او را ان مع
 و او را کرد و او را و او را و او را و او را و او را و او را
 بوده باشد فَاَقْدَرْ عَلَیْکَ عَارِفًا یَقْدِرُکَ لَیْسَ بِکَ یَقْدِرُکَ
وَاَقْدَرْ عَلَیْکَ وَ لَکَ یَقْدَرُکَ مَوْجِدٌ بِرَیْجِهِ یَخْذِلُکَ مَوْجِدٌ بِرَیْجِهِ
 شناسنده بود آنچه تو مایه بنده کان خود را میدادند
 واقع و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را
 ما شکست به علیّه الا یفعل و بود و او را و او را و او را
 نعمت داده تو بر او را و او را و او را و او را و او را و او را
بَدَلِکَ صَاحِبُکَ لَیْسَ بِکَ صَاحِبُکَ خَاصُّکَ خَاصُّکَ مَعْرِفُکَ
بِعَظَمِکَ مِنَ الدُّنْیَا وَ تَحْتَمِلُکَ صَاحِبُکَ اَلَا لَیْسَ بِکَ لَیْسَ بِکَ
 نظیر و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را
 ایستاده او را بر تو و او را که او را و او را و او را و او را
 کنده بکار او را و او را که او را و او را و او را و او را
اَجْتَرَمْتُهٔ مَحْجَرًا یَصْطَحِکُ لَا یَدَارِیْ حَقِّکَ مَوْفِقًا اَتَمَّ لَیْسَ بِکَ
تَرَکَ مَحْجَرًا وَ لَا یَحْجَرُکَ مَایَعُ اَجْتَرَمُکَ اِیْضًا لَیْسَ بِکَ
 یعقوب و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را

شاید نکرده یعقوب بدکاران و بجز و منع نکرد یا ناکاه نکرد نان
 و عت بر بدکاران نعمت یا نعم کند که آنکه نعم ایشان بجز برات بوده یا
 و یا من یؤمن یا فایده العارین و یصل بانظار انظار طین الا
 المصنوع و الحار و العار المله و العزم الزلله و لا نظار الناحیه و الا
 یقال نظار اعماله و آخره یعنی برای آنکه شد بدکاران و
 کردن کاه لغز بدکاران و تفصل کند بهمت دادن خطاکاران آنرا
الشیء المعتبر الخاطی العار المذنب المعترف معترف می کند
 معترف بدکاری خطا کننده سرور آینه کاه کار کسب کننده کما
اذا الذی اقدم عليك تجتركا اقدم على الامر قبله احترازا
 الشاخصه نم آنکه و لیری و یزوی و یوان کاب معاصی و لیری و یزوی و یوان
 الذی عصاك متعلما نم آنکه عصیان تو و نذیر اندیشی قصد
 الذی استخفی من عبادك و بارک بالعصه استخفی عنی
 من خلفك بارز الشیء اطهره نم آنکه بجهان کردن از بدکاران و
 را و ظاهر باختار از تو و انا الذی هاب عبادك و امانك
 نم آنکه ترسان بودن بدکاران تو و اعمین بود از تو انا الذی لم یز
 هب سطوتك و لم یخف باسك السطوة الغری بطر و البنا
 العذاب نم آنکه ترسیدن و ترسیدن و ترسیدن عذاب او انا الجانی
 علی نفسه نم آنکه جنایت کننده امر بر نفس خود انا المکره
 یبلیت نم آنکه مرهون و کوی بدیه و ریخ و غنی خودم انا القلیل

انا القلیل الخیار الاضافه لفظیه نم آنکه کم است شریعت انا
 الطویل العناء العناء یعنی العین بمعنی القبح و الضعیف کم الکثیر
 نوح و عیب من یحیی من یحب من یخلق و یمن اصطفت له لیساک
 النجیه بالجم ای اختاره و اصطفاه بفضیلت آنکه که نیکو
 و یا آنکه که اختیار کرده و برگزیده انجیه ذات خود یحیی من یحیی
 من یزید و من یحببت لیساک ایضاه ای اصطفاه و یمن
 آنکه که برگزیده یحیی که بلیغ احکام دست بدکاران و یمن
 من وصلت لطاعتك و من جعلته معصیه لمعصیتك
 و غیرت آنکه که برشته طاعة او را بطاعة خود آنکه که در پند معصیه
 مثل معصیه خود یحیی من قوت مولا که بموا لا تترك و من
 قطعت معاداته معا ذانك باطالقی بیوطوط ای تعلقه یعنی
 بجزیت آنکه که بفرمان ساختن و یقول و یزوی و یوان و یوان
 ساختن و در ساختن دشمنی او را بدشمنی خود کما فی یوم هذا
 بما تعهد به من جارا لیک متصلا و محادا باستغفارک
 تارک تعذیر ای استغفار بما تفر من جارا لیک بهم العین ای
 تفصح الیک یقال جارا لعل الالهی تفصح بالانعام و متصلا با
 المماله ای تفر من متصل فلان من ذنبه ای تفر و اعتذر و یفر
 کما هاد و درین روز بانه باز پوشیدی بان آنکه که در روزی
 کرد بوی تو در حلقه که بپاریدی کشته بود از کاه خود و بنام خود

منه نجاه وخلصه المتهاذين والمفقرين وسوقهم بغيره الى ان يخلص
 كذا نادى رطاحه واعدني عنك ويجول بيني وبين حضيبيك
ويصلي عنك انا وليك لذيالك وبناه ده مرا اللمحه وودكده را
 قوما ان يود بيان بين وبينهم وضيق من ان يودوا وازادوا
 فصدكم ان تذبذبه وسمى لي مسلكا لغير ان اذالك وان كان
 اذوا من داه يكونها ان يودوا والسابقه اليها من حيث
امرت وبشيء كان غير ان اللمحه امر فزوده ولما اخذتها
عليها اذعت المسلكه المواجهه ومواجهت ومداومت عودها
 تكونها برحمتك وقواسته باشي ولا تحققي فمن تحق من
المستحقين بونا اوعدت الحق الاعدام والاحراق والاهلاك
 يعني نيت كردان وسوزان مراد بيان انكافي كه نيت مي كنيد اينها
 از حقه سبك بر اشدن بلقيهم وترجاده ازان ولا قيل كين
مع من قتلناك من المهرضين تعرضت لفلان او صديقت
 النفس وهلاك سانه با انكر كه هلاك سيكي او را انكافي كه
 متعلق ختم توشه اند ولا تترقي فيمن تترقي من المهرضين
عن سبيلك تترقي على صفة المضاع من القيل يقال تترقي تقيلا
 او كرم واهلكه وروى ولا تترقي على صفة المضاع من باب الهمزة
 من بار فلان يهلك وابانه الله اهلكه والتل بفتح اللين وكذا
 الباء مروي في هذا المقام وهلاك مكران مراد بيان انكافي كه

سبيلك

كذلك

كذا اشارا انكافي كه تحققت شد انذاره تو وتحقي من غمرات
الفتنة العنبر النقة وغمرات الموت شد انذاره والفتنة تجمل لك
 بها العذاب يعني نجاه ده وبرهان مران نجاه عذاب وتحقي
من كوارث البلى البلى جمع لهات وهي كجده معلقه والبحر
 وهذا القول مجاز لان البلى لهات لها حقيقة لكن لما كان البلى
 هو الطوفان والاشقاء واللاجوان والواقع فيها في الاعقاب فيفقد
 معدو النجاه استعاد عليه السلام المصاوت البلى والبلى والمالي
 والمبار واحد يعني خلاصه مران زاده كلوي بلان وكلامه وتحقي
وايحي من اخذ الاسلام من الاجاه اي انقذوا من الاكاف
 يعني ودهان ده مران كرفان بعد از هلك ومهلك نجاه استكاف
 كند وبارك در نديس جوين توبه كنند يكديگر انذارا بعد از هلك
وحل بيني وبين عدو يضلني وهوى يوليقي ومقتضيه
توهيقي يوليقي هلكي وويل التي هلك وايقيه اهلكه
 مصدر يهي يعق المقص والعيب ورفق يوي يعجم انشا على كذا
 من باب الاعمال اي تخلق في لائم ويقع انشا من هلاك اعدا
 يعني جابل ومافع شويان بين ويان دشمن كه كراه ميكنند وروى
 هلاك يبارز مراد نقص هو كه مراد ركاه اندازد يا تبارك سار ولا
تعرض عني من الاكروض عنه بعد عصبك وروى وادان
 يجوز وكره انكافي كه خشود نشوي في بعد از غضب خود

شعار قلبى ولها ساء والشعار ما بالحبس ومنه قوله صلح الانصار
انتم الشعار دون الدثار اى انتم الخاصة والبطانة وفضيلة كفه
كثف مساويه فافضحه والحويات الاثام بفتح الحاء وتضم الواو
هذا الفتح ومنه احد بيتي اسعوت حيا اوسعوت حزيا من الا
وشعاره لمن ساروا من كايه استانكبه ملائكة او كرهان بارئنا
انكاهان فيضحه وانام فضيحه يعنى سواكده ولا تسعلم
بما لا ادركه الا بك عتلا لا يرضيك عن غيره
ومشغول من ما يغيبه كونه نواجم بافترا مكره كاري بوجه
انما فتانك جزي كخشود كروانك ان من غير كغير كذا
وبعاد است وارتفع من قلبى حجب ديار ديتة شوى عيما
عندك ونضد عز ابتغى الوسيطة اليك وقد هزل عن
منك ويكون من دوتى ديار دى خبير هجرى ديك
بازع دار البجته زودت ان شوبان اخر قيه ومنه بكند بطا
لجرب سب سبى شويات فتت وعافل كدان زركل
سوى رحمتى ويبين الى المنقر بسنا جاراتك بالليل والها
وبار اى ان من كان شاك عناجات كدردن ورا كرهت باق
بب وود وهب لي عصمة تدني من خشيتك وتقطع
عن ركوب محارباتك وتكفى من سر العطاء يعني
القطر هير العصمة بكر العين هي الوقاية واللطف المانع من وقوع

والركوب الحار كواب واسرائيل شدة بالاسر وهو القدر ومنه البيت
لا تهم كما نيت دونه بالقد في كل اخذا سيرا وان لم يندك
جمع عظيمه وهي التانلة الشديدة يعنى ويجزى كاهل كاهل
كرانهم ليرى كادى قوبد وقطع كدما ان اركاب محزون
خاوص وهدم ان زيد وبنكاهان عظيم وهب لي القطر هير
من ديتة العيصان واذهب عني درك الخطايا الاى ان
الشيخ ويجزى كطهير يعنى كدرك من ان جركى ناولا توب
من جرك كاهان وسر يلبي بئر الى عافيتك وركن دية
معافا نك ويحلى سواي بعثا نك اى السبى المربى وهو
القبض وركن اى السبى الرجا وهو المدا كبر الحمر واصغرها القوي
حزقة تقنع بها المرأة وتعطى لاسها ما قبل منه وعاد بتر الغفارة
لما لم تقبض وهو كالمضغ من الرداء واكبر من المقبضة ثم الرداء
وهو اكبرها وحلقى اى غطى وقد رخص دعاء الرايع والفريق
دعاء العافية يعنى دين پوشان وملازم من سار الى عافيت خود
وبروشان نعمتها اى شامه خود اى يعنى مرشول نعمتهاى خود
وظاهر ليدى فضلك وطولك بفتح الظاهر اى اجمع الى
الاثيرى القمانية وفيه انه ظاهر بين دعابن يوم اى اجمع وليس جها
على الاخرى وكان من النظام والمعاون بفتح المعاون اى اجمع
نزد من فضل احسان خودن وايدلج بتوفيقك وتستر يدك

الشدائد التي فوق السداد وهو القواب والقصد من القول والعمل فيه
الذي هم سدنا للجزاير ومقتضاه يعقوت دمعاً يترفع فوقه وانقضاء
قوتها وقول وعمل وَأَقْبَحُ عَمَلٍ صَالِحٍ الْبَيْتَةُ وَمَوْضِعُ الْقَوْلِ
وَمَنْ خَسِرَ الْعَمَلَ خَسِرَ الْإِعَانَةَ يعقوت دمعاً يترفع فوقه
كها يندبه وكرار يكره وَلَا تَكُنْ لِقَى الْخَوْبِ وَتَوَجَّ
دُونَ خَوْبِكَ وَتَوَجَّ وكل إليه الامر وكلا ووكلا سله وقوه
وكله عيشه القادح وقظه دون عيشه غير يعقوت دمعاً يترفع فوقه
خود وقه قد دت وقه وَلَا تَخْزِي بِمَوْضِعٍ لِقَى الْخَوْبِ وَتَوَجَّ
سازم از ياد كره كه با نيك نيك مران بر ياد ديدن با داف ووقه
وَلَا تَقْصُرْ بِزَيْدٍ أَوْ يَلِيَاكَ ورسوا من مراد بر ياد ديدن
وَلَا تَنْفِي دُونَكَ ولا تذهب حق شكرك ووقه
سازم از ياد كره خود و مبران شكرك كذا يعقوت دمعاً يترفع فوقه
في الخيال وَعَنْكَ عَقْلًا لَيْسَ لَكَ إِلَهٌ إِلَّا أَنْتَ ملكه كذا
مراد وكره خود در حالات سهو و غفلته اي نادان غفلة
وَأَوْفِقْ أَنْ تُفِي بِمَا أَوْفَيْتَهُ وَأَعْرِفْ بِمَا أَسَدَيْتَهُ
اورع في المعنى يقال استوفيت الله شكره فاورع في اي استوفيت
فاهم في اوليتيه اي نعمت عليه واسديته الى اي اوليتيه اعطته
قال ابن الاثير في النهاية فيه من اسدي اليك معروفاً فكأنه اسدي
واعطى يعقوت دمعاً يترفع فوقه فَمَا كُنْ تَلْبِغُهُ اعطاه كونه من

كلم

كلم بل بغير اعطاه وحيث كرهه بغيره وَأَجْعَلْ يَحْقُوقَ إِلَيْكَ
قُوَّةَ نَفْسِهِ المرافقين وحيث اياك قوت حمل الحاديت
يعني اياك حمل وقهره واليقينه السوال والطالب كرهه قهره
نار كرهه من بغيره بالاي قهره وواله كرهه كرهه
نار بالاي سائش سائش كرهه كرهه وَلَا تَخْذَلْ لَوْ خَدَّ فَا قَتِ
إِلَيْكَ يقال خذله خذله اذا تركه عونه ونصرت والفاقد الفقير
لحقته ووقه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
احضاج من بغيره يعقوت دمعاً يترفع فوقه مَنْ خَسِرَ اسْتَحْبَا
الْجِدَّ مَا دَامَ كَسْبُ حَوَاسِ ولا تفتك في بهما اسديته
اياك امان لك اليك من الذنوب والشرب يعقوت دمعاً يترفع فوقه
من شاده امر بغيره كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
الْمُعَانِدِينَ لَكَ يقال جهمته صككت جهمته وكرهه كرهه كرهه كرهه
بل بغيره دعه بهما كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه كرهه
لتسديت على في شدة التبع ان يكون اي مفاد كرهه كرهه كرهه كرهه
واستلم اذا افتاد ويضع وفي نسخة الشيخ ابن ادريس سلم بالتحقيق
مطيع وحققة الاسلام الطاعة يعقوت دمعاً يترفع فوقه مَنْ تَرَى الْقِيَادَ
اطاعه كرهه امر اعلم ان المحبة لك وانك اوفى بالفضل
تواعود بالاحسان و المحبة الغلبه يداهم كرهه كرهه كرهه كرهه
انك اوفى بالفضل وعود بالاحسان اعود من العادة او

بمدحی که فیض از غنی بفصل کرد و صاحت کند با
بالکشت غایبه تو کرد و والله المتعوی فاهل الفریق
التعوی علی صفتی فلی من النقیبة والوارثه سدا لک
لأهلهم کقولک شری هذا الذوب وفتاوی من شریه لک
کانت صفتی شکوها علی صفا فی الی امره ریا لاهل
لان صفتی من یوی اهل و غیره لک انیکه شریه خود را تو کما
هکذا و لعل لک شریه شریه اموش غایت کما هکذا
والله یان یفقا ویل شک و ان نقاب و بدی که یوی
کرد و بدی که شریه از کما هکذا شریه شریه کرد
اشکر و دعوی بنظر اهل است و اگر الاک صفت است و انک
تغیرت شک و انک تشر و بدی که شریه شریه کما
نقدیکه شریه انک کما کرد و ان فاکشی حقیه طبعه منتظم
و یلک ما الحی من حیث لای ماکه و لا انک کما
یوی بر نقد کما و مراند کما فی شریه منتظم و انک
مخوام و مراند و انک من دوت میدار و یجینی که
ایمان نقاب و یجانی و مراند و کما هکذا و انک
و انک کما و انک کما و انک کما و انک کما
بین بدی و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی
مرند ان کما که یوی و یوی و یوی و یوی و یوی

او انجانب راست و و ذللی بین بدیک و کفرین عینک
خلقک و خوا کرد و مراند و یوی و یوی و یوی
خود و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی
صفا لاهل و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی
مکما و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی
ما زمره و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی
و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی
انک کما و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی
بوی خود و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی
و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی
و انک کما و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی
ای نقب و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی
و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی
اظهرت علیه یوی و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی
و الاخذ علی یوی و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی
و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی
و الاخذ علیه و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی
و الاخذ علیه و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی
و الاخذ علیه و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی و یوی

بالعواقب يقول وعظته وعظا فانقط اي قبل
الموعظة وفي الحديث السيد من وعظ غيره والتحق من
انقط به غير النكال ليعلم والفتنه من اعني الاختيار بين
وكران من يدعي ان يرى انكس كه خواهد يندكره وند محل
اعتبار او بر اي انكس كه اعتبار يكره وند محل انما يبق ابري
انكس كه نظر يكره ولا تتكبر في حق من يكره به اي لا تجازي
خبر يكره وفعلي الشئ من يجازي له جزاء كرم لانه في الحقيقة
لا يكره على الله عن ذلك علوا كبيرا وند مكانه كرمه بدلي
من درميان انكس كه جزاء كرو ميدي ولا تستبدل شي
ولا تغير شي ولا تبدل شي ولا تتبدل شي ولا تتبدل شي
ولا تتبدل شي استبدل شي بغيره اذا اخذه مكانه ولا
تتبدل اي لا تتبدل شي بخلقك اي يستبدل شي ولا تتبدل
اي اخر اعمله ولا يجعل له عليه فوايا وند فلان فلانا
كلمه علام بلا آخر والفرق بين المرو والخران في التجربة يعني
طلب المذلة لانا الشخير بالتدليل واما المرو في قضى صغير الله
ما ينظر في القول يعني فراكس بجاي من غير او اين كجا به است
از طول عمر وفتير كن من ناي كه دارم وبتدليل كن جسم وني مر
وكران مر كه بر اي نافرماي تو تجربت كند وباريحه خلقان
خود ساري وچنانكه باطل شود عمل من تو را مردان نوازي باشد

ولا تتبدل الا لرضا الله مرضا من مصدريه يعقل الرضا وند
بمروي كنده كرخشود بودن نوا ولا تتبدل الا بالامارة
لك هل اهل الموعظة لا يستخدما والامان الخادم وند يتكره
بناشم وند سكارى كرم باشم بكن بكنه كند ان خبر نوا
دشمنان تو واو جدي بن وعقوتك وحلاوة وحكك ورو
حكك وند بجا انك وچينه بغيرك ورو جدي افعال من
الواحد بغيرك لادلك والمرو هذا اذني بجا اذا قال الشيخ الطبري
في جميع البيان الروح الاستراخ من كبايع الله نوا وند اثم اول
الروح الهوا الذي مله النفس ويزيل عنها اله والريحان بغيري نوا
في التجربة وقيل هو المسموم من ربحان التجربة نوا به عدل
ففيه وقيل الروح النوا من لثا والريحان لدحول في داب
الفاهر وقيل الروح في القبر هو الريحان في التجربة يعني ربحان
مراسري عفو وند كردن خود وند بغيري خود وند
كلام وني براستعارات وند احتار كايك وندوي وند
آن با فرح وندوي جا ونداي با بوي خوي با ربحان
كه در همت باشد وندويشان بران نعمت خود واذني في الموعظة
لما تحب بغيرك من حكك والاختيار اذني في الموعظة
وعندك وچنان جاشي فراغت مر بغيرك كه دوست ميدي
برخوي ز ربحان خود وندويش عودن وند بغيرك وند بغيرك

قَوْلُ الْحَقِّ حَقٌّ مِنْ حَقِّكَ الْحَقُّ بِفِمْ التَّاءِ وَفِمْ
 التَّاءِ تَحَارُ مَا لَاصِلُ الْمَرْوِي وَفِمْ لَزَامَاتِ بِفِمْ التَّاءِ
 وَكَوْنُ الْحَاءِ وَكَلا التَّوَاتِينِ جَاءَ فِي اللَّغَةِ هِيَ بِفِمْ التَّاءِ وَ
 اللَّطْفُ قَالَ الْأَزْهَرِيُّ أَصْلُ الْحَقِّ وَحَقُّهُ فَابْدَلْتَ الْوَاوَ تَاءً
 الْقَصِيصُ وَفِمْ تَنْكِيسُ فِمْ التَّاءِ وَالتَّاءُ جَمْعًا وَفِمْ الْحَاءِ عَلَى الْوَاوِ
 مِنَ الْمَسْخِ غَلَطٌ فَإِنَّ فَعْلَهُ بِالْفَتْحِ كَمَثَرٍ وَشَبَهٍ وَفَعْلُهُ وَوَصْلُهُ
 وَفَعْلُهُ مَا يَجْمَعُ عَلَى فَعْلٍ بِفِمْ التَّاءِ وَفِمْ الْعَيْنِ وَفَعْلُهُ الْفَعْلُ
 بِفِمْ التَّاءِ وَلَطْفٌ مَا مِنْ بَيْتٍ كَوْنِي أَنْ تَكُونِي عَجُوزٌ وَلَجَلٌ
 تَحَارُكِي لِحَاكِي وَكَانَ فِي تَحَارُكِي بِقَالَ تَحَارُكِي لِحَاكِي وَفِمْ
 كَقَوْلِكَ لَا بَنَ وَنَامَ وَالْكُتَةُ الرَّجُوعُ وَفِمْ تَحَارُكِي لِحَاكِي
 وَفِمْ تَحَارُكِي لِحَاكِي وَكَانَ بَارِكًا فِي مَرَاصِحِ نَفْعٍ وَسُودَ بَارِكًا
 كَثُرَ مِنْ بَارِكًا بِأَنْ تَنْدَ يَعْنِي بَارِكًا وَكَانَ عَجُوزًا بِأَنْ تَكُونِي عَجُوزًا
 بِخِلَافِ بَارِكًا تَنْكِيسُ تَكُنْ لِحَاكِي وَكَانَ بَارِكًا تَنْكِيسُ تَكُنْ لِحَاكِي
 وَصَاحِبُ زِيَانٍ كَمَا قَالَ سَيِّدُنَا تِلْكَ إِذَا كَرِهْتَ خَائِرًا وَخَيْرًا فَتَكُنْ
 مِنْ الْأَخَافَةِ وَمَقَامُ اسْمٍ كَانَ بِفِمْ مَوْفَقُكَ الَّذِي يَقِفُ فِيهِ
 الْعِبَادُ لِلْحَاسِبِ أَوْ مَصْدَرٍ يَمْنِي بِفِمْ الْقِيَامِ بِفِمْ وَتَبَرَّأَنِ مَا
 أَنْتَ بَارِكٌ بِفِمْ خُودٍ بِفِمْ جِيَانُكَ كَمَا أَنْتَ مَوْفَقُ حَسَابٍ بِفِمْ
 مَصِيبَتِ غَامٍ وَبَيْنَ كِتَابِهِ اسْتَأْذَانُكَ مِنْ أَنْ أَهْلُ بَيْتِكَ كَرِهَ
 لِقَوْلِهِ تَعَالَى وَكَانَ خَائِفًا مَقَامُ رَبِّهِ خَتَانٌ وَشَوْفِي لِقَوْلِهِ

اِي لِقَوْلِهِ تَعَالَى وَكَانَ خَائِفًا مَقَامُ رَبِّهِ خَتَانٌ وَشَوْفِي لِقَوْلِهِ
 تَوْبَةً تَصَوُّحًا لَا يَبْقَى مَعَهَا تَوْبَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا تَنْدَمُهَا
 وَلَا يَهْرُجُ الْقَصُوحُ عَلَى حَوْلِ الدَّيَاغَةِ اِي الْفَقْدِ فِي الْقَصْحِ وَهُوَ صِفَةُ
 الشَّائِبِ فَإِنَّهُ يَصْغُرُ بِفِمْ التَّاءِ وَصِفَةُ بَدَلِ الْأَسْنَانِ الْحَيَاةُ
 بِفِمْ التَّاءِ اِي الْفَقْدِ فِي الْقَصْحِ وَهُوَ خِيَاطَةُ كَافٍ تَصْغُرُ مَا
 حَرَّمَ الذَّنْبُ قَالَ فِي الْقَصْحِ نَفَحَتْ لِقُوبِ خَطِيئَتِهِ يُقَالُ
 التَّوْبَةُ الْقَصُوحُ وَيَذِيرُ تَوْبَةً مَرَاتِبُهُ خَالِصَةٌ عَنْ تَوْبَةٍ كَمَصِيبَتِ
 كَمَا بَاقِي تَكَذَّرِي بِأَنْ تَوْبَةً خَالِيَةً عَنْ تَوْبَةٍ وَتَكُونُ وَتَكُونُ
 تَصْغُرُ مَصْغُورَةً حَقِيقَةً لَا يَبْقَى بِفِمْ تَوْبَةً يَسْتَبْنَأُ بِفِمْ تَوْبَةً
 وَتَوْبَةً مَصْغُورَةً لَا يَبْقَى بِفِمْ تَوْبَةً يَسْتَبْنَأُ بِفِمْ تَوْبَةً
 بِأَشَدِّ وَكَتَبَ بِفِمْ تَوْبَةً لِحَاكِي لِحَاكِي بِفِمْ تَوْبَةً لِحَاكِي
 الظَّاهِرُ لَا يَبْقَى بِفِمْ تَوْبَةً لِحَاكِي لِحَاكِي بِفِمْ تَوْبَةً لِحَاكِي
 وَتَوْبَةً لَا تَنْدَمُ بِفِمْ تَوْبَةً لِحَاكِي لِحَاكِي بِفِمْ تَوْبَةً لِحَاكِي
 بَاقِي مَشَاخِجُ بِفِمْ تَوْبَةً لِحَاكِي لِحَاكِي بِفِمْ تَوْبَةً لِحَاكِي
 أَسْكَارُ وَتَوْبَةً لِحَاكِي لِحَاكِي بِفِمْ تَوْبَةً لِحَاكِي لِحَاكِي
 تَوْبَةً لِحَاكِي لِحَاكِي بِفِمْ تَوْبَةً لِحَاكِي لِحَاكِي بِفِمْ تَوْبَةً لِحَاكِي
 مِنْ تَوْبَةٍ لِحَاكِي لِحَاكِي بِفِمْ تَوْبَةً لِحَاكِي لِحَاكِي بِفِمْ تَوْبَةً لِحَاكِي
 مَرْفُوعَاتٍ وَالْفُضْلُ بِالْكَسْرِ وَالْحَقُّ وَتَوْبَةً لِحَاكِي لِحَاكِي بِفِمْ
 مِنْ مَرْفُوعَاتٍ وَتَوْبَةً لِحَاكِي لِحَاكِي بِفِمْ تَوْبَةً لِحَاكِي لِحَاكِي

۶۰۵
 والمراد هنا مكان الامتلاء بغير ان لا يوزن في الحقيقة وادى على
 صفة المضارع للسكر وحده من اوى فلان الى منزله اى جمع
 يا وى او يا على فعل واوار والمافى كل مكان يا وى الى شئ لئلا
 او هنا مطمئناً تجتنب التوقى وروى بتشديد ها اى اياك
 والمثابة الموضع الذى يرجع اليه مرة بعد اخرى والنوب الرجوع
 والاجتماع وثابا لنا واجتمعوا وثناب الحوض وسط الذي
 يجتمع المارة وفعله ثناباً للثاب اى مرجعاً يثوبون
 اليه في حجتهم وعمرتهم كل عام اى يرجعون واثوبها اى ايكنا
 وبقا منزلاً اى اسكنه اياه وبكره ان مقامه من درهشتان
 باز كردن بان در حالى كه آرا ميده باشم ومحل باز كردن
 باشد ناجاى خود سارتر از او و من سارتر خيم خود را ولا
 ثنابى يعطيات الجرائر ثنابى بالقاف والين
 المهملة هون الحفاصة وهي المائة اى مما جعلت من حرية
 جارى ثنابى بقدرها وقت ثنابى بالثى قد رده على مثاله وفي
 نضت الشخ ابن ادرين ثنابى بالقاف والين المعجده اى لا
 يشفعى في المناقشة والفتيش وفي نسخة اخرى ثنابى
 من المناقشة بالنون والقاف ثمراتين المعجده وهي الاختفاء
 في الحجاب يعنى معاينه وبواخذه مكن بامن بجاهاى برك
 كه كاهى برك كم بقدر ان عفت بكنى يا مناقشة وروى

۶۰۶
 بامن در كاهان برك ولا هلك بكنى وروى على الراء
 اى يتقون ويحذرون ما طاب من القمار وما خفي من الامور
 وما خست منها يعنى وهلاك ما زما يا مدان برده ما
 درووى كه اسرار شود ها بجا يعنى ظاهر كنند مخفيهاى
 مقام خود را تا ببيان ان خست متيقرون وازال
 حقى كل شئك وشبكتك وذاكل كن ان من هرك شئ
 يعنى باطليكه شيبه بكنى باشد واجعل في ثوبى طريقتا
 من كل بخره ودر بعضى نسخ بجاي رجه وخره بخره
 يعنى بخره وخره ودر بعضى نسخ بجاي رجه وخره بخره
 ان هرو وجانب واجزل لي قيم الما ولب من فوالك قيم
 ولبه من وفتح آن هرو وخره ورويت شده قاله الفتح
 القسم بالكر الخط والنصيب من الخير والوال العطاء وعظم
 كره ان برى من نصيب وهم بخشهاى خود را انعطاي
 وقر على حطوط الاحسان من افضالك وواف
 بيار كن برين هرواى يكوى من ان فضل و بخش كردن
 خود واجعل قلبى واثقاً بما عندك وهى مستقرها
 لما هو لك الهى المقصد والارادة ومنفرد على صفة اسم
 الفاعل والمفعول كلاهما سويان اى مبدؤ لا واستقرغ
 جحد بذله والفراغ لغز بقا الولى وحين الاقل الفراغ من

من الشغل معروف والثاني القصد الى الشيء وهو المراد هنا
 بكونه اول الامر استوار وحكمه بانچه نزدت ان شوق انحراف
 واندیشه وصدور مبدول دان تا هر قانای خویش را بکار بر
 از برای آنچه که مرآت قاستلای بی سبب به خالصت
 و بکار دان را بکار دردم را آنچه بکار میدانی خاصان خود
 از انبیا و اولیا و صلحا و اشرف قلبی عند ذهول العقول
 طاعتك ای خلط قلبی بحسبه طاعتك من اشرف القلوب
 الصبح اذا داخل الخزانة مداخل المسامع ان الشارب ودر
 بعضی نسخ بجای عقول عقول است بعین معیه وفادین
 ممله وقاف و بیاشام دل مراد و حق طاعت خود نزد
 شد عقلها و لجمع فی لغتها و العفاف و الذمته و لغا
 فاة و الصفة و الصفة و الظلمة و البه و العاقبة الغنا
 هو عدم الاحتیاج الى العفو و العفاف هو الكف عن الخمر
 و السوا من الناس و الذمته الحفظ و طیب العیش و الخلاء
 عوف عن الواو و المعافاة هی ان یعامرک الله من الناس و یا
 فیهم منک ای بعینک عنهم و بعینهم عنک و یصرف اذ هم
 و اذک عنهم و یقل فی مفاعلة من العفو و هو ان یعفو عن الناس
 یعفوهم عنه و الصفة عند التعم و الظلمة التکون و العاقبة ان
 یسلم من الاستقام و المبالایا یعفی و قوام او در برای من این صفت

که

که تو انکری و بی نیازی از غیر تو باشد و باز ایستادن از جری
 و سوال نمودن از مردمان و انشودگی و خوشی عین آسایش و کما
 دادن وقت درستی و آرامش و سال بردن از بیماریها و مرضها
 و لا یحط حسنا فی بیا شیو بها من موصیتك لا یحیط ای لا
 یطو و یحط علیه ای یطو قیامه و قیامه سالانگیهای مرا آنچه
 آیتقه شود بان یکویمها ان معصیت و نافرمانی و لا
 حکوانی بما یوین لی من غایت قیتیک یعرف علی ذک بعض
 و بعضی نسخ یعرف علی صیغه المضارع من بال فعل النبا
 للی هو لا یجعل عرفت لی و نزع الشیطان منهم و نزع نزعها
 ای افسد و المراد منها الشیطان لانه افسد به الله العباد یعفی
 قیامه سالانگیهای مرا از برای عبادت تو آنچه عارف
 شود من یا مرا در معرض و در ان قیامه کارها و شود انیدن
 قیته تو که آن شیطان رجیم است و صفت و جوی علی الطلک
 ای احد من العالمین و جوی عن العالمین ما عندک الفنا
 یبقین دینی بکمال الدال المله عطف علی وجهی و من دینی
 التماس ما عند العالمین و فی الحدیث ما یضع امر الا
 یرید عرض الدنيا الاذهب ثلثا دینه و اما علی دایره و ذری
 من الذنب معفی الذنب و كذلك و ذری من الذنود هو
 المنع و الحيلة منطوقه علی الحيلة و الواو الاستیفاء یعنی نگاه

ری

دار آب روی مرا از طلب کردن آنچه نزد مردمانت از عا
 یعنی ناماسوی تو نگاه دارم مرا از درخواست نمودن
 آنچه نزد فاسقانت یعنی ناکه نافرمانی خدای کرده اند
 باز دارم مرا از درخواست نمودن آنچه نزد فاسقانت و ک
 تجعانی للظالمین ظمیرا و لکم علی تحریک تبارک و
 و نصیرا یعنی گردان مرا بپدا کند کان هم پست و پادشاهی
 و گردان مرا با ایشان بر باطل مانتن کتاب تو قوی و مد
 کاری و خطی من چیست لا اعلم لعل الله یفنی فیما
 یقال حاضر بمرطه حوطا و حیا طه اذا حفظ و صانه
 و ذب عنه و توفیر علی صاحب قالد ابن لای فی هانیه و
 تقبی مثل مصابع و من توفی حقی حفظ و نگاهبانی و گردانی
 کن مرا از بجائی که مرا علم آن نبوده باشد آنچنان گردانی
 نگاه دار مرا از وقوع در عاصی و افخ فی ابواب ربک
 و تحمیک و رافیک و رذوقک الواسع ای اکیک
 الرافیان و بکن آنچندین درهای توبه و باز گشت نمودن
 بسوی خود و مهربانی خود و روزی فراخ خود را که از دست
 دارند کام ثواب تو و امت می آنعامک علی انک
 خیر المعبودین و تمام گردان از برای من نعمت دادی خود را
 زیرا که تو همین نعمت دهی کافی و اجعل لای غمیری

فی الحج و التمر ایقنا و جحک یا رب العالمین
 عری بضم المیم و کوفها کلاما مرویان و استغثت الخی اذا
 طلبته یعنی و گردان باقی مانده زند کافرا در حج گذاردن
 و بجای آوردن عزم بجهت حسان رضای تو ای پادشاه
 و صلی الله علی محمد و آله الطینین الطاهرین و التلا و کبر
 و علیه السلام لا یدین و افاضت که در رحمت مرا خدای تبارک
 و تعالی بر ذات مقدس خود و لای که باکند از کاهای صغیر و کبر
 و با کبر کاند و سلام برو و برایشان باد تا ابد لا یدین یعنی تا
 زمانی که آنرا هایت نباشد و این از باب مبالغه است همچو
 دهر الدهرین و عرض لعابیان و کاتر در دعا عارف عربی
وید جمع دعا چهل و هفتم که در روز عید قربان و در جمعه
 مواظبت می نموده اند حضرت سید الساجدین اللهم هذا
 یوم یبارک و الملوک و ید جمعون فی قطار رضا
 الطاهران لفظ فی معنی من و الا طار جمع العطر بالضم و هو الثیاب
 و الحجاب یعنی و بخدا یا این روزیست با برکت و بخت و مسلمانان
 فراهم آمده اند از جناب زمین تو یعنی که از محالوقات بت بشیر
 الشائل منهم و الظالمین و الراغب و الطهیب و انشائا
 فی خواججهم بشیر علی صنفه الغیبه و التال و المعطوفات علیه
 مرفوعات علی نسخه الاصل و فی نسخه عبدالرزاق علی صنفه

و ما بعد بها بالقب معولات لها والواو في قوله وانت المناظر ثم
عليه في نسخة ابن ادریس والمناظر الى الذي والطالب الى الذي
المناظر والراغب الى الذي برغب فيما عند الله من الثواب العظيم والراغب
الى الذي برغب من عذابه يعني وحاضره است دعا كنده وحقا
ان سألنا ان طلب كنده حجاج خود را و رغبت كنده بالخير فرتوا
ان قاب برك و بوسنده ان عذاب يا حاضر آفنده توانا از بار
ثانيه وحال كنه تو نظر كنده در حاضره اي ايشان بنا بر نسخه كه
واو بوده باشد يا تو نظر كنده بر تقدير كنه واو بوده باشد فكا
سَلِّكْ بَحْجِي دِيَكْ وَ كَرَمَكْ وَ هُوَ اِنْ مَاسَتْ لَتَاكْ
عَلَيْكَ اَنْ تَكُنْ عَلَى حَقِّهِ وَ اِلَيْهِ يَقَالُ هَانِ عَلَيَّ اَنْ تَكُنْ عَلَى حَقِّهِ
والاسم الحنان يعني من درخواست بركم ان تو بچي خود تو كنه
حال كنه اساسا است با حقه است بر تو آنچه من درخواست او آفنده
بر تو اينكه افاضه كن رحمت يا بر صفا و لا و واسعا لك اللهم شيا
يَا اَنْ لَكَ الْمَلَاكُ وَ لَكَ الْمَلَكُ وَ لَكَ الْمَلَكُ وَ لَكَ الْمَلَكُ
الاخر من به من حيث الحقيقة يعني درخواست بركم نل با صفا
اي برود كنه ما سرتراست با دشا في تدبير ترا و سرتراست ترا
برعت ترا لا اله الا انت الحكيم الكريم اتنا الحكيم
الصفوح مع القدر ولا يفتق الضائع مع الجهر اسم الحكيم
الكريم اي الجواد والفضل يعني بيت خلك مكرتو بر بار و صاحب

و من

و من كنه شاهدته معصيت از عاصيان ميكني و ما بعد در شفا
آن نيماني باكل ندرت كنه داري كنه بچي جوادى و بخشنده
لَتَاكْ اِنْ لَتَاكْ اِنْ لَتَاكْ اِنْ لَتَاكْ اِنْ لَتَاكْ اِنْ لَتَاكْ
ذو الوجهه و الجوهري الحنان بالتحقيق الرحمة و بالتقدير
ذو الوجهه و المنانا المعنى المنعم و قيل المنانا الذي يتلقى
القول يعني صاحب رحمت واسعة و عطايا ميكني عطايا
از انكه سوال كنه شوق ذُو الْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ اِي
ذو العظمة و العزى المطلق و الفضل العام قاله السيد في قوله
و قيل اى بچي اى بچل و كرم و لا كنه به يعني صاحب برك
خدا مطلقا به جميع احتياج تورا ندارد و صاحب فضل
عام را بمعنى كنه ترا و ايا كنه احلال و اكرام كنه شوق
فوندا ترا يَدْعُ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ اِي مبدءا بديدا
آفنده آسماها و زمين بي سق مودن مَهْمَا قَمَّتْ بَيْنَ
عِبَادِكَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ خَيْرٍ اَوْ غَائِبَةٍ اَوْ بَرَكَةٍ اَوْ هَدًى
اَوْ عَمَلٍ اَوْ طَاعَةٍ اَوْ خَيْرٍ يَنْبَغِي عَلَيْهِمْ فَتَقْدِرْ بِهِ
ايلك يعني سوال بركم خداوند كنه هر كاه قمت كنه بيان
بندكان مؤمن خود ان مالى يا عافى يا بركنى يا هداى كنه
بان راه راست كه سلوك دادند و اكار كردن بطاعت يا
نيكوكى كه منت نهي بان نيكوكى برايشان تارا ه تمام ايشان را

آن نیکویی بسوی خود آورفع هم عندک درجته انظرو
به خیر این خیر الدنیا والآخره منه یا مبدی ساری
ایشان نزد یک خود باید یا اعطا کنی ایشان را آن نیکویی بیک
دنیا و آخرت آن تو فرحی و نصیبی من هذا مفعول ثان لا اله الا الله
اینکه ما و ساری هم و نصیب ما از آن خیرین جمله ما است
اَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ أَنْ لَكَ الْمُلْكُ وَلَكَ الْإِلَهَ الْأَنْتَ
تَصَلَّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَحَبِيبِكَ وَصَفْوَتِكَ
وَحَبِيبَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ
الْأَخْيَارِ صَلَوَةً لَا يَقْوَى عَلَى خَصَائِفِهَا إِلَّا أَنْتَ لَفْظُهُ
صَفْوَةُ الْمُضَادِّ قَدْ رَوَيْتَ فِي هَذَا الْمَقَامِ صَفْوَةَ النَّبِيِّ صَلَوَةً
وَصَفْوَةَ اللَّهِ مِنْ خَلْقِهِ وَمَصْطَفَاهُ وَالْحَقِيقَةَ مَثَلُ الْغَيْبَةِ
الْإِسْمِ مِنْ قَوْلِ اسْتَخَانَهُ اللَّهُ عَنِ حَوْلِ كَيْفَ تَرَى إِخْدَاؤَهُ وَنَدَّاهُ
بِأَسْمَاءِ وَسِيَّاسٍ وَنَسَبِ مَعْبُودِي سَرَى بِرَبِّهِ مَكْرُوبِينَ
أَفَاضَهُ كَيْ رَحْمَتِ رَأْسِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَوَفَّ سَادَةَ تَوَحُّدِ
وَدُوشْتِ دَاشْتَهُ تَوَحُّدِ بَرَكَةِ تَوَانِ خَلْقَانِ تَوَحُّدِ بَرَالِ وَكَلَمِ
كَارَانِ وَبَاكِينَ كَانِ وَبَكْرِي كَانَتِ رَحْمَتُهُ قَادِرٌ بِمَا شَاءَ
أَنْ رَحْمَتِ حُدًى مَكْرُوفٍ وَأَنْ تَشْرِكَ نَامِي صَلَاحِ مِنْ
دَعَاكَ فِي هَذَا الْيَوْمِ مِنْ عِبَادِكَ الْمُؤْمِنِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ
وَأَيْنَكُمُ شَرَّكَ سَارَى مَا رَأَى دَرْدِ عَائِلَتِكَ هَرَكِي كَرَامَتِ

خواند

خوانده است درین روز از بندگان مؤمنین تویی و بود دکان
جهانیان وَأَنْ تَعَزِّلَنَا وَنَهْمُ أَفَّاكَ عَلَيَّ قَدْ مَرَّ بِكَ
بِيَامِهِ مَا رَأَيْتَ أَنْ يَزِيدَكَ تَوْبَةً بِهَيْجَةٍ تَوَانِي اللَّهُمَّ إِلَيْكَ
تَهَلَّلْتُ بِحَاجَتِي وَبِكَ أَنْزَلْتُ الْيَوْمَ وَقَرِي وَفَاتِي وَتَكُونُ
وَالْبِقَعَةُ تَعْفُوكَ وَرَحْمَتِكَ أَوْفَى نَحْيِي بِعَسَلٍ وَتَعْفُوكَ
وَرَحْمَتِكَ أَوْفَى مِنْ دُنْيِي فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
تهللت ای قصدت یعنی با خدا یا بسوی تو قصد کردم حاجتی که
دارم و توفیق و داد و نعم و روشی و احتیاج و مسکن خود را
بدستی که من بگذشت و آمدن و رحمت تو استوار تر
انجو و بگرد و رخ و فراشته آمدن تو و رحمت تو وسیع تر از
کاهان من است پس فاضله کن رحمت را بر محمد و آل و توکل
فَضَائِلِي حَاجَتِي هِيَ بِقَدْرِكَ عَلَيْهَا وَتَبِيرُ ذَلِكَ
وَبِقَرَّتِكَ إِلَيْكَ وَخِشَاكَ عَيْنٍ وَمَوَلِيَّ بَرَاءَتِي مِنْ رَحْمَتِكَ
که مراست بشرف و توبه نانی تو برادر کردن حاجت و آسان بودن
بر تو بد و بدی و احتیاج من بسوی تو و بی نیازی و از من فانی
که اَصْبَحْتُ خَيْرًا قَطْرًا إِلَيْكَ الْإِنشَاءُ قَطْرٌ لِقَعْرِ قَافٍ وَظَمُ الْإِنشَاءِ
المشاده معناه الزمان للماضی یعنی آنکه من یا فخر نیکویی
هرگز مکران تو و کلمه تعریف عظمی سوا احد غیرت و ب
نکر و ایند است و تغییر نداده است از من بدی هرگز هیچکس

قطره

از تو ولا آنچه لازم از تو است و دنیاى سواك و دوى
 سواك منتهى الدين هنا و اميد ندارد كه بوى امر آخره و دنياى
 بغير از تو اللهم من تقيا و تقوى واعدا و استعدا
المخلوق رجاء فدية و فوافيه و طلب نيئه و جازيئه
 تقبلا عننا هتيا و التكا للتاكيد و اختلاف اللفظ بها العباد
 و تقبلا من الخيش و تقبلا من تقية اى رتبه هم في موضعهم و هيا
 هم الحرب بمنته و يستر و قلبا جاحين و كذا استعدوا و استعد
 يقال استعدوا كذا قينا و الاستعداد الامر التبوله و فوافيه
 بقدر فدا و فاده قدم و رجاء منصوب برفع الحافظ و التقدير
 رجاء رفته و كذا طلب نيئه و الرغب بالكرم العطا و الصلة و ^{اللفظ}
 جمع النافلة و هي عطية الطوع من حيث لا يجب و منه نافلة
 الصلوة و كذا النذر الجائزة العطية يقال جازى بغيره اذا عطا
 و من جديت العباس الا انك لا اخبر اى اعطيت
 يعنى بارخدا يا هر كى مينا و مقدر و مستعدان شده اند كه بن
 مخلوق روند يا شد عطا و بخشش و و طلب جازى و عطية
او كنت قاليك يا مولاي كذا انت اقوى قمتي
تقوى و اعلا دى و استعدا دى رجاء محفوك و
رفدك و طلب نيئك و جازيئك سوى دتاي
 خلا و ند و صاحب من اس و زمينها شدك و اعداد و استعدادا

من يا شد عفتو و عطية ق و طلب كرون عطية و جازي
قن اللهم فصل على محمد و آل محمد و لا تحيب اليوم
ذلك من رجائي بارخدا يا رحمتك و محمد لا و فدا
كن ملا من اعدا دى يا من لا يخفيه سائل
ولا ينقصه تائل لا يخفيه لا يبلغ من اخفاه و غنه
 الباقية و التوى و في الطلب و منه حد يثاق نعم سائل
 حتى احفوه و اسقوا في التوال قاله ابن الاثير
 فها تيه اى لا تخمله سولات لتساكين و اعمال المؤمنين
 على حقا و لا الاستصغار في الجود و تكلف و تخنم و العطا
 ان كل عظيم في مذهب جود محقير و كل غير عظيم قد
 سهل يبر و في بعض النسخ لا يخفيه من اخافه اذا حمله
 على الخيف و الميل كما اراد يبره اذا احمله على الزيادة
 اى لا يرفعه سائل يصرخ و يستغيث اليه في الخيف على احد
 اذا استعداد عليه بل انما يصرخ المستصرخين و يعين
 المستغيثين و ياخذ للتطمين من لفظ المدين بالقطر و العد
 و التاثل العطا قال في الصراح الموال العطا و التاثل
 مثله يعنى اى انك بطلب سوال كنت كان حامل و باعث مينا
 بر ما لغه موزن او در جود و عطا اجرا كه هر امر عطيه كه
 ارف طلب مينا يند در جنب جود و حقير و بى مقدار است يا

بدانك متعلقه بواسطه و اما على ما في النص فحق الجسد و انما في الجا
 دى على البناء للفاعل و المفعول و اما في الموضع اعلم ان
 انما في النص استلزامه يعني بان خدا يا برحق كه اين مقام كه خلق
 و اسات و ديانت عامه بوده باشد و بدين قدر تا بر مظهرها و كذا
 ست و جا كيه اينست كه ثابت و دايما بر مظهرى كه مخصوص
 ترايش از ابدان پايه چيست كه در بدندان مراضع از اديشان متعلقين
 خلافت مثل خلفاي تلك و خلفاي جايست و خلفاي عباسيه
و انت الملقب لئلا لك لا يغالب امرك ولا يحاقد الحق
من تدبرك كيف تترك و ان تترك و لما انت اعلم بيه
تدبرك على خلقك و لا يزلاد بك و حال انك قد تدبر
 كنند برى مرآت منسوب نشود و مرمان تو در دگر چه چيز و چيز
 از تدبر بر حق چو كه خواستى و از چيز چيز تو فنان ترى بان ستم نبي
 بر خلقان خود كه فعل بشه و نفعه باشي چيزت ايشان و نيز دارا و خود
 بتر ستم نبي با نك اراده شرفهاى حتى غاد صفتك و خلفا
مخلوقين مقهورين بمرتب برون حاكمك سلك و كتابك
منبوت و عزابيك الحزقة عن حيايت انما عليك
و من ينشك من روكه و له عم حتى عاد متعلق با بترها و اما
 بعضى ضاد بعضى بر بعد نك آن مراضع از اديشان تا انكه كروند
 بر كيدگان تو و خلفاي تو مخلوب و مقهور بر همه شكبان آنچه از اديشان

ايشان

ايشان مقرر و مقرر بودى از امر خلافت مى چيست حكيم تا كه نيك
 يا خد شهادت و كتاب تو بعضى احكام كتاب تو و خدا ناخته شده
 كه كسى بر دى آن احكام و نخواستيد و ما چيز واجب ناخته مى چيست
 انجهان و طريقه كه تو وضع كرده بودى ايشان را بران جهان و
 پيغمبر دست باز داشته شهادت اللى سخر العن خدا من
اله و ليه و لا خير في و من سخرى يعطى ليه و ايشان هم
و ايشان هم با خدا ياد و در كيدان از رحمت خود و شهادت ايشان
 خود را از بيشگان و هر كس كه خشنود باشد كيد ايشان و
 كان ايشان و بين اديشان اللى هم لك و بينك اللهم
على نبي و ان نبي اناك حبيبك كسلك اناك و كذا
و نبي اناك على اصفياءك ارفهم و يحسن العرج كذا
و انصره و انك كذا و انك كذا يعني ما خدا يا رحمت تو
 بر محمد و آل او و زك كه تو حيدى بعضى محمودى و بعضى شهادتى
 بكون اديهاى نيك و بچيدى بعضى كوشش فاسد است يقال من
 اى كيد اعطا همچو كيد و كيد و كيد و كيد و كيد و كيد و كيد
 خود كيد و ان ابراهيم و آل ابراهيم و نبي و نبي و نبي و نبي و نبي و نبي
 و راحت و مدد كاري و دست دادن ايشان و در كار خود يا جاد
 ايشان در جاي خود و قوت دادن ايشان تا اللى هم و ايشان
من اهل الحق حيد و لا يملان بك و ان تصدق بى و حق لك

و آل ابراهيم

وَلَا تُقَاتِلُوا الَّذِينَ دَعَوْا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَنْ يُقَاتِلْهُمْ فَيَكُفِرْ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْهُمْ
وَعَتْلُ يَدَيْهِ أَيْمَانُ رَبِّ الْعَالَمِينَ يَعْنِي بَادِعًا بِكَرْدَانِ
مَا أَنَا أَهْلُ تَحِيدٍ مَعْنَى مُضِيدٍ بِأَنَّهُ خَدَّاجٌ وَيَا وَدَعَانِ
بَنِي وَكَرْدِ بْنِ سَوَلٍ وَبِأَسَانِي كَهَاجِبِ شَاخِ بِرِثَاطَاتِ
وَقِيَانِ بِرَعْدِي أَشَارًا أَنْ كَسِي جَارِي كَذَابِيَةِ أَسَانِي بَادِعًا
وَسَيَا أَوْ سَيَابِ كَرْدَانِ بَادِعًا بِأَيِّ دَعَايِ مَرَايِ بِرِدَدِ كَاهِنَا
الَّذِينَ لَيْسَ بَعْدَ عَقَابِكَ إِلَّا خَلْدُكَ يَعْنِي بَادِعًا بِأَيِّ
بَانِ كَرْدَانِ خَشَمِ تَامِكِ بِرَدَارِي وَكَأَنَّكَ سَخَطُكَ إِلَّا
عَقْلُكَ السَّخَطُ خِلَافُ الرِّفَا وَبَانِ دَاخِشٍ وَرِيَا مَكْرُوهٍ
وَلَا يُخَيِّرُ مِنْ عِقَابِكَ إِلَّا خَشَمُكَ وَدَعَا نَدَعَا نَعْمًا
وَعَذَابُكَ مَكْرُوهٌ وَلَا يُخَيِّرُ مِنْكَ إِلَّا الْفَرْجُ إِلَيْكَ
وَبَيْنَ يَدَيْكَ فَصَلَ عَلَى الْخَلْدِ قَالِ مَحْدِي يَحْيَى بِسُكُونِ
وَنِيَا نَعْمًا عَلَى الْإِنْفَانِ مَا تَقْبِلُ كَلَامًا وَبَانِ وَفِي بَادِعِهِ
عَمَّا نَعْمُ يَحْيَى بِيَدِكَ وَنَعْمًا مَا أَنْ عَقَابُكَ مَكْرُوهٌ كَرْدَانِ
بِوَيْ قَرْدِ بِرَبِّ قَرْدِ فَاضِدِي رَحْمَتِ لَارِ مَحْدِي قَالِ عِلْمِ أَلَدِ
وَعَتْلُ لَنَا يَا إِلَهِي بِرَدَدِكَ وَجَا بِالْقُدْرَةِ الْإِنْفَانِ
أَسْمَاءُ الْإِنْفَانِ وَبَانِ تَشِيرُ مَرِيَّتِ الْإِلَادِ الْحَيْتِ رَوْنَقُهُ
وَمَشْدُومِ يَحْيَى لَنَا إِي خَدَا وَبَانِ بِيَشِ خَدَاوِي وَخَلَا
بِقُدْرَتِ كَالِدِ خَدَا لِقَانِ قُدْرَتِي كَهَ نَدَمِ سَكِينِ بِدَكَرِ مَرْدَةٍ

لَا

بَانِ نَدَمَتِ دَرْدَانِ بِرِي كَرْدَانِ مَرْدَانِ شَهْرًا وَلَا تَلْكَ لِي يَا
إِلَهِي عَمَّا حَتَّى تَنْجِيْبِي لِي وَتُخَيِّرُ لِي الْإِنْفَانِ قَالِ عَمَّا
وَأَكْرَفِي لِعَمَّا الْخَارِجِيَةِ إِلَى شَتْمِي أَجَلِي وَعَدَاكَ مَلَانِ
مَرَايِ خَدَاوِي نَدَمِ أَنْ عَمَّ وَبَانِ كَاهِنِ كَهَ سَيَابِ شَارِي وَفَلَا
وَبَشَانِي مَرَا لِحَابِ كَرْدَانِ دَرْدَانِ عَمَّا بِيَشَانِي مَرَا لِحَابِ عَمَّا
نَدَمِ كَرْدَانِ نَا أَجَرِ سِيدِ وَفَتِ نَدَمَانِ وَلَا تَقْتُلْ شَتْمِ
مَعْدِي وَلَا تَكْتُمْ نَدَمِي عَمَّا وَلَا تَسْلُطْ عَلَيَّ وَبَانِ
وَشَمِ مَرَا وَفَلَا مَرَا لِدَكَرْدَانِ مَرَا لِحَابِ أَرْنَمِ
وَسَلْطَانِ الْإِنْفَانِ إِلَهِي إِنْ رَغَبْتِي قَرْدَانِ الَّذِي يَحْيَى
وَلَا يَحْيَى قَرْدَانِ الَّذِي يَحْيَى يَعْنِي إِي خَدَاوِي نَدَمِ
كَرْدَانِ وَرَجِهَ وَبَانِ مَرَا بِرِ كَيْتِ كَهَ أَنْ بِيَتِ كَرْدَانِ مَرَا لِحَابِ
وَرَجِهَ مَرَا بِرِ كَيْتِ كَهَ بِلْدِ مَلْدَانِ وَأَنْ أَلَسْتِي قَرْدَانِ
لِيَحْيَى وَأَنْ أَلَسْتِي قَرْدَانِ الَّذِي يَحْيَى وَأَنْ عَمَّا
قَرْدَانِ الَّذِي يَحْيَى قَرْدَانِ أَلَا كَرَامِ وَتَقْلِيمِ نَدَمِ مَرَا بِرِ
أَعَانِ وَخَدَاوِي نَادِمِ مَرَا لِحَابِ مَرَا لِحَابِ مَرَا لِحَابِ
وَأَنْ أَلَكْنِي قَرْدَانِ الَّذِي يَحْيَى لَكَ فِي عَمَّا أَوِيَا
لَكَ عَنْ أَرْنَمِ وَأَكْرَاهَاكَ وَعَدَاكَ مَرَا لِحَابِ كَهَ
كَرْدَانِ وَرَدَمِ نَدَمِ خَدَاوِي بَانِ مَرَا لِحَابِ وَفَلَا
أَنْ لَيْسَ فِي خَدَاوِي ظَلَمٌ وَلَا فِي نَقِيرَتِي عَمَّا وَبَانِ

وكان في ذلك لآيات كثيرة لا عدوا ولا حاسما

دعا وجعل لهم دمع مكر وشيطان ودعتا يشان الى هدي
فلم يوت وقطعت نفوس تحت طعن عقول الوعظ القصر
وانت ذكرا العواطف وفتا طرفة غلظ وصليت حتى اى خدا
راه لاس نفوس وارشا كرى را وقطعت دنديم ويند حجت
سرا من تحت دلى بعد وقول ان كروم وراكبت ايجي حجت
يقال بليت فلا تاغرا اذ ايتته له يانا لا الود عليك بعزة
جئت بالالذرى اى غابا له علما كنه من بلاه اذ لغيره قبح
وهو فى اهل سدوى اى خفولن اى بليتنى واظهرنى الجبر الى الله
المعرب يعنى ان كرى وظاهر اخفى ازباى من يكوى را وحقى را
مذموم وان يكوى را كى دجىل يكون عطان وندبر
فدعوتى ما اصدت اذ عرفت به فاستغفرت فاقبلت
صدى بعد صدرا واصله فصدى رجة فجع سوى بن شايتم
من اية صاد وناخته بود ان خطا ياد رسك اى كه شائلا كدايا
بودى را بان من استغفركم من برى شاعر وجماعة نفوسا نا
مذت فترت فقلت فترت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت
الكلوكى ن عاد اليربى عودا رجع اى رجة بران برى كونا
برى برى اى انا فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت فقلت
شعاب تليف فترت فترت فترت فترت فترت فترت

الهي

عق

عقوباتك فتم الا كره فخرى اى بنف فخرى فخرى بلافة
جمع الودى ومن عرف وشعاب جمع شعوب بالكره عطا القبح
بين الجبلين والهلك الهلاكه وعرفت اى فترت يقال فترت
الجبل فالحيل اذ اخذ لا سيرة بينا وشالا الصغرة الطربى فله
لا حجاجه والسطوان جمع السطوة بمعنى القصر حتى من است اى
سباى وشايش انا ختم خور لا روت درواذى هلاك دقة
در ميدان و سره نيا ودعه وان واديا وراهيا اذ حمله لود
له تهاى ت ويزيد لادن عقوبت اى وقى بلى الى كى التجد
ودر يعنى ان كى اشرى بك شيئا وكم اشد معاك اى
ودست اوتن برى توحيد وكنى دانق وشايش بى كى
ووسيلة من انت كه شراى شاخدا اى ان جنى را وى كرم
باقى بعد عطا وقدرت الى كى يعنى واليك مقدر
الشيء وقدر المصير يحيط فقيه الملتقى المفعول
من النجات الى فلان اذ استندنا لير واعضدت والجملة اى
ويعتقن كه باز كنيم سوى تى من خود وسوى ت كرم
بدكاران ونياه ضايع كنده سهرم خنجر نياه جى نيه فترت
عقدى انشئ على سيف عداوتى قضيت التيف ضرر كا
سلطه يعنى برى ياد اذ دشمنان شير عداوت از تاو كشيده
برى وشايش فترت فترت فترت فترت فترت فترت

و من انك ومنه من لم يلدن ابيك العزى والقيم والحب وحقك
 يعنى يا خدا يا پدرى كه من تو را كه يعنى موسى بن ملك محمد بن عبد
 شمس و جميع ملوك و امارات و دشمنان باك و طالع و دود و آتش
 بسوى تو بسيله اين دو تن گمارا تا نيکه بيا و دوى تا از شر و بدي
 و جين يعنى هر كس را كه از و حق داشته باشد و دشمنان خود
 فان ذلك لا يبينى عليك فى وجودك اى و وسعك بر من
 كه اين كجاست و بيا و دادن تنك ميت بر تو و جين و تنك و كلى
 و ولا يذكرك فى قدرتك و دشوار ميت و در جيت قدرت
 و تواناى و انت على كل شى قدير و قهرم و عزيز و توانا و عظيم
 خاى هب لي يا الهى من رحمته و در او تو قوتك يا الهى
 سكتا اعرج ربي الى مولايك و انت بر من عفايك يا ارحم الراحمين
وكان من عليك السلام في الهمزة اللهم دعائى فيها
 و در او خداى تبارك و تعالى اللهم انك خلقني و بويك
 و در بيتي و غير او و در بيتي كفا ربي و عاقل اى مستور
 عيب من خزي و كرم و بالجلد ليس في عيب يعنى يا خدا يا پدرى كه
 تو خلق كدى با و دوى مراد بى الهى كه مستوى الخلق بودم و در من
 عيب نبود از كلى و تنكى و كوى و عزازى از عيوب و تربيت كدى مراد بى
 كه كه ملك بودم و بر جد كذا رسانيدى مراد دوى دوى مراد دوى
 تا و كه هر چه در ان نقصان بود اللهم انى وجدت فيها ازلت

الحق

كشايك و بشرت بعبادك ان قلت با جوادى الذين اسرعا
 انفسهم لا تقطعون رحمة الله و بغيرك لا تقبض
 يا خدا يا پدرى كه با نعم من در اين دو نفر است و بى رحمت
 از كتاب محمد و شانت دوى ايشان انيكه كفى اى نيكان
 انيكه اسراى و از حد گذرانيدند بر صفهاى خود و بيشترى بران
 خدا پدرى كه با مراد خداى كنانان راه انا و قد قدرت
 ما قد قدرت و انت اعلم برى قيا سقاه بما احصاه على قياك
 الشىء في الاصل العورة و لا يجوز ان يكتفى من الجود و قيل
 الى كل كلمة او فعل او متعبه لتعصها اناء الشىء كانت في
 شمس باسوة فخر من اهللك التى حقت ان يجرى فيها و حال
 الكتاب على من القبايح و لا اعمال غير الله يقدر يعنى كه ان
 از من از اعمال ناشايسته آنچه در انان و تان و تان و انان و ان
 بر اين شانت و در خاى تو كجاست بيا كه وقتت و سزاوارت
 تو حاضر باشى از اين شمرده است از من كتاب خدا يعنى كفا
 مصايف اعمال من از افعال و اعمال نايسته قل لا اله الا انت
 من عفووك الله من كل شى لا تقبض بيدي الغنى
 و بدي اى بختى و سزوله شمس و لا تلقى بايد كلى الى الله
 و الباء نايه يعنى برا كذا من موقوفه بودى كه اسيد و از ان عفو
 كه من كبر من است همه بيزه را كه مرا عفو كنى و ان موقوفه هر چه

تینین یا ایامین المثنیین علی صیغه المضارع من اعیاء الامر وایضا
 اذا عجز عن تدبیر و لولیه لوجه ای علی ای حین شغلی مالکی
 المثنیین و ترداق الهمم ولا اهدی الی ملکها یعنی ای بناء و بجا
 در وقتیکه تعب ناک سازد من راههای من سوی خلق و راه یافته
 سلوک در میان راهها و یا فیصله ختمی یعنی ای در گذرگاه از
 من فاکو لا سترک عورتی که گشت من المفضوحین بکلیت
 و پوشش تو قبال مرآه زده بودی در سوخته کان و یا مؤیدی
 بالنصر فاکو لا نصرک ای ای لکن من المغلوبین و ایضا
 و همد مرایاری دادن خود بر کینه یاری کردن تو بودی بر آینه
 بود مران مغلوب شد کان و یا من وضعت له الملوک بملک الله
 علی اعناقنا فیم من سطواته خطا نقون المیرک المرون و فی
 المثناة من تحت و سکو نهان را بعد از ایلمنیه المعترضه و فی
 یعنی ای که همد انداز بر ای بادشاها که چوب پیون که دو کا و
 حالت شیار زمین بر کردن میگذاردند بر کدهای خود بر ایشان
 حملهای تو سناکد و کلامی بر استعاره است و یا اهل
 القوی ای یاس و حقیق بان یقو عفاک و یا من کذا لکما
 الخ یعنی ای که سوار می باشد که ترسند و بر نزار عقارب قوی
 آنکه مرز است نامهای نیکو معنی الی بر صفات حلال و بعضی
 اکرام است لک ان نعمو عتی و تعفر لی فکنت بری فاعف
 ملا

ولا یبدی قوۃ قانتصر و یخوام انو سوال یکم ترا آنکه عفو
 کنی و در گذرگاهان من و یا مرزی مرا زیرا که بکنایه شتم تا
 خواهم و عذر مرا بپذیری و در صلحی تم تا بان داور مکر و می
 و لا تمعری فافز و استغفرتک عذرا فی و در جای که یقین هست
 دران کریمه و از تو بخواهم که در گذرگاه لغز نهایی من بر کجاها
 من و استغفرتک من ذنوبی الی قدا و تقبلی و احاطت
 بی فاکه لکنی تنقل تفعل من الفضل بالتون و انضاد الممله قلا
 تنقل غلام من ذنبی بتر و لغزهای بتر ملجئ الیک و و بی
 و یوقای هک و فی لغه اخری و یون یون و یبقا و اوبقه ای اهلک
 قاله لجموری فی صحاح یعنی بزاری منجایم در جایتکه لکما کذا
 بسوی توان کاهان خود بخوان کاهان که مراد هادان یا لکما
 و کذا کرد من در آمده اند پس هلاک افکده اندمل و منها قوت
 الیک رب تاربا قبت علی بعضی از آن کاهان مکر و بر و
 ای بر و کذا در در جایتکه تو بکنده امر از کاهان بر آن کشته
 بر من رحمت و بپذیر تو بر من شعو و فاعفانی بناء چونده
 ده مل مستحکم فاکه لک فی زبهار چونده ابر بر و مکر از
 خود از من سناکد فاکه لک فی بالکر سوال کنند مرا بر و
 ساز مل مقصدا فاکه لک فی ای لکن ای علی صیغه المضارع من
 او خنده دست در تو زنده ابر دست از من باز ملاد داغیا و لا

تَرَدُّنِي خَائِبًا خَائِبًا أَمْ تَرَانِي بِرَأْسِكَ أَنْ تَأْتِيَنِي دَعْوَتُكَ
بَارِبِّكَ شَقِيقًا خَائِبًا وَجَلًّا قَبِيرًا مُضْطَرًّا إِلَيْكَ
الْمَكِينُ مَفْعِلُ مَنْ لَمْ يَكُنْ عَلَى الدُّنْيَا سَكَنَهُ الْفَقْرُ وَالْمُسْكِينُ لَمْ يَكُنْ
الذَّلِيلُ يَقَالَ سَكَنَ وَاسْتَكْنَا ذَا خُضْعٍ وَاسْتَفَانَا الْخَوْفُ شَقِيقًا
خَائِبًا وَجَلًّا قَبِيرًا وَلَمْ يَكُنْ كَيْدٌ وَخَالَفَا الْقَطْعَ وَالْمُضْطَرَّ مَفْعِلُ
مَنْ لَمْ يَكُنْ وَاصِلُهُ مَقْصُودُهُ فَادْعُنَا إِلَى الْوَقْلِ لَنَا طَاهٍ لِأَجْلِ الْمَضَامِي
خَائِبًا تَرَانِي بِرَأْسِكَ دَرْجَاتِكَ دَرْجَاتٍ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ
بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ
أَشْكُو إِلَيْكَ يَا إِلَهِي ضَعُفَ نَفْسِي عَنْ الْمُسَارَعَةِ فِيهَا وَجَلًّا
أَوَّلًا نَاكَ وَالْحَاجَاتُ عَمَّا حَذَرْتَهُ أَعْلَانَاكَ بِفَيْضِكَ بِفَيْضِكَ
بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ
دُورَتَانِ خُودًا وَدُورِي مُوَدِنِ أَرَأَيْتَ خُودًا بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ
وَكُنْتُ شَرُّهُ هُمُومِي وَوَسْوَسَتُهُ نَفْسِي وَأَنْ بِيَارَ فَايَدُهُ مِنْ
وَسْوَسَتِهِ خُودِي إِلَهِي كَمْ تَقْضِي فِي رَأْسِي الْبَرْزَ وَاحِدًا لَمْ يَكُنْ
لِلْأَعْمَالِ الْقَائِمَاتِهَا الْعِبَادَ وَالْخُفَاةَ مِنَ الْعُقَاةِ وَالنِّبَاتِ وَعِبْرَتِهَا
أَيُّ خُودًا مِنْ دَوَامِ زَمَانٍ بِأَعْلَانِي هَافِي مِنْ وَلَمْ تَهْلِكْ لِي بِحُجْرَتِي
وَهَلَاكِ مَازِنِ بَكَاهَانِ أَدْعُوكَ فَجَبِّبْنِي وَلَنْ كُنْتُ بِطَنًا
خَائِبًا تَدْعُونِي بِخُودِي تَرَانِي بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ
كُنْتُ أَمْ جَوْنِي بِخُودِي بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ

كلها

كُلُّ مَا شِئْتُ مِنْ خَوْفِي وَأَنْ تَوَجِّهَ لِي هَرَجًا خَائِبًا خَائِبًا
وَبِحَيْثُ مَا كُنْتُ وَضَعْتُ عَيْنَكَ بَرِيًّا فَلَا أَدْعُوكَ إِلَيْكَ
وَلَا أَدْعُوكَ إِلَيْكَ وَهَرَجًا بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ
بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ
إِلَيْكَ وَبِحَيْثُ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْكَ أَوْ جَاءَ بِكَ يَدٌ بِحَاصِلِهَا
عَلَى التَّوَكُّلِ مِنْ بَلِّ الْمَكَانِ وَالْبَلِّ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ
بِعَدَدِهِ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ
دَرْجَاتِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ
مَنْ لَمْ يَكُنْ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ
بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ
لَا ذِيكَ أَيْ نَحْوَ إِلَهِي وَبِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ
إِلَهِي فَلَا تَحْزَنْ فِي خَيْرِ الْأَشْيَاءِ وَالْأَوَّلَى لِقَوْلِكَ شَكْرِي وَ
أَعْقَلِي مَا تَعْلَمُ مِنْ دُورِي أَيْ خَالِدِي مِنْ حُجْرَتِي وَبِرَأْسِكَ
حَيْرَتِي وَدِيَانَتِي كَمْ سَاءَ بِي وَبِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ
كَاهَانِ مِنْ إِنْ تَعَذَّبْتَ فَأَنَا الظَّالِمُ الْمُفْطَرُّ الْمُضْطَرُّ الْإِلَهِيُّ
الْمُضْطَرُّ الْمُضْطَرُّ الْمُضْطَرُّ الْمُضْطَرُّ الْمُضْطَرُّ الْمُضْطَرُّ الْمُضْطَرُّ
مِنْ ضَاعَ النَّفْسُ بِضَاعِ إِلَهِي هَلْكَ وَالْقَبْضُ فَالْأَمْرُ الْقَبْضُ فِي الْمَقْفَلِ
الْقَبْلَةُ وَالْأَهْلُ الْكَرْبُ الْكَرْبُ الْكَرْبُ الْكَرْبُ الْكَرْبُ الْكَرْبُ الْكَرْبُ
غَفْلَتُ وَرَدْنَهُ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ بِرَأْسِكَ

فَأَمَّا زَكَمُ الرَّاحِمِينَ الَّذِينَ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمَّا زَكَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ فِي آيَاتِنَا عَلَيْكَ حَقٌّ لَوْ كُنْتُمْ مُدْرِكِينَ إِلَى اللَّهِ لَأُنْزِلَنَّ بِهِ الْبُرْهَانَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّهُمْ كَافِرُونَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذُنُوبِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذُنُوبِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذُنُوبِكُمْ

واقضاه

وَاذْكُلْ مِنْ كُنَاةِ عِلْمٍ بِكَ اَوْ خَشِيَ مِنْكَ وَلِلَّهِ قَالِعُ اِلَى اَحْسَنُكُمْ
 وَانْتَكُم لِهْ وَنِصَادِقُ نَفْعِ الْعِلْمِ مِنْ صِدْقِ قَوْلِهِ صَلَهِ ^{صَلَاةِ} وَنِصَادِقِ
 قَوْلِهِ صَلَهِ قَلِيلِ عَالَمٍ تَنْزِيهِهِ يَكُنْ مِنْ اَنْ هُجِرَ لِهْ لَا قِيَاةَ لِكُنْ بِرَافِئِ
 تَنْزِيهِهِ كَرَفِي تَرْسَلَهُ تَرْبِي خَلْقِ تَوْافَا تَرْبِي اِيْشَانَتِ تَبَوَانِ كَلَمَتِ
 فِرْجَاهُ اِيْشَانَةِ اَبَتِ بَلِيْجِهِ دَرْوَانِ مَحْجِدِ وَاقْعَاتِ كَلِمَتِ بَلِيْجِ بَشِيْكَه
 مِيْرَسَدَانِ خُدَايِ عَالَمِ اِنْجِلَهْ بِلْدَكَ اَنْ اَوْدَايَا اِيْنِ جِهْ طَرَحِيْجِهِ دَا
 مَحْشِيْ مَدَانَتِ وَعِلْمِ صِفَاتِ وَافْعَالِ وَبِيْجِ كَرْدَانِ غَيْرِ تَرْبِي وَ
 وَرَا اِيْشَانَتِ كَلِمَتِ حَضَرِ مَرْهُوْمِ مَن تَرْبِي كَارِ تَرْبِي مَن خُدَايَا
 اَخْصَهُمْ لَكَ اَعْلَمُهُمْ بِطَاعَتِكَ وَفُورِيْ اِيْشَانِ مَرْكَادِ
 كَرَمِ تَرْبِي اِيْشَانَتِ بَطَاعَتِ وَهُوَ يَكُنْ عَلَيْكَ مَن اَنْتَ تَرْفَعُهُ
 وَهُوَ يَعْبُدُ غَيْرَكَ وَخَوَارِزِ اِيْشَانِ بَرْتَوَا كُنْ اِيْشَانِ مَرْهُوْمِ وَنِصَادِقِ
 وَعِبَادَتِ وَبَرْتَوَا كُنْ اِيْشَانِ اَلَيْسَ لَطِيفًا اَنْتَ اِيْشَانِ
 يَكُ وَكَذَلِكَ رَسُلَكَ تَنْزِيهِهِ يَكُنْ تَرْفَعُوْا تَنْزِيْهِهِ كَرَفِي كَمَنْ كُنْ
 يَادَا اِيْشَانِ نَا كِيْ كَرَشِ اَوْدِ تَبَوَا وَكَذَلِكَ عَزُوْ بِيْجِهِ اِيْشَانِ اَوَّلِيْ
 يَسْطِيْعُ مَن كَرِهَ قَضَا اَنْ يَرْوَا اِيْشَانِ وَتَوَالِدُ كَرَشِ اَوْدِ
 حَكْمِ وَفِرْمَانِ اِيْشَانِ كَرَشِ اَوْدِ اِيْشَانِ اَوَّلِيْ اَتَجَمْعُ عَلَيْكَ مَن كَلَّمَ
 رَسُلَكَ وَاسْتَنَاعَ مَرْوَانِ تَوَالِدُ اِنْ حَكْمُ اَوَّلِيْ كَرَشِ اَوْدِ كَرَفِي وَفِرْمَانِ
 اَوَّلِيْ اَتَجَمْعُ عَلَيْكَ مَن عَبَدَ غَيْرَكَ وَفِرْمَانِ تَوَالِدُ تَوَالِدُ تَوَالِدُ
 اَوَّلِيْ كَرَشِ اَوْدِ اِيْشَانِ اَوَّلِيْ اَتَجَمْعُ عَلَيْكَ مَن كَلَّمَ اِيْشَانِ كَرَشِ اَوْدِ اِيْشَانِ

ولا يغفر

و زندگانی با بددینا انکر که کراهه دارد لقاء تو با ترا بشما انکر
ما اعظم شأنک و اکبر سلطانک تیر میکم ترا خداوند
کردی چه بزرگت شان تو چه قهارت سلطت و پادشاهی که
چه هست مقهور است و اشک تو تک و چه حکمت قدرت
و انقدر امرک و چه نافذ و دوانست فرمان تو سبحانک انکر
طی جمیع مخلوقات الموت من وحدک و من کفر بک و کل ذلک
الموت پاک خداوند حکم کردی بر جمیع مخلوقات خود مرگ را
انکر که بیکایک دانت ترا و خواه انکر که کافر شد بر وجه چندی
بهرت مرگ را و کل صراط الیک و همه باز کرده اند بوی
قتل و کنت و نقابیت لا اله الا انت وحدک لا یشرکک
پس بزرگی و برتری تو است نیست هیچ معبودی سزای پست را
حال بلکه بیکانه و هیچ انباری نیست مریا امنست بک و قدرت
رسالت و قوت کتابک و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
برقت من عبدک و امان و قدم تو و ضلیق کردم بر
و بدین رقم کتاب تو را و بخود دان مکوت با را و بر و لوایم فاد
و کافر شد هر معبودی غیر تو و پل شده از انکر که عبادت و پست
عنزل الله فیما صبح و امسی مستفاد لیسلم انکر
بدی میفر خطایای یعنی با خدا یا بدستی که تو با خدا کرد
و شاکاه کرد و در حالتی که اندک شام و نه ام کرد و خود را اعتنا

کنده

کنده ام کاهان خود را افر کشته ام خطایای خود انما یسألنی
عما یفنی و یبطل من باسراف کون و مجاوز نمودن انحد و دور رفتن
خوار و بقدارم عملی اهل گیتی کردار من هلاکت رسانید و
هوای آرا دین الهی باطل الیه المنقر ابدی ای و حق و بیملک
قوله تع و ذلکم ظنکم الذی ظننتم ربکم اریکم ای اهل کلم و میل
بقتضیات طبیعت خود از لذات دنیوی که بیرون از حلقه
خاردم بلکه انداخت و شمولی حشری الشوق کای من لک
نیم صاحب و بصر علی و ان لریعه و قلیوان بری جاد جانا
نیغض طرفه شتر نظر بقلبه کاکان بنظر بینه و اردوهای من بر
محور و گردان تو بگو فاشکاک یا مولای سوال من نقشه
لا هیبه لظول امیله لایمادی خافله و نه فوله لاله
ای متخافله نماید من الیه بر بخیال انقادی خلدن من خلدن
نفران غافل باشند از حد درازی اید و در امور دنیوی و بدین
غافل لکون عروق العروق من حیوان و لیس من الذی یومنه
و لیس عروق قاله الاثر فی هایت و بدین او غفلت و درین
از حجه سکون رکهای و این کاید استار عدد ایتان بطاعت
چدایتان باهاست از حرکت عروفت و قلبه مقنون
البع علیک و دلا و ستاده باشد بسیاری بتمه آبر و و کفر
قلیل الما هو صا ایه و مکر او اندک باشد از باغی کفر کلاه

انقر المصنفين بوعديك الوعد بعل في الخير والشر يقال وعدته
وعده تارة استخفافا كنهه وسبكه ثم تارة بالتحذير جاده ان فراقك
سبحانك اي حرا واجترأت عليك ولكي تعزير عزرت
يقضي قال في الغاية الاية المجره المحاطه والغله عن امر
تزيد يمكن تراخا وندا تيزه كد فحط على استكه وديري ذكره
افهمه وخطر وهاكنا انا خرا استكه ودر خطر انا ختم فخر خود را
مولاي ارحم كوني في وجه الكبره السقوط للوجه قاله في
في كانه وقال في الغاية انا في القاموس كجا وكجا وكجا وكجا
الوجه بل ان الوجه بقا الاطراف على وجهه يعني اى خداوندك ارحم
كن برود بافتادن من تمام روی آنرا سقوط تا مرز آنکه قدی
و لغز قد من و عند جلیک علی جمعی اى كرم و كرم تا برود بافتادن
بر نادر من و با حسانك على آسائه و نيكو كى كرم خود بر بركه
من قانا الميريدنى المغيرت جلیک من هم اقرار كنده كجا
واقرا كنده بركه كارى خود و هذه يدك و باصيني استكين
بالقود من تقى استكين اى اضع ايتك دست من و جلاوت
هر چه بخواه بجا آرنده بايشان در داده ام بقتضاي كردن از فتن
ارحمت شينى و نفاذ تاي و افترا با حلى و صفى و بكفى و قلة
جلیک بقداقنى بالكه بقداقنى و بجا بركه و با حلى و بركه
روى كرم من و نذر يك شك افطاع مدت زندگى من و بصفه

درودنى

و درودنى من و بجا كرم من مولاي و ارحمتنى اذا انقطع
الذي انا اترى اى خداوند من بجاى مرا چون منقطع شود از تو
ان من و ارحم من المخلوقين ذكرى ارحم بتدبير الميم اصله ارحم
من الميم قبلت الفون فيما و دعوت الميم في الميم و في بعض النسخ ارحم
لغة فيه كذا قال في الفواح و نجي و بر طرف شود از میان خلقا
من و كنت في المئين كمن قد رنى و با حلى و با حلى
فراش شدگان بجا كرم كه فراموش شده باشد مولاي و ارحم
تقار صوري و حلالا اى جلي و تقار اعضا و تقطعت
اوصل الى الاصل المفاصل اى خداوند من بجاى مرا در مفاصل
تغير شود صورتان و حال من و كنهه شود من و بوسه
كرد اعضاى من و پاره پاره شود نه هاى من يا غفلت غما
يرادى اى غفلت من و كجاى بيا كه وقت مستلن ندا از بجا
يعنى اى دبع از غفلت از آنچه خواسته شده است از من و بجا
يناوردم انا مولاي و ارحمتنى في خري و شري ارحم
من بجاى مرا در وقت كرد آوردن اعضاى من و جمع كردن
و بركه من و زنده كردن من در رقيه اوقات و اجعل في
ذلك اليوم مع اوليائك موقفى اى الموضع الذى يقف فى
القيمة و يكون دنا و زنى و بركه و بركه اى بركه
با و شان خود و بجاى ارحم مصداق اى من و بركه

عن القوم عن المكان الذي جعلوا عنه ومنه قوله تم بوشد بعد
 التماسا شتاكا اي يخرجون من خارجهم من القوم الى الموقف
 ويكرهون دريان دوتان خود بحال زكشتين وفي حرك
 مسكني ودرهايك خود سازجا را شين يارب العالمين
 اي برود دكار ما سواي خود عليان **وكان حرا عليه**
السلام في استكشاف القوم دعاء بجهاد
 در طلب واثبات وبعث شدا نند وها وها يا فارح القوم
 وكنا شقة القوم الفرح يقول فوج الله عنك فوجك فوجا
 وكذلك فوج الله عنك فوجك فوجا بالكم والفرح المفقون
 قاله لجهاد في الفرح والهم كيفية نفسانية تتبعها حركته
 الى داخل وخارج لحوت امره قوله منه خيرا وثره في كبره
 ورجاء فانما غلبه الفكر بحركته النفس الى جهته فان غلبه
 المتوقف فحركته خارج فان غلبه الفكر فحركته الى داخل فذلك
 قيل ان الهم حاد فكري والهم كيفية تتبعها حركه الروح الى
 خوف من موت واقع والفرق بين الهم والهم ان الهم ما يقدر له
 على الله كالا فلا مشالا والهم ما لا يقدر على الله كالموت الولد
 يفرق بينهما بان الهم قبل في الماكروه والهم بعد وبان الهم ما لا يعلم
 سببه والهم ما يعلم سببه بغواي برزده اندوه وبرزده علم كذا
 كيف است نفسا فله متفق حركت روح جولي باشد ومرتبه كذا

خودت بداخل بخت تر من ز موري كه واقع باشد يا رحمن الدنيا
 والاخرة ويجمعها صل على محمد وال محمد وافرغ هبي
 واكثف عني اي بخشناينه دردنيا واخرة ومهربان ودر
 افاضه كن رحمت را بر محمد وال وويرانده مرا وبردان عمارتيا
 واحد يا احد هاهنا دالان على معنى الوجودية قلها على
 وما الفرد الذي لا ينافي شئ ولا يتحد شئ قال الشهيد الفرق
 بينهما ان الواحد يقضي في الشريك بالنبته الى الذات والاحد يقضي
 في الشريك بالنبته الى الصفات بغواي كانه كركيبا فدا فري
 ويكنشوي باجزئي يا شريك نذاري در ذات وند در صفات يا
 صمد اي الذي يصمد اليه في الحركه اي يقصد واي انكه مقصود
 حارج وحاجات از قوت مقصود يا من كرم يولد ولم يولد
 ولم يكن له كفوا احد اي كذا زادى وراوده ندي
 يعني ولدي وند مولود وميت وبنوده مرا واهتا هكس من جاك
 در دهان كافي كه اثبات والذات ومولوديت وكفويت بنوده
 بر ابي واعصم في طهرتي واذهب بيلي في كذا الفسخ على
 تقدير ان يكون اذهب من المثل في المجرى وفي بعض الفسخ على تقدير ان يكون
 اذهب من باب لا فعال كاه دار مرا ان لغز خطا كان وان كذا
 مرا از كاهان وبن بلاي مرا وافر الاله الكري والمعوذتين قول الله
 احد يعني بخوان اية الكري كه الله لا اله الا هو الحي القيوم استقام

ويعوذ من يعوق قله عوذ برتالاف وقل عوذ برتالاف وقل عوذ برتالاف
هريك تا آخر وقل اللهم اني استسلك سؤالك من استسلك
فاقتله ويكوي عوذان اين دعا را بار خدا يا بدرستي كه بخواند عوذان
انكي كه استنداد يافته باشد در عوذ او وضعفت قوته وضمفته
باشد قوت و توانايي او و كسرت ذنوبه و بيارنده باشد
كه اهان او و سؤال كن از اجلد لياقته معشقا بالعين الجمل المشا
ثم والثناء المشا غير اوفى بعقل الفخ الفخ الجبه والنون ثم اليه المشا اخيرا
عليان بكن اسم فاعل من افناه يعنى سوال كنم سوال انكي كه بنام من
خود را فاعل در سنده باي بيا كنند ولا تضعوه متقويا و در
قوت دهند ولا لذهبه غافر اعجزك يا ذا الجلال والاكرام
نه مر كاه خود را آمرزند غير نوي صاحب عظمت و بزرگي خداوند
اكرام يعنى كرامت و بزرگي عام و كرامت هر كه را مستحقان باشد
علا تحجب به من عياله سوال كنم از تو كه در دست
سبب كردن آن كار انكي را كه را بجا آورد و يقيناً نفع
به من استيقن به حق اليقين في قضاء امرك و بخواند عوذ
كه نفع رساي بيبك يقين كن كه استيقان مهم رساند بايقين
الجه نرا و از آن يقين است در روان بودن امر و روان تو اللهم صل
محمد و آل محمد و اقرض علي القصد نفق بار خدا يا افاضه كن رحمك
بر محمد و آل او و فلكر نفق را در حال تو كه بر صدق و راستي بوده باشم و حق

مفوز

تفوز مع ثابت باشم بر صدق و اخلاص و توحيد و اقطع من الدنيا
حاجتي و قطع كن از دنيا حاجت مرا و اجعل فيما عذتك رغبتي
شوقا الى لقاءك شوق يافان لذت محبت يافت كه لا زفوط اراقت با
ايخته باله مفارقت يعنى بگردان رغبته و خواهي مرا در ايخته بگذاشت
نت در حال تو كه آرزومند ملاقات ثواب تو باشم و هب لي صديق
التركل عليك و بخشن مرا نوكل صادق بر تو كه تفويض او در خود غايب
چاكه تفويض است بعل الي و خود رسد و با حق باشم بان استسلك
من غير كتاب قد خلا و اعود بك من غير كتاب قد خلا
اي استسلك حرم حرم حكم و قضاء معق و اعود بك من غير حكم و قضاء
معق معق قوله تعالى ولو لا كتاب فاني حكم و قضاء في الماض يعنى حال
ميكنم ترا از هزين حكمي و قضائي كه جاري نموده و گذشته در حق محض
و بياه محاوره توان بدین حكمي و قضائي كه گذشته در اوج محفوظ
استسلك حرمنا لعايدتك لك و عبادته لعايدتك حرمنا
تا از عبادت كنندگان مرا بپرستش و از سندگان مرا و يقيناً انكي
عليك و يقيناً انكي كنندگان بر تو و تو كمال المؤمنين عليك
و توكل امان او ندان كن شو اللهم اجعل رغبتي في سؤالي
رغبته اوليا لك في سؤاليهم بار خدا يا بگردان رغبته و خواهي مرا
سوال كردن من ترا مثل رغبته دوستان تو در سوال الهياتك را و حق
مثل رغبته اوليا لك و تر كاري را تو مانند تر دوستان تو

Handwritten text in a cursive script, likely Arabic or Persian, arranged in approximately 15 horizontal lines. The text is faint and mostly illegible due to fading and the age of the manuscript. The script appears to be a form of Nasta'liq or similar cursive used in historical Islamic manuscripts.



